



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی



رسالت
علیهما الصلوات
والتسلیمات

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir



طبیاع الاستبداد
یا
سرشته‌های خودکامگی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

طبایع الاستبداد یا سرشتهای خودکامگی

نویسنده:

سید عبدالرحمان کواکبی

ناشر چاپی:

دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

| | |
|----|---|
| ۵ | فهرست |
| ۸ | طبایع الاستبداد یا سرشتهای خودکامگی |
| ۸ | مشخصات کتاب |
| ۸ | پیش‌گفتار |
| ۱۱ | آثار قلمی |
| ۱۱ | ۱- ام‌القری |
| ۱۴ | ۲- «طبایع الاستبداد» یا «سرشتهای خودکامگی |
| ۱۴ | اشاره |
| ۱۶ | گزارشی از مطالب کتاب |
| ۱۸ | استبداد دینی |
| ۲۰ | علوم جدید |
| ۲۰ | استبداد و علم |
| ۲۱ | استبداد و بزرگی |
| ۲۲ | استبداد با مال |
| ۲۳ | استبداد و اخلاق |
| ۲۴ | استبداد و تربیت |
| ۲۴ | رهایی از استبداد |
| ۲۵ | انگیزه احیای این کتاب |
| ۲۶ | پی‌نوشتها |
| ۲۶ | استبداد با دین |
| ۲۶ | قسمت اول |
| ۲۸ | قسمت دوم |
| ۳۲ | استبداد با علم |

| | | |
|----|-------|-----------------------|
| ۳۶ | | استبداد با بزرگی |
| ۳۶ | | قسمت اول |
| ۳۹ | | قسمت دوم |
| ۴۲ | | استبداد با مال |
| ۴۲ | | قسمت اول |
| ۴۵ | | قسمت دوم |
| ۴۸ | | استبداد با اخلاق |
| ۴۸ | | قسمت اول |
| ۵۱ | | قسمت دوم |
| ۵۴ | | استبداد با تربیت |
| ۵۴ | | قسمت اول |
| ۵۷ | | قسمت دوم |
| ۶۰ | | استبداد با ترقی |
| ۶۰ | | قسمت اول |
| ۶۴ | | قسمت دوم |
| ۶۷ | | قسمت سوم |
| ۶۸ | | استبداد و رهایی از آن |
| ۶۹ | | قسمت اول |
| ۷۱ | | قسمت دوم |
| ۷۴ | | منابع نقد و تصحیح |
| ۷۵ | | مقدمه طبایع الاستبداد |
| ۷۵ | | مقدمه اصل کتاب |
| ۷۸ | | فهرست اعلام |
| ۷۸ | | آ |

| | |
|---|----|
| الف | ۷۸ |
| ب | ۷۸ |
| پ | ۷۹ |
| ت | ۷۹ |
| ج و چ | ۷۹ |
| ح و خ | ۷۹ |
| د | ۷۹ |
| ر | ۷۹ |
| ز و ژ | ۷۹ |
| س | ۸۰ |
| ش | ۸۰ |
| ص و ط | ۸۰ |
| ع و غ | ۸۰ |
| ف و ق | ۸۰ |
| ک و گ | ۸۰ |
| ل | ۸۰ |
| م | ۸۱ |
| ن | ۸۱ |
| و | ۸۱ |
| ه | ۸۱ |
| ی | ۸۱ |
| درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان | ۸۱ |

طبايع الاستبداد يا سرشتهای خودکامگی

مشخصات کتاب

سرشناسه: کواکبی عبدالرحمن ۱۸۴۹-۱۹۰۲ م Kawakibi, Abd al-Rahman عنوان قراردادی: طبايع الاستبداد و مصارع الاستبعاد. فارسی عنوان و نام پدیدآور: طبايع الاستبداد، یا، سرشتهای خودکامگی تالیف عبدالرحمان کواکبی ترجمه عبدالحسین میرزا قاجار نقد و تصحیح محمدجواد صاحبی وضعیت ویراست: [ویراست ۲]. مشخصات نشر: قم حوزه علمیه قم دفتر تبلیغات اسلامی مرکز انتشارات ۱۳۷۸. مشخصات ظاهری: ۲۶۷ ص: نمونه فروست: مرکز انتشارات دفتر تبلیغات حوزه علمیه قم ۱۰۰. شابک: ۱۲۰۰۰ ریال چاپ سوم ۹۶۴-۴۲۴-۶۳۶-۵ یادداشت: پشت جلد لاتینی شده. Abd. The natures of despotism)al-Rahman Kawakebi. Tabaye, al-estebdad, ya, Seresthaye xodkamegi این کتاب تحت عنوان طبیعت استبدادی با ترجمه عبدالحسین میرزا قاجار توسط دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم در سال ۱۳۶۳ منتشر شده است یادداشت: چاپ سوم. یادداشت: عنوان روی جلد: اسلام و اندیشه سیاسی معاصر: طبايع الاستبداد.... یادداشت: کتابنامه ص [۶۹] - ۷۲؛ همچنین به صورت زیرنویس عنوان روی جلد: اسلام و اندیشه سیاسی معاصر: طبايع الاستبداد.... عنوان دیگر: طبیعت استبداد. عنوان دیگر: سرشتهای خودکامگی عنوان دیگر: اسلام و اندیشه سیاسی معاصر: طبايع الاستبداد. موضوع: استبداد موضوع: اسلام و سیاست شناسه افزوده: قاجار، عبدالحسین مترجم. شناسه افزوده: صاحبی محمدجواد، ۱۳۳۴-، مصحح شناسه افزوده: حوزه علمیه قم. دفتر تبلیغات اسلامی. مرکز انتشارات رده بندی کنگره: J۳۸۱/ک۹ ط ۲۰۴۱ ۱۳۷۸ رده بندی دیویی: ۳۲۱/۶ شماره کتابشناسی ملی: ۱۶۶۷۱-۷۸

پیش گفتار

کواکبی کیست؟ سید عبدالرحمن کواکبی سال ۱۲۶۵ ق ۱۸۴۸ م در خاندان علم و سیادت دیده به دنیا گشود. بنابر شجره‌نامه‌ای که در دست است، نسب‌وی به امام حسین (ع) می‌رسد. (۱) جد او سید ابراهیم از سادات اردبیل و از اعقاب شیخ صفی‌الدین اردبیلی بشمار می‌آید. (۲) گویا نیاکان کواکبی پس از هجرت به حلب، تحت تاثیر محیط، مذهب حنفی اختیار کرده‌اند. (۳) پدرش سید احمد بهاء‌الدین از مدرسان جامعه اموی و مدرسه کواکبیه بوده است. به هر حال سید عبدالرحمان، چندی در حلب در مدرسه کواکبیه به کسب دانش پرداخت و علاوه بر ادب عربی و فقه و تاریخ، زبان ترکی و فارسی را هم آموخت و هرچند از معلم علوم جدید نیز به کلی بی‌بهره نماند، ظاهراً با هیچ یک از زبانهای اروپایی آشنایی درستی نیافت. او با آن که در کودکی یتیم شد، به سعی خاله‌اش که اهل ادب بود و مخصوصاً به سرپرستی داییش که خود یک چند معلم عربی عباس‌حلمی خدیو مصر گشت در انطاکیه از تربیت خانوادگی پرمایه‌ای بهره‌یافت. در اثر تربیت خانوادگی و توسعه فکری و اطلاع از احوال معارف شرق و غرب، نظرش وسیع و همتش بلند و اخلاقیش برومند گردید، چنان که اهل حلب او را «ابالضعفاء» می‌خواندند. (۴) سرزمین پدرانش که وی به خاطر انتساب بدان «سید فراتی خوانده می‌شد در آن زمان جزو قلمرو عثمانی بود و استبداد شدید سلطان عبدالحمید در آن ایام ناخرسندیهای زیادی در تمام نواحی فرات و اراضی مجاور به وجود آورده بود. (۵) کواکبی نخست متوجه شد که علت عقب ماندگی مسلمانان، وضع نابسامان اقتصادی است. بدین جهت به کارهای عمرانی و زراعی مانند امتداد خط آهن و احیاء زمینهای موات و تاسیس بنادر در اطراف حلب پرداخت، تا اندازه‌ای هم در کار خود موفق گردید. (۶) اما بزودی دریافت که محیطی که او در آن بسر می‌برد بیش از مشکلات اقتصادی، از فقر فرهنگی و ناآگاهی در رنج است؛ بدین جهت بیداری مسلمانان را در راس برنامه‌های خود قرار داد و با زبان و قلم عوامل عقب افتادگی آنان را آشکار ساخت. از اینرو چندی بانشریه «الفرات همکاری کرد و

از آن طریق آرمانهای خویش را پی گرفت و سپس مجله‌ای با نام «الشهباء» در سال ۱۲۹۳ ق منتشر کرد که دولت پس از انتشار پانزده شماره امتیاز آن را ملغی ساخت. آنگاه مجله‌ای به نام «الاعتدال» به دو لغت ترکی و عربی منتشر کرد که عمر آن هم کوتاه بود. او در همه نقشه‌های اصلاحی خود با کارشکنی ماموران سلطان عبدالحمید روبرو می‌گردید. از اینرو خود را ناگزیر از درگیری با آنان می‌دید. یکبار با «عارف پاشا» که از جانب سلطان عثمانی والی حلب بود در افتاد و مردم را بر وی شورانید. عارف پاشا هم او و یارانش را به خیانت و همدستی با بیگانگان متهم کرد. (۷) در سال ۱۸۸۶ سوء قصد یک وکیل دعاوی ارمنی به جان حاکم حلب، به ترکان بهانه‌ای داد تا جمع انبوهی از سوریان، از جمله کواکبی را دستگیر کنند. (۸) هر چند کواکبی موفق شد محاکمه را به محکمه بیروت منتقل کند و در آنجا خود را از این اتهام تبرئه نماید اما اموالش همچنان در مصادره عمال عارف پاشا باقی ماند. ولی این پیشامدها و دسیسه‌ها، روزبه‌روز بر محبوبیتش افزود تا آن که پس از چندی به مقام شهردار حلب انتخاب شد. و در پی آن، این مناصب را نیز عهده‌دار گردید: ریاست اتاق بازرگانی حلب (۱۸۹۲) سرمنشگیری محکمه شرع حلب (۱۸۹۴) و رییس هیات فروش اراضی دولتی. علاوه بر مناصب یادشده، منصب نقیب‌السادات را نیز بر عهده داشت. او در همه این مناصب با زورگویی ترکان و فسادتوانگران سوری مبارزه کرد و شاید چون در این مبارزه ناکام شد، در روز ششم دسامبر ۱۸۹۹ در سن چهل و هفت سالگی سوریه را ترک کرد و رهسپار مصر گشت. (۹) در قاهره خدیو عباس حلمی که مثل سلطان عثمانی داعیه خلافت داشت سعی کرد از وجود او برای جلب حمایت بعضی شیوخ عرب استفاده کند. از اینرو کواکبی، تا حدی به تشویق و اصرار خدیو در این سالهای آخر عمر از مصر به کشورهای اسلامی و عربی، مسافرت‌های طولانی کرد. به زنگبار و بلاد عرب و به بلاد هند سفر کرد و تا همین کراچی هم آمد و در ضمن این مسافرت‌ها همه جا به تحقیق احوال مسلمانان پرداخت. در بازگشت به مصر ظاهراً آهنگ دیار مغرب داشت که مرگ به سراغش آمد (۱۳۲۰ - ۱۹۰۲). (۱۰) به هر حال استعداد ذاتی، تربیت خانوادگی، تالمت روحی ناشی از ستم استبداد عثمانی و بویژه سفرهای دراز به سرزمینهای اسلامی از شرق آفریقا تا آسیای غربی و شمار بسیاری از کشورهای عربی، اندیشه او را به سوی بررسی مشکلات و نابسامانیهای جامعه مسلمانان سوق داده بود. به همین جهت طرحهای اصلاحی بسیاری در انداخت. «کواکبی مانند سید جمال، آگاهی سیاسی را برای مسلمانان واجب و لازم می‌شمرد و معتقد بود رژیم سیاسی که مثلاً مشروطه باشد یا چیز دیگر به تنهایی قادر نیست که جلو استبداد را بگیرد، هر رژیمی ممکن است شکل استبداد پیدا کند، در نهایت امر آنچه می‌تواند جلو استبداد را بگیرد شعور و آگاهی سیاسی و اجتماعی مردم و نظارت آنها بر کار حاکم است، وقتی که چنین شعور و چنین احساس و چنین آگاهی در توده مردم پیدا شد آن وقت است که اژدهای سیاه استبداد در بند کشیده می‌شود و البته این بدان معنی نیست که نباید به رژیم کارداشت و رژیم هرگونه بود، بود. بلکه به معنی این است که رژیم خوب آنگاه مفید است که سطح شعور سیاسی مردم بالا رود. و لهذا کواکبی مانند سید جمال (و بر خلاف عده) برای فعالیتهای سیاسی و بالا بردن سطح شعور سیاسی توده مسلمان نسبت به سایر شئون اصلاحی زندگی آنها حق تقدم قائل بود و هم معتقد بود که شعور سیاسی را با استمداد از شعور دینی آنها باید بیدار کرد.» (۱۱) وی با آن که همواره از آمیختگی دین و یاست سخن می‌گوید ولی گاه دچار تناقض گوئیها و یا دست کم ذکر عباراتی مبهم و نارسامی شود، چنان که می‌گوید: «خلافت پس از بازگرداندن به قوم عرب، باید فقط به رهبری کارهای دینی مسلمانان پردازد و از دخالت در سیاست بپرهیزد!» (۱۲) اینجاست که اختلاف عقیده او با سید جمال‌الدین آشکار می‌شود، زیرا در عقاید سید جمال، بستگی دین و سیاست، همیشه امری مسلم می‌نماید. گذشته از این، کواکبی برخلاف سید جمال به روشهای تند و پیکار جویانه در سیاست باور نداشت و به مصداق آیه ادع الی سبیل ربك بالحکمه والموعظه الحسنه (نحل/۱۲۵) اقناع مخالفان و دشمنان را با پند و حکمت بیشتر می‌پسندید. (۱۳) تفاوت دیگر اسدآبادی با کواکبی در آن بود که سید جمال‌الدین سیاست اروپا را مورد حمله قرار می‌داد و دخالت آن را در سرزمینهای اسلامی موجب بدبختی مسلمانان می‌دانست و از این رو سخت‌ترین حملات را در «عروة الوثقی» متوجه سیاست انگلستان می‌ساخت، در حالی که کواکبی سیاست عثمانی را مورد انتقاد قرار می‌داد. سید جمال

عوامل خارجی را از اسباب عقب افتادگی مسلمانان می‌دانست و همواره می‌کوشید تا آنان را علیه آن عوامل برانگیزد، ولی کواکبی مسلمانان را به اصلاح خویش دعوت می‌کرد و بر آن بود که اگر آنها خود را اصلاح کنند سیاستهای خارجی نمی‌توانند سرنوشت ایشان را به بازی بگیرند. به عبارت دیگر، سید جمال می‌کوشید تا مسلمانان را از خطر فساد خارجی برهاند، و کواکبی تلاش می‌نمود تا امراض داخلی آنان را مدام کند. از این رو سید جمال‌الدین مردم را به شورش و قیام علیه بیگانه دعوت می‌کرد و کواکبی آنان را به سوی مدرسه و فراگیری علم می‌خواند. (۱۴) گرچه دقیق‌تر آن است که بگوییم، سید جمال به هر دو جنبه یاد شده توجه داشت و از مشکلات و گرفتاریهای جامعه مسلمانان اعم از داخلی و خارجی غافل نبود، اما کواکبی نظر خود را معطوف یک جنبه آن ساخته بود. و به همین جهت کواکبی نسبت به سیاستهای استعماری غرب شناخت و حساسیتی نداشت و حتی در برخی موارد تحولات و تمدن غرب را که ناشی از سیاست آن است ستوده و ملت‌های مشرق زمین را به خاطر عقب افتادن از این کاروان، سرزنش کرده است. و از این گذشته، تاثیر اندیشه ناسیونالیسم عرب بر او، مانع از آن شد که به گستره جهان اسلام بیندیشد و برای اصلاح آن کمر همت بر میان بندد، آن طور که سید جمال حصارهای قومیت و ملیت پرستی رادرم شکست و هر کجا که اسلام و مسلمان در آن وجود داشت، آنجا را وطن خود می‌دانست و اصلاح آن را وجهه مت خویش می‌ساخت. از این رو دامنه اصلاحات کواکبی از حدود عثمانی و حتی مصر و سوریه تجاوز نکرد، و بر آن بود که مرکز تشکیل هر گونه جمعیت فکری و نظام سیاسی برای اصلاح جامعه اسلامی، باید یک کشور عربی باشد چنانکه درباره کنگره اسلامی و خلافت اسلامی، به مسلمانان چنین پیشنهادی داشت. گرچه در اندیشه او، این گردهمایی از همه ملیتها و به دور از هر گونه شائبه قومی و نژادی می‌بایست باشد. در عین حال، پیوند جوهری اسلام و سیاست را باور داشت. به قول شهید مطهری: «کواکبی به همبستگی دین و سیاست سخت پایبند بود و مخصوصاً دین اسلام را یک دین سیاسی می‌دانست و معتقد بود که توحید اسلام اگر درست فهمیده شود و مردم مفهوم حقیقی کلمه توحید یعنی لا اله الا الله را درک کنند به استوارترین سنگ‌های ضد استبدادی دست می‌یابند. کواکبی مانند دو سلف ارجمندش سید جمال و عبده، تکیه فراوانی بر روی اصل توحید از جنبه عملی و سیاسی می‌کرد، او می‌گوید: معنی کلمه لا اله الا الله که افضل ذکرها در اسلام شمرده شده و بنای اسلام بر آن نهاده شده، این است که معبود به حقی جز خدای بزرگ نیست و معنی عبادت، فروتنی و خضوع است. پس معنی لا اله الا الله این است که جز خدای یگانه، هیچ موجودی شایسته فروتنی و کرنش نیست، هر خضوع و فروتنی که در نهایت امر، اطاعت امر خدای بزرگ نباشد، شرک و بت پرستی است. کواکبی توحید اسلامی را تنها توحید فکری و نظری و اعتقادی که در مرحله اندیشه پایان می‌یابد نمی‌داند، آن را تا مرحله عمل و عینیت خارجی توسعه و گسترش می‌دهد، یعنی باید نظام توحیدی برقرار کرد. انصاف این است که تفسیر دقیق از توحید عملی، اجتماعی، و سیاسی اسلام را هیچ کس به خوبی علامه بزرگ و مجتهد سترگ مرحوم میرزا محمد حسین نائینی قدس سره، توأم با استدلالها و استشهادهای متقن از قرآن و نهج البلاغه، در کتاب ذیقیمت تنبیه الامه و تنزیه المله بیان نکرده است. آنچه امثال کواکبی می‌خواهند، مرحوم نائینی به خوبی در آن کتاب از نظر مدارک اسلامی به اثبات رسانیده است. ولی افسوس که جو عوام زده محیط ما، کاری کرد که آن مرحوم پس از نشر آن کتاب، یکباره مهر سکوت بر لب زد و دم فرو بست. کواکبی مدعی است که هر مستبدی کوشش دارد برای تحکیم و تثبیت پایه‌های استبداد خود، به خودش جنبه قدسی بدهد و از مفاهیم دینی برای این منظور بهره جوید، تنها آگاهی و بالا بودن سطح شعوردینی و سیاسی مردم است که جلو این سوء استفاده‌ها را می‌گیرد. کواکبی برخی علماء پیشین اسلامی (از اهل تسنن) را مورد انتقاد قرار می‌دهد که آنها به نظم و امنیت، بیش از حد بها داده‌اند تا آنجا که عدل و آزادی را فدای نظم و امنیت کرده‌اند، یعنی به بهانه نظم و امنیت مانع رشد آزادی شده‌اند و این همان چیزی است که مستبدان و ستمگران می‌خواهند. ستمگران و مستبدان همواره به بهانه برقراری نظم و حفظ امنیت، آزادی را که عالیترین موهبت الهی است و جوهر انسانیت است کشته‌اند و عدل را زیر پا قرار داده‌اند. کواکبی در رابطه نظم و آزادی، برای آزادی حق تقدم قائل است و در رابطه دین و سیاست و یا دین و آزادی، دین را

عامل با ارزش تحصیل آزادی واقعی و بیدار کننده احساس سیاسی می‌شمارد. و در رابطه علم و آزادی یا علم و سیاست معتقد است: همه علوم الهام‌بخش آزادی نیستند و از نظر آگاهی اجتماعی دادن، در یک درجه نمی‌باشند. لهذا مستبد از برخی علوم نمی‌ترسد، بلکه خود مروج و مشوق آن علوم است، اما از برخی علوم دیگر سخت وحشت دارد، زیرا به مردم آگاهی و شعور سیاسی و اجتماعی می‌دهد و احساس آزادیخواهی و مبارزه با اختناق و فشار استبداد را در افراد بر می‌انگیزد. کواکبی می‌گوید: «مستبد را ترس از علوم لغت نباشد، و از زبان آوری بیم ننماید، مادامی که در پس زبان آوری، کمت‌شجاعت‌انگیزی نباشد که رایتها برافرازد، یا سحر بیانی که لشکرها بگشاید (۱۵) چه او خود آگاه است که روزگار، از امثال کمیت و حسان شاعر (۱۶) زادن بخل ورزد که با اشعار خویش جنگها برانگیزند و لشکرها حرکت دهند و همچنین منتسکیوو شیلا را. همچنین مستبد از علوم دینی که تنها متوجه معاد باشد (و میان معاد و معاش، زندگی و معنویت جدائی قائل باشد) بیم ندارد... علومی که مستبد از آنها بیم دارد، علوم زندگانی هستند. مانند: حکمت نظری و فلسفه عقلی و حقوق امم و سیاست مدنی و تاریخ مفصل و خطابه ادبیه و غیر اینها از علومی که ابرهای جهل را بردرد و آفتاب درخشان راطالع نماید تا سرها از حرارت بسوزد». (۱۷)

آثار قلمی

۱- ام‌القری

کواکبی کوشید تا آرمانهای خود را به قلم آورد و اندیشه‌هایش را در دواثر پرآوازه خویش منتشر سازد. «ام‌القری را نخست مخفیانه و با نام مستعار نشر نمود و «طبایع الاستبداد» هم به صورت یک سلسله مقالات در مجله المؤید به چاپ رسانید. آثار دیگرش نیز شامل یادداشتهایی بود که ظاهرا هرگز مجال انتشار پیدا نکرد. کتاب ام‌القری نوعی داستان «یوتویپایی بود که به صورت گزارشنامه مذاکرات و فعالیت‌های یک معیت بین‌المللی اسلامی تنظیم شده بود. هدف این جمعیت خیالی هم بررسی دشواریهای دنیای اسلامی و جستجوی راه‌هایی از آن دشواریها بود که جمعیت آن را در وحدت نظر مسلمین قابل تحقق می‌یافت. در این گزارشنامه، نویسنده چنان می‌پندارد که در مکه چند هفته‌ای قبل از آغاز مراسم حج مجمعی از نمایندگان مسلمین تمام جهان بوجود می‌آید. از هر سرزمین اسلامی یک یا چند تن در آن مجمع حاضرند: از شام و مصر، از نجد و یمن، از فاس و تونس، از مکه و مدینه، از سند و هند... ریاست مجمع به نماینده مکه واگذار می‌شود و نماینده حوزه فرات شام که در واقع تصویری از نویسنده کتاب است بعنوان دبیر مجمع انتخاب می‌شود. آنچه در مجموع کتاب و در داستان فعالیت مجمع اهمیت بیشتر دارد، مذاکرات مجمع است که در آن بنا بر این می‌گذارند که این مذاکرات در خارج افشا نشود تا هر یک از اعضا بتوانند آنچه را مصلحت می‌دانند، بر زبان آورند. بعلاوه در ادامه بحث قرار را بر آن می‌نهند که اصلاح را غیر ممکن نشمرند و برای اجرای اصلاح و تحقق آن از اظهار نظر خودداری نمایند. نه آیا بسیاری اقوام عالم از یونانی و ژاپنی و رومی هم اکنون - در آن ایام - به وحدت و استقلال نایل گشته‌اند و بوجود آمدن همین مجمع هم خود نشان می‌دهد که مسلمانان نیز با یکدیگر تفاهم دارند و اتحاد آنها ممکن است؟ مساله عمده‌ای که اینجا در طی مذاکرات، موضوع بحث و بررسی واقع می‌شود این است که عالم اسلام دچار فترتی است که گویی برای تمام مسلمانان عالم نوعی بیماری واگیر همه گیر گشته است و تقریبا در همه جا نشانش هست و باید دید این بیماری چیست و از کجاست؟ مذاکرات در این باره اوج و شدت می‌گیرد و نویسنده از زبان نمایندگان سرزمینهای گونه‌گون اسلامی قسمت عمده اسبابی را که می‌پندارد انحطاط دنیای اسلام را سبب شده باشد، با غور و دقت کم‌نظیری بر می‌شمرد. بطور مثال از زبان نماینده شام می‌گوید این وضع ناشی از اعتقاد به جبر است که با روح واقعی تعلیم اسلام هم توافق ندارد، اما همین اعتقاد مسلمانان را به افراط در قناعت و زهد کشانیده است و از حرکت و ترقی جویی بازداشته. از قول نماینده بیت المقدس می‌نویسد: سبب

این امر غلبه استبداد است و از وقتی مسلمین از شیوه حکومت مردمی مبنی بر مشورت، به شیوه حکومت مستبد جابرانه فردی گرائیده‌اند اخلاق آنها تباه گشته است و حتی در طرز تفکر آنها دگرگونی پیدا شده است. از لسان نماینده تونس به این دعوی جواب می‌دهد که در بین اقوام اروپایی هم استبداد هست، اما این امر مانع از پیشرفت آنها نشده است. وقتی نماینده روم ادعا می‌کند که مسلمانان عیب کارشان در این نکته است که هیچگونه آزادی ندارند نه در آموزش، نه در تحقیق و نه در گفتار، نماینده تبریز با لحن تاسف خاطر نشان می‌کند که مسلمانان چون امر به معروف و نهی از منکر را کنار گذاشته‌اند، فرمانروایانشان اندک‌اندک به خودرایی گرائیده‌اند و هیچکس هم نیست تا در کار آنها نظارت کند. گفت‌وگو در این باره بسیار می‌شود و نویسنده از زبان اهل مجلس نابسامانیهای دنیای اسلام را با حوصله و دقت کم‌نظیری تحلیل می‌کند و از بی‌رسمیهایی که عامه را به فقر و جهل و خرافات، و فرمانروایان را به سرکشی و ستم‌پروری و تجاوزگری سوق داده است، با خشم و ناخرسندی تمام انتقاد می‌کند. چون سخن به اینجا می‌کشد که این پریشانیها ناشی از ناشناخت تعالیم واقعی دین است و تا مردم حقیقت دین را باز نشناسند و بدان رجوع نمایند نمی‌توانند از این نابسامانیها رهایی یابند، این مساله مطرح می‌شود که پس اسلام درست کدام است و کدام دگرگوینها در آن راه یافته است؟ این جا باز سخنهاى گونه‌گون پیش می‌آید، از انتشار خرافات و از گرایش به لهو و لعب به شدت انتقاد می‌شود و در پایان مجلس وقتی منشی جلسه از مجموع مذاکرات نتیجه می‌گیرد و قرار می‌شود جمعیت برنامه‌ای برای اصلاح حال مسلمانان در نظر گیرد و مرکزی در مکه بوجود آورد و در شهرهای دیگر چون آستانه و تهران و تفلیس و کابل و سنگاپور و مراکش نیز شعبه‌هایی ایجاد کند، اسباب عمده نابسامانیها و پریشانیهای دنیای اسلام را اعتقاد به جبر، ترک سعی و عمل، فقدان آزادی و استغراق در جهل و نومیدی می‌داند. (۱۸) این ملاحظات نشان می‌دهد که آنچه برای کواکبی مطرح است اندیشه در باب احوال مسلمانان عالم و سعی در بیداری آنها و رهاییشان از نابسامانیهایی است که در تمام دنیای اسلام از مراکش تا سنگاپور هست و بدینگونه، هدف واقعی او اتحاد عربی نیست، اتحاد اسلامی است که مانع عمده نیل بدان غیر از جهل و اختلاف عامه مسلمانان، اغراض فرمانروایان و تمایلات استبدادی آنهاست. دکتر عبدالحسین زرین کوب می‌نویسد: با آن که ام القری در واقع داستان یک طرح خیالی بیش نیست، حقیقت‌نمایی در آن به اندازه‌ای است که برخی محققان آن را گزارش واقعی یک مجمع مخفی اتحاد اسلامی در مکه دانسته‌اند و بهانه به خیالپردازان و قصه‌سازان داده‌اند تا در باب ریشه این جمعیت و ترکیب آن خویشتن را تسلیم پندارهای بی‌سرانجام سازند. (۱۹) حمید عنایت در این باره می‌نویسد: برخی از محققان از جمله لوتروپ دوشتودارت (و کارا دو وو (Carra de vaux) نوشته‌اند که چنین کنگره‌ای واقعا در آن سال در مکه تشکیل شده و کارادو وو نیز آن را مجمع بیداری مسلمانان نامیده است. ولی تابی‌پرو این نظر را نادرست می‌داند و می‌گوید که این کنگره صرفا آفریده پندار خود کواکبی بوده است. او چهار دلیل در این باره می‌آورد: نخست آنکه اتفاق نظری که هر بیست و چهار نماینده شرکت کننده در کنگره بر سرچاره‌های همه مسائل جهان اسلامی در کتاب از خود نشان داده‌اند در اوضاع و احوال جوامع اسلامی در اواخر قرن نوزدهم امکان نداشته است. دوم آنکه به فرض آنکه چنین اتفاق نظری واقعا میان نمایندگان کشورهای اسلامی در چنان مجمعی در مکه دست داده بی‌گمان می‌بایست در کشورهای اسلامی انعکاس دامنه‌داری داشته باشد و حال آنکه در هیچیک از مطبوعات و کتابهای کشورهای اسلامی آن زمان هرگز از چنین مجمعی سخنی نرفته است. سوم آنکه دستگاه استبداد و جاسوسی عثمانیان در اواخر قرن نوزدهم برگزاری چنین مجمعی را اجازه نمی‌داده، و چهارم آنکه یکی از نویسندگان مصری معاصر کواکبی آن کنگره را موهوم خوانده است و بر این دلایل تابی‌پرو مامی توانیم دلیل پنجمی بیفزاییم و آن اینکه بسیاری از عبارتهای ام القری عینا از طبایع الاستبداد گرفته شده است، از آن جمله مطالب صفحات ۲۸ و ۲۹ و ۳۸ و ۱۲۹ ام القری بی‌کم و کاست با مطالب صفحات ۳۰ و ۳۱ و ۳۴ تا ۳۶ و ۱۴۹ «طبایع مطابق است. (۲۰) به هر حال اگر کنگره مکه را یکسره موهوم بشمریم این عیبی بر کواکبی نیست، بلکه بر عکس از نیروی تخیل بدیع او حکایت دارد. ضمنا کواکبی نخستین نویسنده معاصر عرب است که مفهوم مؤتمر، یعنی کنگره، را در قاموس سیاسی

زبان عرب رواج داده و از هموطنان خود بدین گونه دعوت کرده است تا به شیوه اروپاییان گاه‌گاه برای شور و تبادل نظر درباره مسائل مشترک خویش چنین مجامع منظمی برپا کنند. (۲۱) هر یک از نمایندگان کنگره مکه در ام‌القری (۲۲) مسائل جهان‌اسلامی یا عرب را از دیدگاهی خاص بررسی کرده، مثلاً- در مبحث علل ناتوانی مسلمانان یکی از نمایندگان فقط از ستیزه‌ها و اختلاف‌های درونی مسلمانان سخن گفته (۲۳)، دیگری نادانی فرمانروایان را علت دانسته (۲۴)، سومی بر محرومی مسلمانان از آزادی دریغ خورده (۲۵) و چهارمی ضرورت رهبری درست را یادآور شده است. ولی همچنانکه گفتیم در پایان بحث، همگی اتفاق می‌کنند که تمامی این علتها به‌روی هم در ناتوانی مسلمانان مؤثر بوده‌اند. و اما در باره علل فساد عقاید دینی، کواکبی سخن تازه‌ای بر آنچه‌سید جمال و عبده گفته‌اند نیفزوده است. او نیز رواج تقلید کورکورانه و متروک شدن اجتهاد و تعقل دینی و ناتوانی از تمیز عناصر اصولی دین از عناصر غیراصولی و بدعتها و گرافه‌های صوفیه را در شمار این علل می‌داند. ولی با صراحتی بیشتر از سید جمال و عبده می‌گوید: «مسلمانان به نهضتی چون نهضت پروتستان در مسیحیت نیازمندند، تاذهان آنان را از خرافات پاک کند و اسلام را به خلوص اولی خود بازگرداند» (۲۶) او مردانی چون پتر کبیر و ناپلئون و بیسمارک و گاریبالدی رامی‌ستاید تا تاثیر رهبری درست را در اصلاح احوال ملتها آشکار کند. (۲۷) متأسفانه کواکبی با همه دل‌بستگی و علاقه‌ای که به اتحاد مسلمانان از خود بروز داده است گاه تحت تاثیر رواج ناسیونالیسم عربی آرمان‌خویش را مخدوش می‌سازد، به نظر وی یکی از علل بدبختی مسلمانان «انتقال قیادت مسلمین به غیر عرب بوده است، یعنی عجم‌هایی که ظاهر و باطن حالشان نشان از آن دارد که دین را صرفاً برای تحکیم قدرت می‌خواهند». (۲۸) گویا تعصب عربی به کواکبی مجال نمی‌دهد دریابد که عامل این انحطاط، انتقال رهبری به غیر عرب نبوده است، بلکه سبب آن انحراف در رهبری امت اسلامی است، هنگامی که حکام نالایق عرب و غیرعرب بر سرنوشت مسلمانان مسلط شدند و دین و حکومت را وسیله اغراض و اهداف پست خود ساختند، دنیای اسلام در سرایش سقوط قرار گرفت. البته این سخن کواکبی عکس‌العملی است در برابر جور و ستم و فساد خلافت عثمانی که وی سخت با آن مخالف بود و همواره لبه تیز حملات خویش را به سوی آن متوجه می‌ساخت. کواکبی بر وعاظ السلاطین و علمای درباری که توجیه‌کننده ظلم و فساد حکومت‌های جور می‌شوند سخت می‌تازد و از اینکه آنان نصوص شرعی را وسیله قدرت‌طلبی و سلطه‌گری حکام قرار می‌دهند و آیه کریمه: «یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم را برای همین منظور تبلیغ می‌کنند انتقاد می‌نماید و می‌گوید: اینان گویا این روایت را فراموش کرده‌اند که: «الاطاعة لمخلوق فی معصیة الخالق و همچنین این امر صریح خداوند که می‌فرماید: «و شاورهم فی الامر» و «امرهم شوری بینهم». کواکبی بر عامه اهل سنت که اطاعت فرمانروایان را بدون هیچ قید و شرطی واجب می‌شمارند، خورده می‌گیرد و دو نص مزبور، که یکی رعیت را از اطاعتی که در آن نافرمانی خدا باشد بازمی‌دارد و دیگری فرمانروایان را به بهره‌گیری از مشورت فرامی‌خواند، شاهد می‌آورد. او از نفوذ این روحانیان بی‌تقوا در دربار خلافت عثمانی بسیار شکوه می‌کند و زبان آنان را برای دین از ضرر شیطان بیشتر می‌داند. (۲۹) او آنان را چاپلوس، منافق، دین‌فروش و دنیا‌مدار توصیف می‌کند و عمل ایشان را مایه استکبار و استبداد امیران می‌داند. از اینرو پائین آوردن منزلت علمای منافق، و بالا بردن احترام علمای عامل را نزد عموم، بهترین جهاد در راه خدا می‌شمارد. (۳۰) کواکبی اختلاف عمده پیروان مذاهب را در مسائل اجتهادی بویژه باب معاملات می‌داند، ولی به نظر او این تفاوت آراء امری طبیعی است و هرگز نباید موجب تکفیر و تفسیق شود. (۳۱) کواکبی با تصوف، سخت مخالف است، او می‌گوید قواعد تصوف مقتبس از فلسفه فیثاغورث و شاگردانش است که آن را بالاهوتیات انجیل و تورات و عقاید بت‌پرستان آمیخته‌اند و لباس اسلام پوشانده‌اند. البته گو آنکه وضعیت متصوفه عثمانی، در زمان وی چندان مطلوب نبوده است ولی گزارش‌های توأم با حساسیت و بدبینی فقیهان و متشرعان و متعصبان نیز چهره بدتری از آن ترسیم می‌نموده است. قضاوت کواکبی نیز ناظر به این واقعیت است و نشان از شتابزدگی و عدم تعمق و تحقیق دارد. او به مشایخ صوفیه و اهل طریقه‌ها توصیه می‌کند که در تربیت مریدها، به اصولی مراجعه کنند که با شرع و حکمت سازگار باشد و فرقه‌های گوناگون را

به خدمت امت اسلامی وادارد، مثلاً- گروهی را به اعاشه و تعلیم ایتم و گروهی دیگر را به رسیدگی مساکین و در راه مانده‌ها و جماعتی را به یاری دادن فقیران و بیچارگان و دسته‌ای را به تشویق و تبلیغ احکام دین و امر به معروف و نهی از منکر موظف سازد.

(۳۲) کواکبی تعلیم و تربیت مردم را از وظایف جمعیت ام‌القری می‌داند و اصولی را بدین شرح برای آن پیشنهاد می‌کند: ۱- همگانی کردن خواندن و نوشتن همراه با بکارگیری شیوه‌های آسان. ۲- ترغیب مردم به آموزش علوم و فنون، به مدد روشی ساده. ۳- اصلاح اصول آموزش زبان عربی و علوم دینی و تسهیل تحصیل آن. ۴- کوشش برای همگانی ساختن اصول آموزش کتابهای درسی. (۳۳) به نظر او باید نظام آموزشی تحت نظارت مدیریت واحدی قرار گیرد. حتی حوزه‌های دینی با ضوابط و نظم جدیدی اداره شود، طلاب علوم دینی هم مانند پزشکان و سایر رشته‌های تخصصی مورد ارزیابی قرار گیرند، یعنی هیئتی رسمی در هر شهر پس از امتحان برای آنان جواز صادر نماید تا افرادی بی‌صلاحیت نتوانند کرسی تدریس و وعظ ارشاد و افتاء را در اختیار خویش گیرند و فکر و فرهنگ و دین مردم را آلوده و منحرف سازند. (۳۴) کواکبی آگاهی دانشهای ذیل را برای هر عالم دینی لازم می‌شمرد. ۱- دانستن زبان عربی و شیوه آموزش آن. ۲- توانایی بر خواندن و فهمیدن قرآن. ۳- آگاهی کامل از سنت مدون نبوی. (۳۵) کواکبی صفتی را نیز بر این شرایط می‌افزاید و می‌گوید: عقل سلیم فطری داشته باشد و ذهنش با منطق و جدل تعلیمی، فلسفه یونانی، الهیات فیثاغورس، مباحث کلام، عقاید حکما، باورهای معتزله و غرایب صوفیه فاسد نشود. (۳۶) گویا کواکبی غافل از آن است که همین عقل فطری ایجاب می‌کند که بشر به کنجکاوای پردازد تا از معارف پیشینیان و معاصران آگاه شود، و راستی کسی که بر این معارف وقوف نیابد چگونه می‌تواند به نقاط ضعف و قوت ملل و نحل مختلف پی برد و درستی و نادرستی آنها را بازشناسد و مهمتر آنکه گاه نصوص دینی، خود ناظر بر همین اندیشه‌هاست. اما یک نکته را می‌توان پذیرفت و آن اینکه محصل و عالم دینی نباید با پیشداوری به مطالعه و استنباط معارف و احکام اسلامی پردازد، یعنی به سوی نتایجی از پیش تعیین شده سیر نماید و خود را به مهلکه تشریح و بدعت و ضلالت اندازد. خلاصه، عمده بحثهایی که کواکبی از زبان اعضای کنگره نقل می‌کند را می‌توان اینگونه خلاصه کرد: ۱- کج فهمی و دور افتادن از حقیقت اسلام. ۲- استبداد رای و پرهیز از مشورت و همفکری. ۳- نبودن آزادی در همه زمینه‌ها اعم از بیان، آموزش، و مباحثات علمی. ۴- ترک شدن اصل امر به معروف و نهی از منکر در میان مسلمانان. ۵- سهل‌انگاری در امر دین بگونه‌ای که جز سخنی از اسلام آنهم به منظور نیل به مقاصد شخصی، چیزی نمانده است. ۶- نفوذ روحانی نماها و وعاظ السلاطین، و علمای درباری در جامعه اسلامی. ۷- تنگ‌نظری در طرح علوم دینی و بی‌توجهی به علوم روز. ۸- روح ناامیدی و یاس در میان مسلمانان. ۹- نبودن رهبری مدیر و مدبر و مخلص که لایق پیروی باشد. ۱۰- فقر و تنگدستی، که هرگونه شر و جهل و بد اخلاقی از آن برمی‌خیزد. ۱۱- حکام متکبر و مستبد. ۱۲- ترک شدن احکام اسلام و تعطیل شدن حدود. ۱۳- جهل و ناآگاهی در میان ملت‌های مسلمان. پس از این گزارش سرانجام کواکبی نتیجه کنگره را چنین اعلام می‌دارد: ۱- مسلمانان در ضعف و عقب ماندگی بسر می‌برند. ۲- از بین بردن این ضعف، کاری لازم و واجب است. ۳- ریشه دردهای جامعه اسلامی جهل است. ۴- دوی این درد، روشنگری افکار به وسیله آموزش، و برانگیختن شوق بسوی ترقی است. ۵- تاسیس گروه‌هایی که این درمان را در جامعه اسلامی به کار گیرند. ۶- در به کارگیری این درمان، همه آنها که توان کار و کوشش دارند، مسؤول هستند، بویژه بزرگان و علمای امت اسلام. به هر حال، طرح اینگونه مباحث، نشان از وسعت اطلاع، نبوغ، و غیرت دینی طراح آن دارد هر چند که در برخی از موارد گرفتار تعصب فرقه‌ای، تناقض گویی و یا خطا و کاستی شده باشد.

۲- «طبایع الاستبداد» یا «سرشتهای خودکامگی»

همانگونه که یاد شد اثر دیگر کواکبی کتاب «طبایع الاستبداد و مصارع الاستعباد» است. برخی از نویسندگان بر این باورند که کواکبی این کتاب را از روی کتاب «ویتور الفیه ری نویسنده و نمایشنامه پرداز ایتالیایی (۱۸۰۳ - ۱۷۴۹) اقتباس کرده است. «الفیه ری پس از مطالعه آثار آزاد اندیشان عصر روشنگری فرانسه از جمله روسو، ولتر و منتسکیو، رساله‌ای به نام **Dellatiranide** نگاشت و در آن نفرت خویش را نسبت به استبداد آشکار ساخت. این نویسنده ایتالیایی که خود در اواخر قرن هجدهم در فرانسه شاهد انقلاب ضد استبدادی بود، در این رساله نه فقط استبداد فرمانروایان و کشیشان را محکوم کرد بلکه استبداد انقلابیان را هم که خود در حکم نفی انقلاب آنها محسوب می‌شد درخور اعتراض می‌یافت. او حتی در واکنش به این گونه اعمال در هنگامه انقلاب فرانسه، به فلورانس بازگشت. با این حال رساله وی امروز بیشتر از لحاظ طرز بیان جالب به نظر می‌آید و در نقد و تحلیل منشا قدرت و شناخت ریشه‌های واقعی استبداد اهمیت فوق‌العاده‌ای ندارد، در صورتی که چهار قرن پیش از وی یک متفکر ایتالیایی به نام لینیوسالوتاتی رساله‌ای در باب حاکم مستبد (**Detyranno**) نوشت (حدود ۱۴۰۰ میلادی) که طی آن مساله منشا قدرت را با دقت و صراحت بیشتری مطرح کرده بود و مخصوصاً به این نکته تکیه کرده بود که حکومت عادل و درست نه فقط می‌بایست در عمل قانونی باشد، بل لازم است خود آن نیز از یک منشا قانونی که اراده ملت است پدید آمده باشد. (۳۷) به هر حال کتاب «الفیه ری در روزگار کواکبی پرآوازه بوده است و به همین جهت شماری از نویسندگان بر آنند که کواکبی بسیاری از مطالب «طبایع الاستبداد» را از کتاب الفیه ری درباره استبداد، گرفته است و آن را با یادآوریهایی از تاریخ اسلام و آیه‌هایی از قرآن، به شیوه‌ای درخور ذوق خوانندگان مسلمان و عرب چاشنی زده است. (۳۸) اما برخی، در این باره اشکال کرده‌اند و گفته‌اند که: کواکبی، زبان خارجی نمی‌دانسته است. این اشکال نیز به گونه زیر پاسخ داده شده است که: ترجمه ترکی کتاب الفیری، در سال ۱۸۹۸، به وسیله یکی از ترکان جوان، به نام عبدالله جودت، ظاهراً به قصد تبلیغ بر ضد سلطان عبدالحمید، در ژنو منتشر شده و چه بسا نسخه‌ای از آن در حلب یا قاهره، به دست کواکبی رسیده است. (۳۹) تاپی پرو **Tapiero** نیز می‌نویسد: کواکبی، زبان فرانسه می‌دانست و آنچه درباره دموکراسی نوشته، ترجمه‌ای از کتابهای فرانسوی است، و همانند برخی از بخش‌های روح القوانين منتسکیواست. (۴۰) از سوی دیگر، رشید رضا بر آن است: اوصافی که کواکبی از نظام استبدادی برمی‌شمارد، گزارشی چنان دقیق، از شیوه حکومت عثمانی است که نمی‌توان آن را فرآورده ذهنی بیگانه دانست. (۴۱) اما به گمان ما، سخن درست همان است که کواکبی، خود بدان اقرار دارد. او در مقدمه کتاب خود می‌نویسد: برخی از مطالب رساله، زاده فکر خود او، و برخی را از سخنان دیگران فراگرفته است. (۴۲) حق آن است که کواکبی، به عنوان متفکری اصلاح طلب و مسلمانی بیدارگر، از افکار و اندیشه‌های زمان خویش آگاه بوده و با استفاده از همه آنها در مسیر فکر اسلامی خویش سود جسته است. و برخلاف ادعای رشید رضا، نه تنها کواکبی این اثر را منحصر برای شیوه حکومت عبدالحمید» نوشته، بلکه گستردگی اندیشه وی متوجه جهان اسلام بوده، که در این صورت یکی از مصادیق آن می‌تواند استبداد حاکم بر عثمانی باشد. گروهی از نویسندگان ایرانی مجرای مستقیم بهره‌گیری فکری میرزا محمدحسین غروی نائینی را از آثار روشنگران زمان، بویژه در شکل دادن به تئوری استبداد، کتاب طبایع الاستبداد کواکبی می‌دانند. آنها بر این پندارند که نائینی در بحث خود پیرامون استبداد، نه تنها از بسیاری از اندیشه‌های کواکبی در طبایع الاستبداد بهره گرفته بلکه حتی عین واژه‌ها و اصطلاحات بکار برده شده در طبایع را در تنبیه الامه و تنزیه المله بکار برده است. برخی از واژه‌هایی که نائینی به عنوان مرادف استبداد در کتاب خویش می‌آورد، عبارتند از استعباد، اعتساف، تسلط و تحکم و واژه‌های مرادف مستبد نیز عبارتند از حاکم مطلق، حاکم به امر، مالک رقاب و ظالم قهار. مردمی که زیر سلطه چنان حکومت استبدادی بسر می‌برند اسراء، مستصغرن و مستنتبین نامیده شده‌اند. همه این واژه‌ها دقیقاً و با معانی و شیوه استدلال تقریباً یکسان در کتاب کواکبی آمده است. البته نائینی بحث خود را محدود به چارچوب مطالب کواکبی نمی‌کند، او در تنبیه الامه دارای متدولوژی ویژه خویش است و باورهای خود را که در واقع امر نماینده اندیشه‌های همه علمای مشروطه گر بود بیان می‌کند و بحثهایش محدود به مفهوم استبداد و یا یک

نظام استبدادی نیست، بلکه کوشش بسیار به کار می‌برد که تئوری مشروطه را از دیدگاه شیعیگری نیز بیان و اثبات کند. ولی بحث نائینی پیرامون مفهوم استبداد بویژه همسانی نسبی آن بحث با شیوه استدلال نویسندگان غربی پیرامون ویژگیهای آن واژه پرمعنی سیاسی، همه با استفاده از کتاب کواکبی شکل گرفته است. (۴۳) شگفت آن است که این کمترین هر دو کتاب یادشده را با دقت مکرر مطالعه و بررسی کرده ولی یک چنین همسانی و مشابهتی میان آن دو ملاحظه نکرده است. زیرا بجز اندکی از اصطلاحات رایج در فرهنگ دینی و عربی، و پاره‌ای از نکات که لازمه استدلالهای عقلی است و معمولاً از باب توارد دو اندیشه بر یک موضوع، در گفتارها و نوشتارها بسیار دیده می‌شود، شباهت دیگری میان آن دو دیده نمی‌شود و اصولاً آهنگ دو کتاب با هم متفاوت است، زیرا که کواکبی در طبایع به بررسی درد پرداخته و نائینی در تنبیه در صدد درمان برآمده است. آری تنها می‌توان پذیرفت که شاید نائینی کتاب طبایع را دیده و به‌عنوان یک منبع از آن بهره گرفته باشد.

گزارشی از مطالب کتاب

کواکبی در این اثر که به گفته خود وی در سال ۱۳۱۸ق. پایان یافته، سیاست را بعنوان یک علم مورد مطالعه قرار می‌دهد «علمی بس گسترده که به مباحث دقیق و بسیار تقسیم می‌شود.» او خود اذعان دارد که پیش از وی علمای سیاسی دیگری در این زمینه سخن رانده‌اند، اما حاصل پژوهش و اندیشه خویش را در قالب کتابهای تاریخی، اخلاقی، ادبی و حقوقی ذکر کرده‌اند و اثر مستقل و ویژه‌ای در این موضوع از خود بجای نگذاشته‌اند، مگر کتاب جمهوری و یا کتابهایی که در سیاست و اخلاق نگارش یافته است مانند کلیله و دمنه و نوشته‌های غوریغوریوس انانی، ۲ یونانی و کتابهای سیاسی و مذهبی همچون نهج البلاغه و کتاب خراج. او می‌افزاید: در قرون میانه بجز آثار علمای مسلمان اثری در این باره مشاهده نمی‌شود، تنها دانشمندانی اسلامی مانند: رازی، طوسی، غزالی و علائی دیده می‌شوند که به این کار دست یازیده‌اند. آنها این شیوه را از ایرانیان آموختند و گاه آن را با ادب آمیختند و از روش ادیبان عرب چونان معری و متنبی پیروی کردند. یا آمیخته به تاریخ نمودند مانند ابن بطوطه و ابن خلدون که این طریقه را از مغربیان اقتباس کردند. (۴۴) البته سخن کواکبی ناتمام است و نشانگر آن است که آگاهی کاملی از آثار پیشینیان خویش نداشته است زیرا دست کم در میان دانشوران مسلمان با دو روش دیگر آثار مستقلی در زمینه علم سیاست نگاشته شده که بسیار مهم و از آنچه که وی در این باره نقل کرده، پرفایده‌تر بوده‌اند: نخست آثار فقهی سیاسی، یعنی آن دسته از کتابهایی که مسائل سیاسی را با احکام شرعی موافق و آنها را توأم می‌گرداند، مانند: السیاسة الشرعية تألیف ابن تیمیه، معالم القربه فی احکام الحسبه نوشته ابن اخوه، سلوک الملوک اثر روزبهان خنجی، احکام السلطانیة نوشته ابن فراء و کتاب دیگری با همین نام از ماوردی و.... دسته دیگر آثاری است که فیلسوفان مسلمان آفریده‌اند و تحت عنوان حکمت عملی، دانش سیاسی را همچون دیگر علوم عقلی مورد بررسی قرار داده‌اند که در این باره آثار فیلسوف بزرگ اسلامی ابونصر فارابی از دیگران معروف‌تر است. کتابهای آراء اهل المدینة الفاضله و سیاسة المدینة از بهترین و مهمترین آثار درباره فلسفه سیاسی است. کواکبی می‌نویسد: «دانشمندان اروپا در قرون جدید این علم را گسترش داده‌اند و کتابهای بسیاری در این زمینه تألیف کرده‌اند و هر مبحثی را از مبحث دیگر جدا کرده‌اند مانند: سیاست عمومی، سیاست داخلی، سیاست خارجی، سیاست اداری، سیاست اقتصادی، سیاست حقوقی و... و هر یک از اینها را به بابهای چندگانه و اصول و فروعی بازتقسیم کرده‌اند. همزمان با اینان دانشوران مشرق، بویژه ترکها نیز از کوشش بازنیستادند و آثار مستقلی و یا آمیخته‌ای بوجود آوردند مانند احمدجودت پاشا، کمال بیگ، سلیمان پاشا و حسن فهمی. اما در میان عربها، آثار اندکی در این رشته نوشته شده است که کسی قابل ذکر نمی‌شناسیم مگر این چند تن: رفاعه بک، خیرالدین پاشای تونس، احمد فارس، سلیم بستانی و مبعوث مدنی.» (۴۵) جای شگفتی است که کواکبی سخنی از آثار سید جمال‌الدین اسدآبادی و محمد عبده به میان نمی‌آورد با آنکه تقریباً معاصر آن دو می‌باشد. دیگر آنکه در همان عصر و حتی کمی پیشتر، نویسندگان و اندیشمندان ایرانی، رساله‌های بسیاری درباره

مباحث سیاسی نگاشته بودند که آثار میرزا ملکم خان و عبدالرحیم طالب‌اف (۴۶) از آن شمار است. البته گرچه آثار این دو، ترجمه گونه‌ای است از اندیشه‌های اندیشوران قرون جدید اروپا که با ادب و فرهنگ ایرانی آمیخته و پرورده شده بود، ولی به هر حال دست کمی از آثار متفکران ترک و عرب که کواکبی به آنها اشاره می‌کند نداشتند. بگذریم از آثاری که در جنگ‌های ایران و روس و پس از آن در برخورد با توطئه‌های سیاست‌های خارجی، و کج رفتاریها و ستمگریها و فساد استبداد داخلی، توسط عالمان دینی در این سرزمین نگارش یافته (۴۷) که درباره سیاست و مملکت‌داری و اصلاح نظام سیاسی و اجتماعی به اظهار نظر پرداخته‌اند. ۱۰ کار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی در آثار منتشر نشده دوره قاجار، ۲ به هر حال کواکبی برای روشن کردن اذهان مسلمانان عرب، این موضوعات را مورد بررسی قرار می‌دهد: آیا حقیقت درد مشرق و دوی آن چیست؟ او مشکل بزرگ مردم مشرق را حاکمیت استبداد می‌داند. از اینرو نخست به تعریف استبداد می‌پردازد و برای آن دو، معنی لغوی و اصطلاحی بیان می‌کند، او می‌نویسد: استبداد در لغت آن است که شخص در کاری که شایسته مشورت است بر رای خویش بسنده کند ولی این واژه وقتی بطور مطلق ذکر شود، استبداد فرمانروایان از آن برداشت می‌گردد، اما در اصطلاح سیاسیون مراد از استبداد، تصرف یک فرد و یا یک گروه در حقوق ملتی است بدون ترس از بازخواست. وی استبداد را فت‌حکمرانی می‌داند مطلق العنان که در امور رعیت به خواسته خود عمل می‌کند و ترسی از حساب و عقاب ندارد. منشا استبداد از آن روست که فرمانروا مکلف نیست تا تصرفات خویش را با شریعت، یا با قانون و یا اراده مکلف همساز نماید. (۴۸) کواکبی از آن دسته مصلحانی نیست که به اصلاح ظاهر و صورت نظام‌های سیاسی قانع باشد و به لفظ مشروطه و یا جمهوری بسنده کند. می‌دانیم که بسیاری از تجددخواهان سرزمینهای اسلامی به ستایش از شکل و قالب سیستم‌های دموکراسی اروپایی پرداخته بودند، اما او می‌گوید: «همانگونه که سلطنت و فرمانروایی فرد مطلق العنانی که حکومت را مورثی و یا با غلبه بدست آورده، به استبدادی متصف می‌گردد، حکمرانی را هم که حکومت او به ظاهر مقیده است و بانتخاب و یا به ارث سلطنت یافته ممکن است دربر گیرد، زیرا تنها شریک بودن مردم در رای دادن و برگزیدن، دفع استبداد نمی‌کند، و چه بسا که حکمرانی یک گروه، از حکومت یک نفر سخت‌تر و زیانبارتر باشد. بنابراین سلطنت مشروطه که قوه قانونگذاری را از قوه مجریه جدا می‌کند تا هنگامی که مجریان را در برابر قانونگذاران مسئول نگرداند نمی‌تواند استبداد را از میان بردارد». (۴۹) به همین جهت می‌افزاید: «سلطنت از هر قسمی که باشد از وصف استبداد بیرون نمی‌رود مگر آنکه تحت مراقبت شدید و محاسبه بی‌مسامحه باشد. آنگونه که در صدر اسلام در زمان حکومت عثمان و یا در فرانسه عصر حاضر در برخی موارد عمل کردند. و حتی هر حکومت عادلانه‌ای اگر از مسئولیت و مؤاخذه نهراسد، جامه استبداد می‌پوشد، زیرا قدرت و نادانی ملت او را آرام آرام به این مسیر رهنمون می‌سازد». (۵۰) وی معتقد است که زمامداران مغرب زمین در عصر پس از انقلاب نیز از خوی استبداد برخوردارند ولی آگاهی مردمان آن دیار مانع از بکارگیری دیکتاتوری آنان گردیده است. کواکبی با بهره‌گیری از انسان‌شناسی اسلام، دریافته است که اگر عوامل بازدارنده درونی مانند ایمان و تقوا و یا عوامل بیرونی چون قانون و نظارت عمومی نباشد، نفس سرکش بشری، ممکن است انسان فرهیخته را نیز وادار به خودسری و ستم‌گستری کند و لذا «در امورات مردم به اراده خویش حکومت نماید نه به اراده مردم و با هوای نفس خود حکم کند در میان ایشان، نه به قانون شریعت، و چون خود، آگاهی دارد که غاصب و متعدی می‌باشد، لاجرم پاشنه پای خویش بر دهان میلیونها نفوس گذارد که دهان ایشان بسته ماند و سخن گفتن از روی حق یا مطالبه حق نتوانند». (۵۱) امروز بر کسی که از تاریخ سیاسی و اجتماعی کشورهای اسلامی آگاهی دارد پوشیده نیست، که چه بسیار خیزشها و نهضت‌های خونینی که به سقوط نظام‌های کهنه و تاسیس نظام‌های نو انجامیده ولی بر اثر عدم آگاهی عمیق مردم، دوباره به استبداد و عنان گسیختگی انجامیده است، تجربه انقلابها و خیزش‌های مردم الجزایر، مصر، اندونزی نشان می‌دهد که چگونه حکومتگرانی فاسد و هوسران میراث خوار گذشتگان شدند. کواکبی بر آن است که برای پیشگیری از ابتلای به استبداد، مردم باید استبدادناپذیر شوند، یعنی استعداد مبارزه با شر و بدی را در همه شرایط در خود بیورند. او می‌گوید: «مستبد می‌خواهد

مردم صفت گوسفند و سگ را باهم دارا بوده یعنی همچون گوسفند شیر و فایده دهند و مانند سگ اطاعت، فروتنی و تملق نمایند. اما بر رعیت است که مانند اسب باشد، اگر او را خدمت کنند، خدمت نماید و اگر بزندش بدخویی آغازد.» (۵۲) پی‌نوشتها (۱) عبدالرحمن کواکبی، محمود عقاد، ص ۴۰. ۲) مجموعه حکمت، سلسله مقالات «مؤتمر اسلامی به قلم آیت الله سید محمود طالقانی (ره)». از آنجا که بخشهایی از مقالات یادشده، به زندگی و افکار سید عبدالرحمن کواکبی اختصاص یافته بود، ما آنها را پیشگفتار چاپهای پیشین همین کتاب قرار داده بودیم. ولی نظر به این که مطالب مزبور از کتاب «زعماء الاصلاح فی العصر الحدیث نوشته احمد امین مصری، اقتباس شده بود، چنین پسندیده آمد که منابع دیگر نیز بدان پیوست شود و لذا پژوهش حاضر جایگزین آن گردید. (۳) عبدالرحمن کواکبی، محمود عقاد، ص ۴۰. ۴) مجموعه حکمت، دوره ۴، ش ۳، سال ۳۹. ۵) دفتر ایام، ص ۱۳۱. ۶) مجموعه حکمت، دوره ۴، ش ۳. ۷) همان. ۸) سیری در اندیشه سیاسی عرب، ص ۱۶۱. ۹) همان. ۱۰) دفتر ایام، ص ۱۳۱. ۱۱) بررسی اجمالی نهضت‌های اسلامی در صد ساله اخیر، استاد شهید مرتضی مطهری، ص ۴۱ و ۴۰. بخشهایی از اثر یادشده را مدخل چاپهای پیشین همین کتاب قرار داده بودیم که اینک در ضمن پژوهش حاضر از آن بهره گرفته‌ایم. ۱۲) ام‌القری، ص ۱۶۸. ۱۳) سیری در اندیشه سیاسی عرب، ص ۱۷۹. ۱۴) زعماء الاصلاح فی العصر الحدیث، دارالکتاب العربی، بیروت، ص ۲۷۸. ۱۵) مانند سحر بیان سید جمال. ۱۶) بهتر بود که کواکبی به جای حسان، دعبل را می‌آورد که به قول خودش پنجاه سال دار خویش رابر دوش می‌کشید، به هر حال مقصود کواکبی شاعرهای انقلابی است. ۱۷) ر.ک: بررسی اجمالی نهضت‌های اسلامی در صد ساله اخیر، ص ۲۴۴ و ۲۴۳. ۱۸) ام‌القری، کواکبی، مطبعة العصریه، حلب. و نیز از عبارات دکتر زرین کوب در کتاب دفتر ایام بهره گرفته‌ام، ص ۱۳۰ - ۱۲۸. ۱۹) دفتر ایام، ص ۱۳۰. ۲۰) مطالب این صفحات به تقدیس اولیاء و اهمیت علمی «قرآن و موضوعاتی از اینگونه مربوط است. ۲۱) سیری در اندیشه سیاسی عرب، ص ۱۷۵. ۲۲) ام‌القری، ص ۲۰. ۲۳) همان کتاب، ص ۲۱. ۲۴) همان کتاب، ص ۲۲. ۲۵) همان کتاب، ص ۲۷. ۲۶) ام‌القری، ص ۹۹. ۲۷) ام‌القری، ص ۱۲۰، ۱۲۲. ۲۸) ام‌القری، ص ۵۹. ۲۹) ام‌القری، ص ۷۲. ۳۰) ام‌القری، ص ۸۵. ۳۱) ام‌القری، ص ۱۲۸. ۳۲) ام‌القری، ص ۲۱۸. ۳۳) ام‌القری، ص ۲۱۵ و ۲۱۶. ۳۴) همان، ص ۲۱۷. ۳۵) پیشین، ص ۱۳۳. ۳۶) همان، ص ۱۳۵. ۳۷) ر.ک: دفتر ایام، ص ۱۳۲. تاریخ نهضت‌های دینی سیاسی معاصر، ص ۱۸۱. ۳۸) ۹. سیری در اندیشه سیاسی عرب، دکتر حمید عنایت، ص ۱۶۳. ۳۹) تشیع و مشروطیت در ایران، عبدالهادی حائری، ص ۲۲۵. ۴۰) سیری در اندیشه سیاسی عرب، ص ۱۶۳. ۴۱) همان، ص ۱۶۳. ۴۲) طبایع الاستبداد، مقدمه مؤلف. ۴۳) تشیع و مشروطیت، ص ۲۲۴. ۴۴) طبایع الاستبداد، ص ۳۶. ۴۵) پیشین ص ۳۶. ۴۶) منظور گزارش واقعیت است، نه درستی اندیشه و عمل افراد یاد شده. و گرنه دو فرد اخیرالذکر دارای کژفکری‌ها و کژتابیهای فراوانی بوده‌اند، که شایسته هیچ مسلمان اصلاح طلب نیست، بویژه ملکم خان که جرثومه نفاق و تزویر و خیانت بود و همچون دلالی به دنبال انجام معاملات سیاسی اقتصادی، بین کشورهای اروپایی و ایران در رفت و آمد بود. ۴۷) آقای ایرج افشار در مقدمه کتاب «قانون قزوینی برخی از آنها را نام برده است، همچنین آقای موسی نجفی نیز بشارت داده‌اند که کار گسترده‌تری را در این باره به سامان رسانیده‌اند. ولی علاوه بر اینها، دهها اثر بزرگ به صورت خطی در کتابخانه‌های ایران موجود است که حتی از نام و نشان آنها آگاهی درستی در دست اهل تحقیق نیست. تنها آگاهی‌هایی در کتاب «افکار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی در آثار منتشر نشده دوره قاجار» می‌توان یافت که البته مؤلفان تلاش فراوانی برای بدست دادن نتایج از پیش تعیین شده مبذول داشته‌اند و برای رسیدن به این مقصود گاه به سلاخی پرداخته‌اند! ۴۸) طبایع الاستبداد، ص ۴۲. - شماره صفحاتی که از این پس در پانوشتها ذکر می‌شود براساس چاپ‌های پیشین کتاب طبایع الاستبداد می‌باشد. ۴۹) همان، ص ۴۳. ۵۰) همان، ص ۴۴. ۵۱) پیشین، ص ۴۵. ۵۲) همان، ص ۴۶.

کواکبی می‌گوید: «نویسندگان اروپایی بر این باورند که استبداد سیاسی از استبداد دینی برمی‌خیزد و گروهی اندکی از آنان می‌گویند: اگر استبداد دینی مولد استبداد سیاسی نباشد دست کم با هم برادر و همسر بوده و به یکدیگر نیازمند می‌باشند و هر کدام دیگری را درخوار گردانیدن مردم یاری می‌رسانند زیرا اولی بر دلها و دومی بر پیکرها حکومت می‌کند.» (۱) کواکبی این را تهمتی بر تورات و انجیل واقعی می‌داند، زیرا به نظر او آنچه که اربابان کلیسا افزوده‌اند و یا در قول و عمل نشان می‌دهند با حقیقت آموزه‌های موسی و عیسی (ع) تفاوت دارد. او بویژه قرآن را از این اتهام مبرا می‌داند، اما وی تا حدودی به این افراد حق می‌دهد که چنین داوری کنند، زیرا قضاوت این افراد نسبت به کردار و گفتار و واقعیت‌های تلخ جامعه مذهبی است نه جوهر دین. مردم، کشیشان و روحانیان و پیروان آئینها را می‌بینند و آنها را ملاک سنجش قرار می‌دهند نه حقیقت دین را. کواکبی می‌گوید: دو استبداد دینی و سیاسی همکار یکدیگرند و مردم را به جایی می‌کشاند که حاکم ستمکار را همچون خدای معبود، تعظیم و عبادت کنند و همین امر در امتهای پیشین سبب شده بود که مستبدان متناسب استعداد ذهن و فهم رعیت، ادعای الوهیت نمایند، در نظر وی از میان رفتن یکی از دو استبداد نابودی آن دیگری را در پی دارد. بنابراین بسیار اتفاق افتاده است که مستبدانی سخن از دین گفته‌اند، یا به ترویج افکار و عقایدی به نام دین پرداخته‌اند زیرا آن رابتهترین وسیله برای تحمیل خواسته‌های خود می‌دانسته‌اند. کواکبی به تحریف ادیان الهی از این رهگذر اشاره می‌کند و روشن می‌سازد که چگونه مسیحیان تعبیر پدر و پسر را که انجیل به عنوان مجاز نسبت به خدا و عیسی بکار برده است، حقیقی تلقی کرده و آئین توحیدی عیسوی را به شرک آلوده‌اند. به عقیده وی، جباران مستبد، ترویج این اندیشه را برای اغراض خویش سودمند می‌دانسته‌اند. از نظر او، برخی از مسلمانان نیز باتفاسیر و برداشتهای نادرستی که از مفاهیم اسلامی چون قضا و قدر داشته‌اند، از مسیر توحید جدا شده‌اند و این اندیشه اصلاحگرانه را وسیله افساد جامعه ساخته‌اند. (۲) در حالی که توحید یا ایمان به یگانگی خداوند، زیربنای عقاید پیروان ادیان آسمانی است. مصلحان دینی بر این باورند که اگر توحید به مفهوم درست آن درک و بکار گرفته شود، اصلاح همه امور فرهنگی، اجتماعی و سیاسی را دربر دارد زیرا کلمه لا اله الا الله به عنوان نخستین شعار توحید، خود روشنگر این معناست. بنابراین باور داشتن این شعار دربردارنده دو مرحله متضاد نفی و اثبات است، نفی پرستش و سلطه و حاکمیت همه خدایان ساختگی (اله‌ها و آله‌ها) و در برابر پذیرش ذات یکتای بی‌همتا به عنوان خالق و مالک و حاکم و مدیر و مدبر همه هستی، از روشن‌ترین مفاهیمی است که از این شعار مقدس بدست می‌آید. نفی و زدودن همه چیزهایی که بر قلب و روح انسان سلطه دارد، به عنوان بزرگترین موانع رشد و تکامل انسان، زمینه‌ساز ذهنی، فکری و فرهنگی پراهمیتی است برای پذیرش نظام اعتقادی و اجتماعی‌ای که در آن جز کمال و جمال مطلق حاکمیت ندارد. (۳) از اینرو کواکبی مانند دیگر اندیشوران اصلاح طلب مسلمان در عصر جدید، به اهمیت عنصر توحید تاکید می‌ورزید، به همین جهت می‌گوید: «نبی اکرم علیه افضل الصلوٰه والسلام، مدت ده سال بامشکلات فراوان مردم را فقط بر توحید دعوت کرد و امت خویش را موحد نامید. خداوند هم یک چهارم قرآن کریم را درباره توحید نازل فرمود و دین خود را بر کلمه لا اله الا الله بنیان نهاد و این کلمه رابه خاطر حکمتی، بهترین ذکرها شمرد برای اینکه یک مسلمان وقتی درایمان خویش راسخ شد باید همیشه شرک را از فکر خود بزاید. (۴) کواکبی معتقد بود که توحید اسلام اگر درست فهمیده شود و مردم مفهوم حقیقی کلمه توحید یعنی لا-اله الا-الله را درک کنند به استوارترین سنگرهای ضد استبدادی دست می‌یابند، زیرا با این برداشت هیچکس و هیچ چیز را معبود خویش نمی‌شمارند و در برابر غیر از خدا، هرگز کرنش نمی‌کنند. از اینرو بر این باور بود که «توحید در هر ملتی منتشر گشت زنجیر اسیری را درهم شکست و از آن زمان، مسلمانان گرفتار اسیری شدند که کفران نعمت مولی و ظلم به نفس و دیگران در ایشان شیوع یافت. (۵) کواکبی باور دارد که: «مذهب اسلام نخست با حکمت و عزم بنای شرک را به کلی منهدم ساخته و قواعد آزادی سیاسی که میانه قانون دموکراسی و اریستوکراسی است را استوار ساخته و اساس آن را بر توحید نهاده و سلطنتی همچون سلطنت خلفای راشدین به ظهور آورده که تاکنون روزگار مانند آن در میان آدمیان نیاورده است.» شاید این تحلیل از سیستم سیاسی اسلام که مرز میان دموکراسی و

اریستوکراسی است، برای نخستین بار توسط کواکبی مطرح شده‌باشد. کواکبی حکومت خلفای راشدین را حتی در تاریخ اسلام بی‌نظیر می‌داند مگر حکومت افراد نادری چون عمر بن عبدالعزیز، مهتدی‌عباسی و نورالدین شهید را که به عدالت و دادوری مشهور بوده‌اند. کواکبی علت توفیق خلفای راشدین را فهمیدن قرآن و عمل به دستورات آن می‌شمارد، و ثمرات آن را، مساوات و همدلی بامستضعفان، اتحاد، شفقت و برادری در میان مسلمانان، همکاری و همیاری اجتماعی مؤمنان می‌داند. آنگاه کواکبی از آموزه‌های قرآن درباره عدل و مساوات و ناسازگاری تعلیمات آن با استبداد، شواهدی بیان می‌کند بویژه آیاتی که امیران را امر به مشورت کرده است، سپس می‌نویسد: «پس هویدا گردید که نظام اسلامی بر اساس اصول دموکراسی یعنی همگانی و شورای اریستوکراسی یعنی هیئت‌بزرگان بنا نهاده شده. (۶) کواکبی با این توصیف که اسلام شریعت آسانگیر و ساده است، سخت‌گیریها و تفسیرهای ناروا از اسلام را، برخاسته از نادانی و ستمگری می‌شمارد. از نگاه او آنچه به نام اسلام در جامعه حضور دارد، قابل پیروی و فهم و عمل نیست و چندان با روح و فطرت بشری ناسازگار است که کسی جرات تبلیغ آن را ندارد. و در واقع، چنین دریافت و برداشتی از دین، از پویایی و اصلاح جامعه، سترون و فاقد عناصر سازنده‌ای چون امر به معروف و نهی از منکر است. او می‌نویسد: که برخی از عالمان و روحانیان بی‌تقوا و دنیادار با تقلید و اقتباس از راهبان و کاردینالهای مسیحی، برای خود امتیاز قائل شدند و گروهی از نادانان و ساده‌دلان را به ستایش و پرستش خویش واداشتند، اینان برای آنکه به ریاست خویش ادامه دهند، همانند کاهنان کاتولیک که فهم انجیل را در انحصار خود داشتند و یا همانند قسیسان یهود که درب اخذ مسائل از تورات را مسدود ساختند و به کتاب تلمود تمسک نمودند و خرافات را در میان مردم گسترش دادند، بدعتها و پیرایه‌های ناروا بر دین بستند، و آن رازش روی نمودند. به نظر کواکبی، اینها جلوی شناخت مردم را گرفته‌اند و مانع آشکار شدن جوهر دین و حقیقت قرآن شده‌اند بگونه‌ای که معجزات کتاب خداتاکنون بر پیروانش مکتوم مانده است. (۷)

علوم جدید

جاذبه علوم جدید و تفاخر غربیان بعنوان کاشف و مخترع آن و تحقیر کردن مسلمانان از یک سو، و غیرت و تعصب دینی کواکبی از سویی دیگر، سبب شده است که مانند بسیاری از متفکران مسلمان عصر خویش بر این نکته تاکید ورزد که: «علم در این قرنهای اخیر، حقایق و طبایعی کشف نموده که همه‌را به کاشفان و مخترعان اروپایی و آمریکائی نسبت داده، ولی چون در قرآن تدبر شود اکثر آنها با صراحت و یا با اشارت در آن ذکر گردیده‌است (۸). از این جهت او پاره‌ای از فرضیات و کشفیات علمی را یادآور می‌شود و دسته‌ای از آیات قرآن را برای آنها شاهد می‌آورد. روشن است که قرآن مجید، متکفل قوانین جزئی علوم نیست، اما وفق وسیع را نشان می‌دهد و راه عروج به عالی‌ترین درجات علمی را باز می‌نماید. چه راهنمایی به افق وسیع دانش بهتر از آن که به همه‌عالمیان ندا در داده است «والله خلقکم وما تعملون». کوتاه نظران چنان می‌پندارند که مصنوعات امروزی چون ساخته‌دست انسانی است، مخلوق خدا نیست، ولی قرآن از پیش توجه داده که آنچه دست صنعت انسانی به وجود آورد، از دو جهت مخلوق خداست. یکی از جهت آن که محصول قدرتی است که خداوند در بشر به ودیعه گذاشته، دیگر از آن جهت که آدمی به خواص و آثاری که در موجودات نهفته بوده است، پی برده و طریقه استفاده از آن را بدست آورده، پس ابداع از او نیست و خداوند است که «بدیع السموات والارض می‌باشد. (۹)

استبداد و علم

به عقیده کواکبی، مادامی که رعیت احمق نباشد و در تاریکی جهل و صحرای حیرت گمراه نگردیده، بنده گرفتن و ستم بر او امکان ندارد. و چون علم نور است و خداوند نور را آشکار کننده و پر حرارت و نیرو دهنده آفریده، خیر را بر ملا و شر را رسوا

می‌نماید. و در نفس‌ها حرارت و در سرها غیرت بیار می‌آورد. (۱۰) البته مستبد از هر دانشی نمی‌هراسد بلکه از دانشی بیم دارد که علم زندگانی بیاموزد مانند: حکمت نظری، فلسفه عقلی، حقوق امم، سیاست مدنی، تاریخ تحلیلی، خطابه ادبی و غیر اینها از علمی که ابرهای جهل بردارد و آفتاب درخشان طالع نماید. مستبد از علمی می‌ترسد که عقلها را گسترش دهد و مردمان را آگاه سازد و به آنان بفهماند که انسان چیست؟ حقوق او کدام؟ آیا او مغبون است؟ چگونه حقوق خویش را مطالبه نماید و چسان آن را حفظ کند؟ مستبد از ناآگاهی مردم خوشحال می‌شود، زیرا با بهره‌گیری از نادانی و غفلت آنها مالهایشان را به غارت می‌برد، و آنان چون خویش را دست‌تنگ و نیازمند می‌بینند، برای ادامه زندگی خود، از او ستایش می‌کنند. حاکم مستبد می‌کوشد تا اختلاف در میان مردمان افکند و ایشان را به جان هم اندازد، تا برای تامین امنیت و ایجاد نظم، به تدبیر و سیاست وی افتخار کنند. و هنگامی که امیال آنها را بر باد دهد، بگویند چه مرد گشاده‌دستی هستی! و چون کسی کشته شود و اعتنایی نکند، بگویند چه انسان رحیمی است. و اگر کسانی با ستم وی بستیزند، توسط همین مردم ناآگاه آنان را از میان بردارد، انگار که شورشیان ستمگر بوده‌اند. بالاخره عوام به خاطر ترسی که از نادانی ناشی می‌شود با دست‌خود همدیگر را می‌کشند ولی چون جهل آنان برطرف شود، ترس ایشان از میان‌برود و وضع دگرگون شود و مستبد ناگزیر بر خلاف طبع خویش و لیکن امین و رئیسی عادل گردد و از انتقام بهراسد و چون پدری بردبار از دوستی لذت برد. در این هنگام زندگی پسندیده و گوارا شود، آسایش و آرامش و عزت و سعادت رخ بنماید، و حاکم بیشتر از این وضع لذت ببرد زیرا او در دوره استبداد بدبخت‌ترین مردمان بوده است؛ چنانکه در آن زمان با بغض به وی می‌نگریستند و او به اندازه چشم به هم زدن از آنان ایمن نبود. تردیدی نیست که ترس مستبد از کینه رعیت افزونتر است از هراس رعیت از او، زیرا ترس وی، از روی آگاهی و انتقام به حق است، ولی ترس رعیت از روی زبونی موهومی که برخاسته از نادانی است. ترس او از بهر جان و ترس اینان از بهر نان. و هرچند که ظلم و بی‌اعتدالی مستبد فزونی گیرد، ترسش از مردم بیشتر شود، تا جایی که از اطرافیان و خواص خویش بترسد و حتی از خیالات خود وحشت نماید و چه بسا که فرجام کار مستبدان ضعیف‌القلب به دیوانگی انجامد. (۱۱) کواکبی می‌گوید: چون بخواهند پیشینه استبداد و آزادی را در ملتی بررسی نمایند، لغت آن قوم را مورد پژوهش قرار دهند تا ببینند الفاظ تعظیم و تملق در آن بسیار است مانند زبان فارسی یا از این جهت تهی است همچون لغت عربی! خلاصه آنکه استبداد و علم از اسماء اضداد هستند و هر یک در مقام غلبه بر دیگری می‌باشند. به همین جهت میان آگاهان و استبدادگران همواره درگیری و مبارزه وجود داشته است.

استبداد و بزرگی

کواکبی استبداد را ریشه همه فسادها می‌داند و فرجام آن را بدمی‌شناساند. او پس از بحث درباره آثار شوم استبداد و نقش آن در تباه‌ساختن عقل و دین و علم، به این نکته می‌پردازد که «استبداد با بزرگی حقیقی نیز سازگاری ندارد و می‌کوشد تا آن را فاسد ساخته و مجد و عظمت دروغین را به جای آن نهد. مقصود وی از بزرگی، احراز مقام حب و احترام در دل‌های مردمان است و البته این خواسته‌ای طبیعی و شریف برای هر انسانی است. (۱۲) زیرا میل به کمال از فطرت آدمی سرچشمه می‌گیرد و هر فردی می‌کوشد تا واجد صفات و خصال برجسته باشد و این میل در آدمی آن‌اندازه شدید است که برخی می‌پرسند که حرص بر مجد و عظمت شدیدتر است یا حرص بر زندگانی؟ کواکبی خود حرص بر مجد و بزرگی را بر حرص بر زندگانی ترجیح می‌دهد و آن را دارای لذتی روحانی می‌شمارد و آن را نزدیک به لذت عبادت می‌داند و در نزد حکیمان با لذت علم برابر، و در نزد امیران از لذت مالک شدن زمین و ماه افزون، و در نزد فقیران از لذت توانگر شدن ناگهانی برتر می‌شمارد. (۱۳) از اینرو نظر ابن‌خلدون را به نقد می‌کشد؛ زیرا ابن‌خلدون در مقدمه تاریخ خود، آزمندی در دنیامداری را بر حرص در شرافتمندی و بزرگواری ترجیح می‌دهد و از حضرت امام حسین (ع) و مانند وی، که مرگ شرافتمندانه را از زندگی ذلت‌بار برتر دانستند انتقاد می‌کند و می‌نویسد: «و اما صحابه

دیگر، جز حسین، خواه آنان که در حجاز بودند و چه کسانی که در شام و عراق سکونت داشتند و با یزید همراه بودند و چه تابعان ایشان، همه عقیده داشتند که هر چند یزید فاسق است، قیام برضد وی روا نیست، چه در نتیجه چنین قیامی هرج و مرج و خونریزی پدید می‌آید و به همین سبب از این امر خودداری کردند و از حسین پیروی نکردند و در عین حال به عیب‌جویی هم پرداختند و وی را به گناهی نسبت ندادند، زیرا حسین مجتهد بود و بلکه پیشوای مجتهدان بود، و نباید به تصور غلط کسانی را که به مخالفت با حسین برخاسته و از یاری کردن به وی دریغ ورزیده‌اند به گناهکاری نسبت دهی، زیرا بیشتر ایشان از صحابه بشمار می‌رفتند و با یزید همراه بودند و به قیام کردن برضد وی عقیده نداشتند» (۱۴). و بدین گونه ابن‌خلدون غیرت‌دینی، بزرگ‌منشی و آزادگی امام حسین (ع) را محکوم می‌نماید و بی‌همتی و زبونی اشخاص عافیت طلب و دنیاپرست را توجیه می‌کند، البته او کارهای یزید را هم مورد تایید قرار نمی‌دهد و درباره او می‌نویسد: «و نیز نباید تصور کرد که یزید هر چند فاسق بوده، ولی چون گروهی از صحابه پیامبر قیام برضد وی را جائر نشمرده‌اند، پس افعال او هم در نزد ایشان صحیح بوده است، بلکه باید دانست که فقیهان قسمتی از کرده‌های خلیفه فاسق را نافذ می‌شمردند که مشروع باشد و یکی از شرایط جنگیدن با کسانی که برضد خلافت قیام می‌کنند به عقیده ایشان این است که به فتوای امام عادل باشد و در مساله‌ای که مورد بحث ما است امام عادل وجود ندارد و بنابراین جنگیدن حسین با یزید و هم جنگیدن یزید با حسین هیچکدام جائر نیست. (۱۵) همچنان که نقل شد ابن‌خلدون یزید را فاسق و عمل وی را محکوم می‌کند ولی از سویی عمل حسین (ع) و اصحاب او را از روی اجتهاد و موافق با حق می‌شمرد و از طرف دیگر سکوت و مخالفت برخی از صحابه در برابر آن حضرت را نیز از روی اجتهاد و موجه تلقی می‌کند. کواکبی در پاسخ این نظر می‌نویسد: «ائمه اهل بیت علیهم السلام معذور بودند که جانهای خویش به مهلکه می‌افکندند، چه ایشان همگی آزادگان و نیکوکاران بودند و طبعاً مرگ با عزت را بر زندگی ریاکارانه و با ذلت ترجیح می‌دادند. همان‌زندگی زبونی که ابن‌خلدون گرفتار آن بود - و بزرگیهای آدمیان را در اقدام بر خطر نسبت به خطا می‌داد - و این بیان خویش را فراموش کرده که گفته‌اند: «مرغان شکاری و وحشیان غیور از بچه آوردن در قفس اسارت ابا دارند، بلکه طبیعتی در ایشان وجود یافته که انتحار را اختیار نمایند، تا از قید ذلت رهایی یابند» (۱۶). کواکبی مجد و عظمت را به انواعی تقسیم می‌کند: یکی «مجد کرم که عبارت است از بخشیدن مال در راه مصلحت عامه، و این ضعیف‌ترین اقسام بزرگی می‌باشد. و دیگر «مجد علم و آن عبارت است از نشر دانشهای سودمند در میان مردم. سوم: مجد نبالت: است که عبارت از بذل جان در راه یاری‌رسانیدن به حق و این برترین مرتبه مجد است. کواکبی برای این گفته خویش، مثالی از تاریخ آورده است، وی در برابر «مجد» «تمجدد» یا بزرگی کاذب را قرار می‌دهد و آن عبارت از این است که انسان خود مستبد کوچکی باشد در کنف حمایت مستبد بزرگتری. او بر این باور است که کسانی که دارای چنین خصلت و روحیه‌اند، افرادی ضعیف‌النفس و فرومایه‌اند که توسط مستبد بزرگتر بکار گمارده شده‌اند، اینان دشمنان عدل و یاران ستمگرند و به اندک منصب و مرتبه‌ای فریفته می‌شوند بگونه‌ای که برای خوشامد او به هر جنایتی دست می‌زنند. و از آنجا که حکومت مستبده، استبداد را در همه فروع حکومت آشکار می‌گرداند، استبداد از مستبد بزرگتر به پاسبانان و از پاسبانان به فراشان و از آنان به کناسان کوچه و خیابان می‌رسد و هر طبقه از اینان در جلب رضایت طبقه مافوق خود کوشش می‌نماید و از جلب محبت مردمان سرباز می‌زند. زیرا بزرگ‌نمایی در گروه خدمت و رضایت مستبد بزرگتر است نه انجام کارهای نیک و کسب ارزشهای دینی و انسانی.

(۱۷)

استبداد با مال

کواکبی نابرابریهای اجتماعی را از آثار استبداد می‌داند، او به خلاف بسیاری از روشنفکران معتقد است تبعیض میان زنان و مردان شهرنشین، که نتیجه حاکمیت استبداد است ستمی بزرگ بر مردان بوده است، زیرا زنان را به گمان حفظ پاکدامنی و یا ظرافت،

به کارهای سهل‌و‌اداشته و کارهای سخت و شجاعت و کرم و فداکاری را از وظایف مردمان بشمار آورده است و در نتیجه حاصل دسترنج ایشان را از روی ستمکاری میان زنان قسمت می‌کنند. دیگر از نمونه‌های این نابرابری و ظلم، صرف کردن ثروت زحمتکشان در میان رجال سیاسی، صاحبان صنایع تجملی، بازرگانان حریص، محترکان و... می‌باشد که بیش از یک درصد جمعیت نیستند. او معتقد است که گرچه مال خوب و سودمند است اما به شرطی خوب است که با عدالت‌بدست آید و در راه درست مصرف شود. همچنین کواکبی می‌گوید: اسلام بنیانگذار عدالت اجتماعی است و بیش از دو قرن از ظهور آن نگذشت که در حوزه فرمانروایی مسلمانان بینوایی که به او صدقه دهند یافت نمی‌شد. چه آنکه اسلام حکومت دموکراسی و عادلانه‌ای بنا نهاد که ملتهای متمدن عالم از جمله اروپائیان در آرزوی آن بسر می‌بردند. گرفتن زکات از ثروتمندان و تقسیم آن میان نیازمندان، مالکیت عمومی اراضی موات، وضع خراج بر زمینهایی که ملک عامه مسلمانان است، همه نشانگر آن است که مقررات اسلام در جهت پیشگیری از انباشته کردن ثروت وضع شده است، زیرا «جمع آمدن ثروت مفرط در دست یک فرد، تولید استبداد می‌کند». بنابراین ثروت اندوزی از روی حرص قبیح شمرده شده است و گرد آوردن مال تنها به سه شرط جواز می‌باشد. ۱- به طریق مشروع و حلال باشد ۲- موجب تنگی معاش دیگران نشود ۳- از اندازه حاجت تجاوز نکند. کواکبی در ذیل هر شرط توضیحاتی می‌دهد و مثالهایی می‌آورد. او احتکار ضروریات، مزاحمت صنعتگران و کارگران ضعیف، گرفتن اموالی که شارع آن را مباح شمرده به قهر و غلبه، مانند چراگاهها و اراضی موات، را با ضوابط اسلامی سازگار نمی‌یابد و برای نمونه به ستمهای انگلیسی‌ها به مردم ایرلند اشاره می‌کند و تصاحب زمینهای ایرلند را توسط انگلیسیان، نقض آشکار حقوق انسانها می‌شمارد. کواکبی آرای برخی از اقتصاددانان درباره ربا را نقل می‌کند و اذعان می‌نماید که گرچه آن نظریات از حیث ترقی ثروت درست است ولی با ارزشهای اخلاقی ناسازگاری دارد، زیرا مایه استواری استبداد داخلی و خارجی می‌گردد و سبب بهره‌کشی از ناتوانان و ظلم بر آنان می‌شود. او بر این باور است که ثروت برخی از افراد در سلطنت عادلانه بسی زیانبار است تا در سلطنت مستبد، زیرا توانگران در سلطنت عادلانه، امکانات مادی خویش را در فاسد کردن اخلاق مردمان و از میان بردن مساوات و ایجاد استبداد صرف می‌کنند، اما توانگران سلطنت استبداد، ثروت خویش را در نشان دادن شکوه و جلال و ترسانیدن مردمان و بزرگ‌نمایی و عیش و عشرت بکار می‌گیرند. (۱۸)

استبداد و اخلاق

کواکبی معتقد است که استبداد خوی و اخلاق مردم را فاسد می‌کند، امیال طبیعی و اخلاق فاضله را تغییر می‌دهد، اراده و اعتماد به نفس را از افراد سلب می‌کند، عاطفه را می‌کشد، ریا و نفاق و بدگمانی را در جامعه زنده می‌نماید، ترس را غالب می‌گرداند، بگونه‌ای که همه را از شهادت به حق، افشای معایب، امر به معروف و نهی از منکر باز می‌دارد. لذا ملتهای آزاد از قید استبداد، آزادی خطابه و قلم را جاری ساخته و فقط تهمت و نسبتهای زشت را استثنا کرده‌اند. کواکبی می‌گوید: انبیاء علیهم السلام، برای نجات بشر، این راه و روش را برگزیدند که پیش از هر کار عقلهای مردمان را گشودند تا کسی را بجز ذات خداوند تعظیم نکنند و جز فرمان او به فرمانی گردن نهند. پس از آن جهد ورزیدند تا عقلها را به مبادی حکمت نورانی نمایند و بفهمانند که چگونه اراده و آزادی فکر و عمل را کسب کنند و با این معنی قلعه‌های استبداد را ویران ساخته و سرچشمه فساد را مسدود نمودند. حکمای سیاسی قدیم در پیمودن این راه از انبیاء علیهم السلام پیروی کردند، اما برخی از متاخرین غربی، ملت را از چهارچوبه دین بیرون بردند و او را به وادی تربیت طبیعی کشاندند به این گمان که نظم‌پذیری برای بشر امری فطری است. اینان دین و استبداد را با هم مساوی پنداشتند و در حالی که اینگونه نیست بویژه درباره اسلام، که علم را آزاد و عمومی ساخت، و به همه جا صادر کرد چنانکه از طریق اعراب مسلمان به اروپا منتقل گردید و آنان را به شاهراه ترقی هدایت کرد. کواکبی روحیات شرقیان و غربیان را از هم متمایز می‌داند و اروپائیان را مردمی مادی، انتقامجو، خودخواه، حریص، در معامله سختگیر، و بی‌بهره از آموزه‌های مسیحیت شرقی، اما اهل

مشرق را اهل ادب، رافت قلب، برخوردار از سلطنت عشق، پایبند به وجدان و رحمت، متصف به سهل‌گیری و قناعت معرفی می‌کند. کواکبی معتقد است شرقیان نیز می‌بایست آینده‌نگری و قاطعیت را پیشه خود سازند. (۱۹)

استبداد و تربیت

کواکبی پس از بحث درباره استبداد و اخلاق، نقش استبداد در تربیت انسانها را بررسی می‌کند. او نخست به تحلیل استبداد انسان در این زمینه می‌پردازد و می‌گوید: خداوند استبداد صلاح و فساد در وجود آدمی آفریده است و او به حسب نوع تربیت می‌تواند برتر از فرشتگان و یا پست‌تر از شیاطین شود. ولی در آغاز، تربیت پدر و مادر سبب‌بکارگیری استبداد وی در راه صلاح و فساد می‌گردد، پس از آن، مربیان و آموزه‌های دینی است که در تربیت آدمی نقشی مهم را به عهده دارد. البته نقش همسر را نیز نمی‌توان فراموش کرد و سرانجام محیط و نظام اجتماعی و سیاسی است که جسم و روح او را تحت‌تاثیر قرار می‌دهد. او بر این عقیده است که سلطنت‌های منظم، تربیت مردم را قبل از ولادت آنها در نظر دارند، بدین طریق که قوانین ازدواج را نیک و وضع می‌کنند و پس از تولد با استخدام قابله‌ها و آبله‌کوبان و پزشکان از آنها مراقبت می‌نمایند، پرورشگاه برای کودکان سرراهی تاسیس می‌کنند، و مکتب و مدرسه به جهت آموزش دایر می‌سازند، و در پی آن تماشاخانه‌ها، انجمن‌ها، کتابخانه‌ها و موزه‌ها، برپای می‌دارند و مقررات حفظ آداب و حقوق وضع می‌نمایند و سنتهای قومی و احساسات ملی را تقویت می‌سازند. اما حکومت‌های استبدادی نه تنها که هیچگونه مراقبتی در تربیت و رشد انسان نمی‌نمایند بلکه همواره در فساد جسم و روح او می‌کوشند. استبداد، هم اخلاق را فاسد می‌کند و هم دین را، اخلاص را از بندگان و خلوص را از مذهب می‌ستاند، نه نمازهایشان آنها را از منکر بازدارد و نه روزه‌هایشان از بند هوای نفس برهاند. آنطور که حکمت و سر عبادات فهمیده گردد بکار گرفته نشود. و همچنین برخی آموزه‌های مذهبی را از محتوای حقیقی تهی و دست‌آویزی برای تسلیت و آرامش و بی‌تفاوتی مسلمانان قرار دهد. کواکبی به نمونه‌ای از احادیث که مورد سوءاستفاده برخی از مسلمانان قرار گرفته اشاره می‌کند و با ذکر احادیث دیگری، کج‌فهمی‌های آنان را می‌شناساند. کواکبی می‌گوید: افرادی که در نظام استبدادی بسر می‌برند، تحت‌تاثیر روحیات حکام و خواسته‌های آنان، به لذتهای زودگذر مادی همچون پر کردن شکم و تهی کردن شهوت بسنده می‌کنند و از لذتهای روحانی مانند: لذت دانش آموزی، بخشش مال، رفع حاجتهای مؤمنان، تسخیر قلوب مردمان، باز می‌مانند. کواکبی، به شکل‌گیری شخصیت انسانها در حکومت‌های استبدادی اشاره می‌کند و کیفیت رشد و تربیت آنها را در این جوامع مورد بررسی قرار می‌دهد. در نگاه او، انسان اسیر استبداد، ناگزیر: ترسو، ظالم، حسود و بخیل بار می‌آید، در برابر قدرت مافوق خود، متواضع و چاپلوس و ریاکار، در مقابل زبردست خود، سختگیر و ستمکار و نسبت به هم‌ردیف خویش حسود و مکار می‌گردد. (۲۰)

رهایی از استبداد

کواکبی رهایی از استبداد را در گرو آگاهی مردم از حقوق اساسی و دانش سیاسی می‌داند. همچنین آشنایی با حقوق متقابل مردم و حکومت، مساوات، عدالت، آزادی، شیوه سلطنت و اداره مملکت، وظایف دولت، حفظ امنیت عموم و قدرت قانون، چگونگی عدالت در قضاوت، نگاهبانی از دین و نژاد و لغت، عادات و آداب و سنن ملی از روی حکمت، تقسیم کار و برقراری مالیات، شکل وضع قوانین و تفکیک قوای مملکت، گسترش علوم و معارف، زراعت و صنعت و تجارت، عمران و آبادی مملکت را ضروری می‌شمارد. کواکبی این مباحث را بگونه‌ای پرسشی مطرح می‌سازد و بگونه‌ای تلویحی گاه بدان پاسخ می‌گوید، اما در برخی از موضوعات جوابی روشن ارائه نمی‌کند. از جمله با آنکه معتقد است به آمیختگی دین و سیاست، ولی در پایان گویا تحت‌تاثیر واقعیتهای موجود، موضعی دیگر اختیار می‌کند و از این که حکومت در امور دینی دخالت کند واهمه دارد. او حفظ دین را وظیفه

سلطنت می‌شمارد، اما دخالت سلطنت را در امر دین به صواب نمی‌بیند زیرا که می‌ترسد با نام مذهب به زجر و قهر متوسل شوند و حرمت دین دریده شود. البته این سخن کواکبی بازتاب فساد و استبداد خلافت عثمانی بوده که دین و شریعت را پوششی برای ستم به ملت و غارت آنان می‌ساخته است. لذا مجدداً به مبحث تفریق در میان قدرتهای سیاسی و دینی و آموزشی می‌پردازد و می‌نویسد: «آیا جمع کردن در میان دو اقتدار یا سه اقتدار در یک نفر روا باشد؟ یا باید هر وظیفه‌ای از سیاست و دین و تعلیم، مخصوص به یک نفر باشد؟ تا به خوبی بدان قیام نماید؟ و نباید هر سه در یک نفر جمع آید، مبدا اقتدارش قوت گیرد». (۲۱) دیگر آنکه از میان بردن استبداد و اصلاح حکومت را باید از دستگاه انتظار داشته باشند یا از خردمندان و بزرگان ملت. به عقیده او ملت تا امور ذیل را در نیابند مستحق آزادی نیستند: اول - ملتی که تمامی آنها یا اکثر ایشان دردهای استبداد را احساس نکنند مستحق آزادی نیند. دوم - در برابر استبداد به سختی مقاومت نکنند بلکه با آن باملایمت و به تدریج مبارزه نمایند. سوم - واجب است پیش از مقاومت استبداد، تامل نمایند تا استبداد را بر چه چیز بدل کنند که امور مختل نشود. کواکبی، در جایی دیگر نیز بر این نکته تأکید ورزیده است، و البته این آینده‌نگری و دغدغه او نسبت به نظام جایگزین، وجه امتیاز وی از سایر مصلحان مسلمان است. کواکبی عوامل و زمینه‌های شورش مردم علیه استبداد را نیز بعد از وقوع این امور می‌داند: - پس از یک واقعه خونین که در پی انتقامجویی مستبد از مظلومی به وقوع پیوسته باشد. - پس از پایان یافتن جنگی که مستبد در آن شکست خورده ولی نتواند ننگ شکست را به خیانت سرکردگان مملکت نسبت دهد. - پس از آن که مستبد اهانتی به دین نماید و بویژه آن که این اهانت با استهزاء او همراه باشد. - در هنگامی که مردم در تنگنای اقتصادی قرار گیرند و زندگی برعموم آنها سخت گردد. - در هنگامی که قحطی و گرسنگی پیش آید و مردم، مستبد را همراه و همدرد خویش نبینند. - پس از جریحه‌دار کردن احساسات و عواطف مردم مانند آن که متعرض ناموس آنها شود و یا در ممالک شرق حرمت جنازه‌های بشکند و یا در ممالک غرب قانون شکنی کند. - بعد از دوستی و نزدیکی با فردی بدنام که مردم او را دشمن شرف خویش دانند. (۲۲) البته کواکبی در کنار موضوعات و مطالب یادشده، آگاهیهای بسیار دیگری از اندیشه‌های روزگار خویش به دست می‌دهد، که برای همه پژوهشگران تاریخ و سیاست، بس مغتنم و پرفایده می‌باشد. بویژه هوش سرشار مؤلف سبب گردیده که نکات ریز و ظریف و ابتکاری فراوانی دستگیر خواننده شود. چنانکه نقطه ضعفی را در «نهضتهای مشرق زمین نشانه رفته که تا آن روزگار پیشینه نداشته است او می‌گوید: «شرقی در باب ستمکار مستبد، خویش اهتمام ورزد ولی چون او بر طرف شود، فکر ننماید تا کدام کس جانشین او شود».

انگیزه احیای این کتاب

بی‌تردید اندیشه سیاسی در اسلام معاصر، دست‌آورد جهاد علمی و عملی اندیشوران مسلمان در طول دو قرن اخیر است، این میراث گرانسنگ که بخش عظیمی از آن هنوز هم بگونه آثاری مخطوط در کنج کتابخانه‌ها دور از دسترس پژوهشگران قرار دارد، پشتوانه‌ای وزین و متین برای عصرها و نسلهای پسین می‌باشد. به همین جهت در سالهای نخست پیروزی انقلاب اسلامی ایران، ضرورت احیای آثار یادشده، مورد اتفاق تنی چند از دوستان فرهیخته قرار گرفت و در پی آن، تصحیح ترجمه کتاب «طبايع الاستبداد و مصارع الاستعباد» که مهمترین اثر مستقل در این زمینه است به عنوان گام نخست به اینجانب پیشنهاد گردید. لازم به یادآوری است که کتاب طبايع الاستبداد، اندکی پس از مرگ مؤلف، توسط عبدالحسین میرزای قاجار به فارسی ترجمه و در سال ۱۳۲۵ ه. ق در تهران منتشر گردیده بود. پس از دسترسی بر نسخه کاملی از ترجمه یادشده در بخش کتابهای نادر کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران تحت شماره ۶۶۸۴؛ حقیر بی‌درنگ در صدد تصحیح و انتشارش برآمد. گرچه ترجمه مزبور کمی دشوار و دیریاب بود، اما با توجه به قدمت و فخامت آن، احیا و انتشارش کاری بایسته به نظر آمد. البته دقت و صحت ترجمه را بسیاری از آگاهان ستوده‌اند، زیرا که مترجم آن عبدالحسین میرزا، پسر طهماسب میرزا مؤید الدوله پسر محمدعلی میرزای دولت‌شاه است که از

تحصیل کرده‌های جدید و در نویسندگی بسیار زبردست، و در ترجمه متبحر بوده؛ آنگونه که آثار گوناگونی از زبان فرانسوی و عربی به فارسی برگردانده و در سال‌خوردگی در کالج آمریکایی تهران زبان فارسی و عربی تدریس می‌کرده است. ولی این ترجمه نیکو که به خط خوش خطاط مشهور، مرتضی حسینی برغانی کتابت شده، علی‌رغم زیبایی، عاری از پاره‌ای اشکالات نبود؛ از انشای پر تکلف عصر مترجم که بگذریم، سهویات خطاط، اغلاط املائی، رسم‌الخط قدیمی، وجود جملات مبهم و مخمل معنا، فقدان علائم سجاوندی، اثر مزبور را از نظرها انداخته بود. مهمتر از اینها، زمان و مکان تالیف و مشرب فکری مؤلف، در پاره‌ای از موارد شرح و نقدی مختصر را اقتضا می‌نمود. از اینرو حقیر کوشید تا با بضاعت مزجاء این کتاب ارجمند را بدانگونه که روا می‌داند بیاراید و در دسترس اندیشوران محترم قرار دهد تا چه قبول افتد و چه در نظر آید. خدای را سپاس می‌گویم که یکبار دیگر توفیق عطا کرد تا با دقت و تامل بر کتاب پراج «طبايع الاستبداد» نظر افکنم و با زدودن خطاهای چاپهای پیشین و افزودن مطالب نوین در پیش‌گفتار و پانوشتها، این اثر را بگونه‌ای بدیع، در اختیار خوانندگان محترم قرار دهم. در اینجا شایسته می‌دانم که از مدیر محترم انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی جناب حجة الاسلام سید محمد کاظم شمس که زمینه این توفیق را فراهم کردند صمیمانه تشکر نمایم.

محمدجواد صاحبی

پی‌نوشتها

(۱) ر.ک: پیشین، ص ۴۹. ۲) همان، ص ۵۰. ۳) بنگرید به مقاله نگارنده تحت عنوان «نقش اندیشه توحیدی در اصلاح اجتماعی، کیهان‌اندیشه شماره ۴. ۳۶. ام‌القری، ص ۱۰۲. ۵) طبايع الاستبداد، ص ۷۷. ۶) طبايع الاستبداد، ص ۵۹. ۷) طبايع الاستبداد، ص ۶۲، ۶۳. ۸) ر.ک: پیشین، ص ۶۴. ۹) ر.ک: اعلام القرآن، دکتر محمد خزائلی، ص ۱۳. ۱۰) ر.ک: طبايع الاستبداد، ص ۷۲. ۱۱) ر.ک: پیشین، ص ۷۵ - ۷۲. ۱۲) ر.ک: پیشین ص ۸۱. ۱۳) همان، ص ۸۲. ۱۴) مقدمه ابن خلدون، ص ۴۱۶. ۱۵) مقدمه ابن خلدون، ص ۴۱۷. ۱۶) طبايع الاستبداد، ص ۸۲. ۱۷) ر.ک: پیشین، ص ۹۹ - ۸۳. ۱۸) پیشین، ص ۱۱۴ - ۱۱۲. ۱۹) همان، ص ۱۳۷ - ۱۳۴. ۲۰) پیشین، ۱۵۵ - ۱۴۲. ۲۱) همان، ص ۱۹۴. ۲۲) طبايع، ص ۱۹۵.

استبداد با دین

قسمت اول

در مقدمه کتاب، در ضمن تعریف، فی‌الجمله مراد از استبداد را واضح‌ساختیم - و لیکن معرفت «طبیعت استبداد» بطور اجمال انجام نیابد، جز آن که در مبحثها ئی که اشاره نمودیم، استیفای کلام نمائیم. و از آن‌جمله، مبحث تاثیر استبداد بر دین است و خود چنان اختیار نمودم که در این موضوع بطور اختصار و انتخاب بر اسلوبی مانند خطابه به‌سخن رانم، پس گویم: رای بسیاری از محررین سیاسی فرنگ، اتفاق نموده: که استبدادسیاسی از استبداد دینی تولید شود؛ و گروهی اندک از ایشان گویند: اگر در میانه هم تولیدی نباشد، پس بدون شبهه این دو برادران یا همسران توانا می‌باشند که به یکدیگر حاجت دارند تا هر کدام دیگری را در ذلیل ساختن انسان، معاونت نمایند. و شباهت نیز در میان ظاهر است، چه یکی از این دو در عالم دلها، حکومت دارد و این دیگری در عالم جسم، تحکم نماید. و هر دو فرقه در حکم خویش راه صواب پیموده‌اند، نظریه حکایت‌های پیشینیان و قسم تاریخی از تورات و رساله‌ها که بر انجیل اضافه نموده‌اند. اما بطور اطلاق در حق قسم تعلیمی از این تورات و رساله‌های مضافه بر انجیل خطا کرده‌اند؛ همچنانکه در این نظر خویش، بر خطا رفته‌اند که گفته‌اند: قرآن به استبداد بیامده و استبدادسیاسی را تایید نموده یا بدان تایید یافته. و شاید اگر گویند ما دقایق قرآن را دریافتن نتوانیم که مطالب آن در طی اشارات و بلاغت آن بر مامخفی است معذور باشند جز آن

که ما نتیجه خویش، بر مقدماتی که امروزه مسلمانان را بر آن مشاهده می‌کنیم بنا نهیم، چه همی بینیم که مستبدین ایشان، به دین استعانت جویند. سخن این محررین آن است که: تعلیمات مذهبی و از آن جمله کتب آسمانی، آدمیان را به ترس از قوه عظیم هولناکی همی خواند که کنه آن را عقلها درک ننماید. انسان رادر زندگی، به تمام مصیبتها و بعد از مردن به عذابی طولانی یا همیشگی تهدید همی کند. تهدیدی که بندها از آن بلرزد و قوا سستی گیرد و عقلها مدهوش گردد و تسلیم خیالات و اوهام شود. و از آن پس این تعلیمات، درها از بهر نجات از آن ترس‌ها برگشاید. اما بر آن درها، دربانان از جنس آدمیان باشد که مراد از آنها: علما و مشایخ و قسیسان می‌باشد و حق‌العبور آن تعظیم همیشگی است به قلب و قالب. یعنی دادن جزیه احترام با ذلت اعتراف، یا قیمت آموزش، یا ضمانت روزی این دربانان از بیت‌المال، همان در بانان که بعضی از ایشان حتی ارواح را از ملاقات پروردگار خویش مانع شوند تا از ایشان اجرت عبور به قبور و فدیه خلاصی از اعراف باز ستانند. و گویند: مستبدین سیاسی، نیز استبداد خویش را، بر اساسی از این قبیل بنیان نهند، چه ایشان نیز مردمان را به برتری شخصی و مکبرحسی بترسانند و با قهر و قوت و گرفتن اموال، زبون سازند، تا ایشان رازیر دست خویش و کارگر خود نمایند. گویی آن بیچارگان در زمره ستوران، خلقت شده‌اند و نصیب ایشان از زندگی، فقط محفوظ بودن نوع ایشان است. و چنان بینند که این شباهت در بنا و نتیجه دو استبداد دینی و سیاسی، آنها را در مملکت فرانسه به جز شهر پاریس در کار مشترک قرار داده، گویی دو دست می‌باشند که کمک یکدیگر نمایند. اما در مثل مملکت روسیه به یکدیگر پیچیده کارفرمایند. همچون قلم و کاغذ در هنگام نوشتن سجل بدبختی مردمان. و چنان تقریر نمایند: که این مشاکلت در میان این دو قوه، عوام‌الناس را که سواد اعظم هستند به کجاکشاند که خدای معبود را با ستمکار خویش مشبه سازند و در تنگنای ذهن خود، ایشان را با هم بیامیزند. چه از حیثیت استحقاق تعظیم و برتری از باز پرس و مؤآخذ به یکدیگر شباهت دارند و بنابر این از برای خودشان حقی در مراقبت مستبد ندانند. به عباره اخری مردمان عوام، معبود خود را با ستمکار خودشان، در بسیاری از حالات و نامها و صفات مشترک بینند، که ایشان هم اویندو مردمان را نرسد که مثلا میانه فعال مطلق و فرمانروا، یا میانه خداوندی که از کارش نپرسند با پادشاه غیرمسئول، و میان منعم حقیقی با ولی‌النعم، و میان جل‌شانه با جلیل‌الشان، فرق گذارند و از این جهت جباران را همچون خدای جبار تعظیم نمایند. و همین حال بود که در امتهای قدیم بی‌تریت، کار را آسان ساخت، تا بعضی از مستبدین بر حسب استعداد اذهان رعیت، به مراتب مختلفه دعوی الوهیت نمودند، حتی آن که گفته شده است: هیچ مستبد سیاسی نباشد جز این که از بهر خویش صفت قدسی اخذ نماید تا با خداوند شریک شود یا او را مقامی دهد که با خدای متعال صاحب علاقه باشد و لااقل اجزاء و اصحابی از اهل دین نگاه دارد که او را در ظلم بر مردمان بنام خداوند یاری کنند. و تعلیل نمایند: که قیام نمودن بعضی مستبدین در تأیید انتشار دین در میان رعایای خودشان از قبیل: اولاد داود و قسطنطین یا فلیپ دویم اسپانی، یا هانری هشتم انگلیسی تا این که مجلس انگیزسیون تشکیل داد. و همچون حاکم فاطمی یا سلاطین عجم که غلاۀ صوفیه رانصرت می‌نمودند و تکیه‌ها بنا می‌نهادند. تمام اینها نبود مگر به قصد این که به توسط دین یا اهل دین، بر ظلم به بیچارگان استعانت جویند. و حکم نمایند که: در میان دو استبداد سیاسی و دینی مقارنه بدون انفکاک می‌باشد که هر زمان یکی از این دو در ملتی موجود شود آن دیگری را نیز به نزد خود کشاند، یا چون یکی زایل گردد رفیقش نیز زوال پذیرد و اگر ضعیف شود یعنی به صلاح آید آن یک نیز به صلاح گراید. و شاهدهای این مطلب بسیار است به قسمی که هیچ زمان و مکانی از آن خالی نیست و تمامی آنها برهان است بر این که دین راتاثیر، قوی‌تر از سیاست است. و در این خصوص به سکسون مثل زنند. چه مذهب پرستان را در اصلاح سیاسی، تاثیر بیش از آزادی‌سیاسی در نزد کاتولیک بود. و حاصل کلام آن که تمام مدققین سیاسی را رای بر آن است که سیاست با دین دوش با دوش راه سپرند و اعتبار نمایند که اصلاح دین از بهر اصلاح سیاسی سهل‌ترین اسباب و نزدیکترین راه باشد. و گویند: اولین کس که این مسلک را آسان نمود، حکمای یونان بودند که با پادشاهان مستبد خویش حيله ورزیدند تا ایشان را واداشتند که در سیاست، قبول اشتراک نمایند. بدین طریق که عقیده اشتراک در الوهیت را که از آشوریان اخذ کرده بودند، زنده

کردند و آن را با فاسانه‌های مصریان بیامیختند، بدین صورت که عدالت را به خدایی و جنگ را به خدایی و دریا را به خدایی و باران را به خدایی مخصوص داشتند (۴)، و همچنین تقسیمات دیگر. بعد از آن از بهر خدای خدایان حق نظارت و حکومت قرار دادند، که چون اختلاف در میان ایشان واقع شود رای او رجحان داشته باشد. و پس از آن که این عقیده را با لباس سحر بیان در ذهن مردمان برقرار داشتند، بر حکما آسان گردید که مردمان را وادارند تا از جباران خویش مطالبه نمایند که از مقام انفراد و یکتایی فروتر آیند و اداره امورات زمین نیز همچون اداره آسمان باشد و پادشاهان ایشان، با اکراه بدین حکم تن در دادند. و همین وسیله عظمی بود که بالاخره یونانیان به واسطه آن توانستند در «آته» و «اسبارطه جمهوری‌ها» بر پای دارند و رومان نیز چنان کردند. و این قاعده از قدیم مثال تقسیم اداره در سلطنتهای امپراطوری و جمهوری تا این عهد می‌باشد. جز آن که این وسیله، یعنی «شریک قرار دادن علاوه بر این که بالذات باطل است بالاخره نتیجه‌ای از آن به ظهور رسید، که بسی زیان داشت، و آن این بود: که از بهر شعبه‌بازان از سایر طبقات دری و وسیع بگشود تا هر یک مدعی چیزی از خصایص الوهیت گردند، همچون صفات قدسیه و تصرفات روحیه، چه پیش از آن جز تنی چند از جباران، یارای اقدام بر آن نداشتند. و چون این مفسده با طبایع بنی آدم ملایم بود، از وجوه بسیاری که این بحث محل ذکر آن نیست، لاجرم انتشار یافته عمومیت گرفت و لشکری جرار بیاراست که مستبدین را خدمت همی کند. بعد از آن، تورات با نشاط و نظام بیامد و عقیده شریک قرار دادن را از میان بر گرفته و در طوایف بنی اسرائیل نام خدایان را به فرشتگان بدل ساخت. ولی بعضی سلاطین بنی اسرائیل به توحید رضا نداده و آن را فاسد نمودند. از آن پس انجیل، به آرامی و بردباری فرود آمده او نیز قانون توحید را تایید کرد. ولیکن دعوات اولی آن نتوانستند ملت‌های بی تربیت را که قبل از ملت‌های متمدن قبول نصرانیت کرده بودند، بفهمانند که «پدری و پسری در کلمات حضرت مسیح دو صفت مجازی می‌باشند و تعبیر از آنها به معنایی شود که عقلش قبول ننماید مگر از روی تعبد و تسلیم - همچون مساله قدر در آئین اسلام - بلکه آن را به معنی زادن حقیقی فرا گرفتند، چه ایشان همین عقیده را در خصوص بعضی جباران بیاموخته بودند که ایشان فرزندان خدایند و لاجرم بر آنها گران آمد که در عیسی علیه السلام صفتی پست تر از مقام و مرتبه آن پادشاهان قائل گردند. بعد از آن طولی نکشید که آئین نصرانیت جامه‌ای جز جامه خویش در پوشید، همچنانکه حال سایر آئین‌های پیش از آن بود. پس با رساله‌های پولس و امثال او وسعت یافته اجزای کلیسا را همی بزرگ شمردند تا به درجه‌ای که معتقد به نیابت و عصمت ایشان گردیدند، و در ایشان قوه قرار دادن شریعت قائل شدند. همان عقیده‌ها که در آخر، پروتستانیان اکثر آنها را منکر شدند، چه پروتستان: طایفه‌ای باشند که در احکام، به اصل انجیل رجوع نمایند. (۵) و از آن پس، مذهب اسلام با حکمت و عزم درآمد و بنای شرک را به کلی منهدم ساخته و قواعد آزادی سیاسی که میانه قانون «دیموقراطی» و «ارسطوقراطی» بود استوار بداشت و اساس آن بر توحید نهاده، سلطنتی همچون لطنت خلفای راشدین به ظهور اندر آورد که روزگار مانند آن در میان آدمیان نیاورد. حتی خود مسلمانان نیز بعد از عصر ایشان بدیشان نرسیدند و مثل ایشان نیامد مگر بعضی نادر، همچون عمر بن عبدالعزیز (۶) و مهتدی عباسی (۷) و نورالدین شهید (۸) چه خلفای راشدین معنی قرآن را فهمیده بدان عمل نمودند و او را پیشوای خویش قرار داده سلطنتی برپای داشتند که حکم به مساوات می‌نمود حتی در میان خود ایشان با درویشان امت که در شیرین و تلخ زندگی با هم انباز باشند. و نیز در میان مسلمانان، شفقت برادری، در رابطه هیئت اجتماعی و حالات معیشت، اشتراکی (۹) احداث نمودند که در میان برادران و خواهران یک پدر و مادر کمتر یافت شود. و اینک قرآن کریم است که مشحون است به تعلیمات میراندن استبداد و زنده داشتن عدل و مساوات، حتی در قصه‌های قرآنی، از آن جمله قول بلقیس ملکه سبا می‌باشد که از عرب «تبع بود بزرگان قوم خود را مخاطب ساخته گوید:

قسمت دوم

یا ایها الملافتونی فی امری ما کنت قاطعهً امرا حتی تشهدون قالوا نحن اولواقوه واولواباس شدید والامر الیک فانظری ماذا تامرین

(۱۰) یعنی: ای گروه بزرگان! فتوی دهید مرا در کار من، نبوده‌ام من فیصل دهنده امری را تا حاضر می‌شدید. یعنی هرگز بی‌مشورت شما کاری را نکردم. در جواب، گفتند: ما صاحبان قوه و صاحبان شجاعت و لشکر سخت‌هستیم، نه از ابنای مشاورت. و این امر واگذار شده است به تو، پس تامل کن و بین هرچه می‌فرمایی از مقاتله و مصالحه. قالت ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة و كذلك يفعلون (۱۱) گفت بلقیس به درستی که پادشاهان چون در آیند به دهی یا شهری، خراب و تباه نمایند او را و بگردانند عزیزان اهل او را ذلیل و خوار و همچنین بجای می‌آورند. همانا از این قصه معلوم می‌شود که پادشاهان چسان با ملاء یعنی بزرگان قوم، باید مشورت نمایند و نیز باید هیچ امری جز برای ایشان قطع نکنند و قوت و نیرو باید در دست رعیت محفوظ باشد و پادشاهان به اجرای کار مخصوص باشند و ایشان را احترام نموده و امور را بدیشان نسبت دهند و نیز حال سلاطین مستبد را معلوم داشته اظهار نماید که ایشان سزاوار مؤآخذ و قبیح شمردن می‌باشند. و نیز از این مقوله است آنچه در قصه موسی و فرعون وارد گردیده، چنانچه فرماید: قال الملا- من قوم فرعون ان هذا لساحر عليم يريد ان يخرجكم من ارضكم فما ذا تامرون (۱۲) گفتند: بندگانی از گروه فرعون آن که: این موسی جادوگری است دانا، می‌خواهد آن که بیرون کند شما را از زمین و ملک شما، پس شما چه امر می‌نمایید و تدبیر این چیست؟ یعنی بزرگان مملکت، بعضی با بعضی دیگر گفتند: رای شما در این باب چیست؟ ایشان فرعون را مخاطب ساخته، رای که بر آن اتفاق نموده بودند، اظهار داشته گفتند: ارجه و اخواه وارسل فی المدائن حاشرین یا توک بکل ساحر عليم (۱۳). تاخیر نما امر او را و برادر او را و بفرست در شهرهای متعلق به مصر گروهی را تا بیارند تو را هر ساحر دانائی. بعد از آن مذاکرات ایشان را وصف نموده فرماید: فتنازعوا امرهم (ای رایهم) بینهم و اسروا النجوی (۱۴) یعنی مذاکره علنی ایشان منتهی به نزاع گردید و لاجرم مذاکره سری جاری ساختند، بر طبق آنچه تاکنون در مجالس شورای عمومی جاری شود. بنابر مدلول این آیات شریفه، مجالی از بهر آن نباشد که اسلام را به استبداد نسبت دهند، چه این آیتها قول خدای تعالی را تفسیر نمایند، تا مراد از این آیه شریفه چیست که فرموده و امرهم شوری بینهم (۱۵) (یعنی شانهم) و مؤید این معنی است قوله تعالی: و ما امر فرعون برشید (۱۶) (یعنی ما شان فرعون) و حدیث امیری من الملائكة جبریل یعنی مشاوری. پس هویدا گردید که آئین اسلام را اساس، بر اصول اداره دیموقراطی (۱۷) یعنی عمومی و شورای «ارسطوقراطی (۱۸) یعنی شورای بزرگان می‌باشد (۱۹) و عصر رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم با عهد خلفای راشدین بر این اصول، تامتر و کاملتر صور آن بگذشت. بخصوص که در مذهب اسلام مطلقا نفوذ دینی نباشد، جز در مسائل اقامه دین، همان دین آزاد سهل و ساده، که سختیها و غلها را بر گرفت و امتیاز و استبداد را هلاک ساخت. دینی که نادانی بر وی ستم نموده، حکمت قرآن را مهجور داشتند و در قبر خواری دفنش نمودند. دینی که یاوران و نیکوکاران و حکیمان و خوبان خود را مفقود نمود و مستبدان بر او حمله کردند و او را وسیله تفریق کلمه و تقسیم امت به چندین طایفه قرار دادند و آلتی از بهره‌های خویش ساختند، پس او را ضایع نموده اهلش را نیز به سبب فروعات و وسعت دادن آنها و سخت گرفتن و مشوش داشتن و داخل کردن زیادتها در او، ضایع نمودند. همچنانکه اصحاب سایر دینها نموده بودند، تا آن که او را دینی نمودند که هر کس تمامی مسائل مذکوره او را از او بداند، هرگز قیام بر واجبات و آداب آن نتواند. چه کاربردانجا رسیده که مراتب او بر عوام و خواص مشتبه گشته است. و بدین سبب در ملامت نفس و اعتقاد تقصیر مطلق، بر امت گشوده گردید و راه نجات و بیرون شدن و امکان رسیدگی را بسته دانستند. و این حالت، نفس را کوچک و صدا را پست سازد و جرات امر به معروف و نهی از منکر که قیام دین و نظام عدل بدان منوط است مانع شود. و همین اهمال در مراقبت و رسیدگی و مؤآخذ و باز پرس، مجال استبداد را از بهر امراء اسلام وسعت بداد و از حد تجاوز نمودند. پس از این مطلب و آن دیگری، حکم این حدیث ظاهر شد که فرمود: «هلك المتنطعون یعنی سخت‌گیران در دین. و همچنین حدیث نبوی که فرمود: لتامرّن بالمعروف ولتنهن عن المنکر او لیستعملن الله علیکم شرارکم فلیسومونکم سوء العذاب (۲۰) ترجمت آن چنین باشد که: همانا امر به معروف و نهی از منکر را بکار دارید یا آن که خداوند، بدان شما را عامل شما سازد تا شما را گرفتار عذاب سخت سازند و خداوند الهام صواب نماید... بعضی از فضلا، جمله‌ای از

آنچه مسلمانان از دیگران فرا گرفته‌و از آئین خودشان نبوده جمع نموده، بدین شرح که گوید: نخست، مسلمانان مقام پاپ و تصویر او را اقتباس نمودند و بزرگان را به طریق پرستش احترام نمودند و رؤسای خود را کورکورانه اطاعت ورزیدند و شباهت به بطریقان و کاردینالان و شهیدان و اسقفان هر شهری حاصل کردند - و شکل قدیسان و عجائب آنها را تقلید نموده، همچنین دعوات مبشرین و صبرایشان و راهبان با رؤسای خودشان و حالت دیر با مدیر آنها و وضع رهبانان یعنی اظهار فقر و رسوم آن و پرهیز و ایام آن و نیز اشخاص کلیسا را در مرتبه و امتیاز و لباس و موی ایشان تقلید نمودند و خود را به رسم کلیسا شبیه ساخته زینتها و جشنهای آن را اخذ نمودند. و خرامیدن کشیشان و ترنمات ایشان و جشنهای آن را اخذ نمودند و خرامیدن کشیشان و ترنمات ایشان را بیاموختند (۲۱) و منع هدایت یافتن از نص کتاب و سنت رافرا گرفتند، از آنجا که کاهنان کاتولیک، قدغن نمودند که انجیل را کسی جزایشان نباید بفهمد، چنانچه یهودان که درب اخذ مسائل را از تورات مسدود ساخته به کتاب تلمود تمسک نمودند - و از مجوسیان، آگاهی بر علم غیب را از اوضاع فلکی بیاموخته، از حرکت ستارگان بترس‌اندر شدند و صورت‌های آنها را شعار و علامت خویش قرار داده، آتش و آتشخانه را احترام نمودند و از افسانه‌های بنی‌اسرائیل برهم‌بافته، انواع عبادات جعل نمودند و و و و و و... و چون کسی در این تقلید و اقتباسها تامل نماید، اکثر آنها را مایه واصل استبداد یابد - یا زنجیر بنده گرفتن بیند - و خود بدینسان آئینها فاسد گردد و آدمیان بدبخت شوند و لاجول و لا قوه الا بالله... چه از بدعت‌های نصاری نیز چنین گویند که اکثر شعائر دینی که متاخرین ایشان اعتبار نموده‌اند، حتی مساله تثلیث: پدر و پسر و روح القدس، اصلی ندارد و از حضرت مسیح وارد نشده، بلکه زیادتیه‌ها و ترتیباتی است که نخست مختصر بدعتی بوده و بعد از آن به متابعت، بسیاری گرفته و همچنانکه علمای آثار قدیمه از نوشتجات و کتابها که در بعضی مدافن قدیم مصریان یافته‌اند، ماخذ اکثر بدعت‌ها را اکتشاف نموده‌اند و همچنین اصل زیادتی‌های تلمود و بدعت‌های علمای یهود را در آثار والواح آشوری بدست آورده - بلکه در مراتب تطبیق و تدقیق ترقی نموده تا دریافتند که بیشتر خرافات و افسانه‌ها که بر اصول تمامی مذاهب مشرقی افزوده شده از مجعولاتی می‌باشد که منسوب است به حکمای مملکت چین. و خلاصه کلام آن که: بدعت‌ها، که ایمان‌ها را موشوش ساخته و آئینها را «زشت روی نموده، تمامی آنها از یکدیگر تسلسل یافته، ولی همگی را غرض مقصود یکی است و او استبداد است. و چون ناظر دقیق، در تاریخ اسلام نظر کند از بهر خلفاء، پادشاهان پیشین و علمای منافق، کردارهای ناهنجار در خاموش ساختن نور علم نگرند، که از دیرزمان همی خواستند نور خدا را خاموش کنند و لیکن خدا ابا ورزید جز این که نور خویش تمام نماید و از اینرو کتاب کریم خود را که آفتاب علوم و گنج حکمت است از سودن دست تحریف حفظ نمود. و این خود، یکی از معجزات قرآن است که در او فرموده: انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون (۲۲) به درستی که ما نازل کردیم قرآن را و به درستی که ما مر او را البته حافظ هستیم. پس منافقان او را دست سودن، نیارستند جز به تاویل و این نیز از معجزات او باشد چه خود از این معنی خبر داده، آنجا که فرموده: فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء تاویله (۲۳) اما آن کسانی که از روی تقلید و تعصب در دلهای آنها کجی و تباهی و شک در کلام الهی است پس پیروی نمایند آنچه را که متشابه و معنی آن مشکل است از آن، و احتجاج پویند بر امر باطل به جهت طلب نمودن فتنه و طلب تاویل آن بر وفق مدعای خود که خلاف حق است. و من خود از بهر مطالعه کنندگان مجسم سازم تا استبداد در علم و اسلام چه کرده و چگونه دانشمندان حکیم را ممنوع داشته تا دو قسمت اخباری و اخلاقی قرآن را تفسیری دقیق نمایند، زیرا که بیم داشتند تفسیر ایشان برای بعضی پیشینیان را که دستشان در علم کوتاه بود مخالف گردد و به بلای تکفیر در افتاده کشته شوند. هم اینک مساله اعجاز قرآن که مهمترین مسائل دین می‌باشد، نتوانستند حق بحث آن را ادا نمایند و ناگزیر بر آنچه بعضی سلف مذکور داشته بودند اکتفا نمودند، که اعجاز آن فصاحت و بلاغت و خبر دادن از آن است که روم بعد از مغلوب شدن غالب آیند. و حال آن که اگر از بهر دانشمندان، عنان تدقیق رها می‌شد و آزادی رای و تالیف بدیشان داده می‌شد، همچنانکه اهل تاویل و یاوه‌سرایان را عنان رها گردیده، هر آینه در هزارها آیات قرآن، هزاران آیات و اعجاز می‌نگریستند - و هر روز، آیتی تازه می‌دیدند که باروزگار تجدید

شود - و برهان اعجاز او راست آمدن این کلام بود که: لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین (۲۴) اما برهان عیان، نه مجرد تسلیم و ایمان. مثال آن این است که: علم در این قرنهای اخیر، حقایق و طبایعی کشف نمود که همه را به کاشف و مخترع آن از دانشمندان اروپا و آمریکا منسوب سازند، و چون مدقق در قرآن ننگرد اکثر آن را بیابد که صراحتاً یا اشارتاً در قرآن مذکور است و در سیزده قرن پیش از این بیان شده و تاکنون در زیر پرده خفا پوشیده نمانده جز از بهر این که در هنگام ظهور، آن معجزی از برای قرآن باشد و گواهی دهد که او کلام پروردگاری است که غیب را جز او نداند از آن جمله این است که: دانشمندان کشف نموده‌اند که ماده کون از آتش می‌باشد و این معنی را در قرآن وصف نموده در آنجا که آغاز تکوین را بیان نموده فرماید: ثم استوی الی السماء و هی دخان (۲۵) پس قصد نمود بر وجه استقامت به سوی آفریدن آسمان و حال آن که آسمان دودی بود. و نیز کشف نمودند که کاینات همیشه در حرکت مستمر می‌باشند و در قرآن کریم فرماید: و آیه لهم الارض المیتة احیاناها (۲۶) و نشانه که مر ایشان است بر قدرت خدا بر بعث ایشان، زمین مرده است یعنی خشک بی گیاه که به سبب باران زنده گردانید آن را، آنگه فرموده: کل فی فلک یسبحون (۲۷) یعنی تمامی شمس و قمر و نجوم در فلک سیر می‌کنند مانند ماهی در آب. مترجم گوید: در این مقام، این آیت مبارک و نیکو دلالت بر مطلب دارد که فرموده: و تری الجبال تحسبها جامدة و هی تمر مر السحاب (۲۸) می‌بینی کوهها را و پنداری ایستاده بر جای خود و حال آن که آن جبال می‌رود و می‌گذرد مانند رفتن ابر به حال سرعت. و نیز محقق داشته‌اند: که زمین از نظام شمسی منشعب و فتن گردیده و در قرآن فرماید: ان السموات والارض کانتا رتقا ففتقناهما (۲۹) به درستی که آسمانها و زمینها بودند بسته و برهم نهاده پس باز گشادیم آنها را از هم و چندین فلک ساختیم. و همچنین محقق داشته‌اند: که کره ماه از زمین منشق گردیده و قرآن کریم فرموده: افلا یرون اناناتی الارض ننقصها من اطرافها (۳۰). و نیز فرماید: اقتربت الساعة و انشق القمر (۳۱). و باز محقق گردیده: که من الارض مثلهن (۳۳) آفرید هفت آسمانها مطابق یکدیگر یکی بر بالای دیگری و از زمین مانند اینها. و همچنین محقق شده: که اگر کوهها نبودی سنگینی نوعی، مقتضی شدی که زمین فرو شود و یعنی در دوره خویش خلل پذیرد. و قرآن فرماید: والقی فی الارض رواسی ان تمید بکم (۳۴) و افکند در زمین کوههای بلند بزرگ تا آن که زمین متحرک و مضطرب نگردد و شما را نگرداند. و نیز کشف نمودند: که جمادات را حیاتی باشد و قیام آن به تبلور آب است و در قرآن فرماید: وجعلنا من الماء کل شیء حی (۳۵) قرار دادیم از آب هر چیزی را زنده. همچنانکه محقق داشته‌اند: که اعضای عالم و از آن جمله انسان از درجه جمادی ترقی نموده و قرآن می‌فرماید: ولقد خلقنا الانسان من سلاله من طین (۳۶) و به درستی که آفریدیم آدمی را از خلاصه افتاده حاصل از گل. و همچنین قانون نر و ماده عموم را در نباتات کشف نمودند و در قرآن ذکر شده: خلق الازواج کلها مما تنبت الارض (۳۷) بیافرید اجناس و انواع نر و ماده اشیاء را تا از آنچه می‌رویاند در زمین. و نیز می‌فرماید: فاخرجنا به ازواجنا من نبات شتی (۳۸) پس بیرون آوردیم به سبب آن اصناف گوناگون که پراکنده‌اند. و فرموده: واهترت وربت و انبتت من کل زوج بهیج (۳۹) جنبش کند و برویاند از هر صنفی دوتا که تازه و تر و نیکو باشد. همچنانکه فرموده: و من کل الثمرات جعل فیها زوجین (۴۰). و طریقه بازداشتن سایه یعنی تصویر شمسی را کشف نمودند و قرآن فرموده: الم تر الی ربک کیف مد الظل ولو شاء لجعله ساکنا ثم جعلنا الشمس علیه دلیلا (۴۱) آیا نمی‌بینی و نظر نمی‌کنی به صنع پروردگار، چگونه کشیده و بسط کرده سایه را، و اگر خواستی خدا هر آینه گردانیده بود آن سایه را ثابت و آرام گرفته، پس قرار دادیم آفتاب را بر شناختن آن سایه راهنما، شناخته نمی‌شود تا آن که آفتاب خضوع کند و حرکت نماید تا سایه متنفر از او شود. و اختراع سیر کشتی و کالسکه‌ها با بخار و الکتریک کردند و در قرآن بعد از ذکر چارپایان و کشتیهای بادی، فرماید: وخلقنا لهم من مثله ما یرکبون (۴۲) و آیات آفریدیم از برای ایشان از مانند جنس کشتی آنچه را که سواری کنند برو. بسیار دیگر، که اغلب مکتشفات علم هیئت و قوانین طبیعت در آن به تحقیق پیوسته (۴۳) و بر حسب قیاس گذشته مقتضی چنان باشد که سر بسیاری از آیات قرآن در آینده منکشف گردد و خود در گرو وقت خویش می‌باشد تا هر روز و هر عصر معجزی تازه از او به ظهور و ثبوت رسد. (۴۴)

استبداد با علم

همانا مستبد نسبت به رعیت خویش، بسی شبیه است به شخص خیانتکار و با قوت که وصی جمعی یتیمان توانگر باشد و مادامی که ایشان به بلوغ نرسیده‌اند در مال و جان ایشان بر حسب هوای خویش، تصرف نماید. چه همچنانکه مصلحت آن وصی مقتضی نیست که این یتیمان به حد رشد برسند؛ همچنین موافق غرض مستبد نیست که رعیت به نور علم منور گردند. اما بر مستبد پوشیده نماند؛ مادامی که رعیت احمق نباشد و در تاریکی جهل و صحرای حیرت گمراه نگردیده، بنده گرفتن و ستمکاری امکان ندارد. چه اگر مستبد مرغی باشد هر آینه خفاشی خواهد بود که عوام بیچاره را همچون هوام در تاریکی جهل صید نماید - و اگر در جنس وحشیان باشد شغالی بیش نیست که مرغان خانگی در شب تیره بر ماند. علم، شعله از نور خداوند است و خداوند نور را چنان خلقت فرموده، که همیشه آشکار کننده و نماینده باشد و تولید حرارت و قوت نماید - و همچنین علم را مانند نور واضح کننده خیر و رسوا نماینده شرساخته، که در نفسها حرارت و در سرها غیرت تولید کند. مستبد را، ترس از علوم لغت نباشد و از زبان آوری بیم ننماید، مادامی که در پس زبان آوری، کمت‌شجاعت‌انگیزی نباشد که رایتها برافرازد یا سحر بیانی که لشکرها بگشاید. چه او خود آگاه است که روزگار از امثال کمیت، و حسان شاعر را، زادن بخل ورزد که با اشعار خویش جنگها برانگیزد و لشگرها حرکت دهند و همچنین، مونتسکیو، و شیلار. و همچنین مستبد، از علوم دینی که متعلق به معاد است بیم ندارد. چه معتقد است که آن علم ابلهی را برانگیزد و پرده بر ندارد، جز این که بعضی بلهوسان علم، با آن بازی کنند، اگر بعضی از ایشان در علم دین مهارتی یافته، در میان عوام شهرتی حاصل نمایند، از بهر مستبد وسیله قحط نیست که ایشان را در تایید امر خویش بکار افکند، بدینگونه که دهانشان را به لقمه‌ای چند از ریزه‌های خوان استبداد فرو بندد. بلی علمی که بندهای مستبد از آن همی لرزد، علوم زندگانی می‌باشد مانند: حکمت نظری، فلسفه عقلی، حقوق امم، سیاست مدنی، تاریخ مفصل، خطابه ادبیه و غیر اینها از علومی که ابرهای جهل را بردارد و آفتاب درخشان طالع نماید، تا سرها از حرارت بسوزد... و بطور اجمال مذکور می‌شود: که مستبد را ترس و بیم از هیچ یک از علوم نیست، بلکه ترس او از علمی است که عقلها را وسعت دهد و مردمان را آگاه سازد که انسان چیست و حقوق او کدام؟ و آیا او مغبون است؟ و طلبیدن چگونه؟ و دریافتن چگونه؟ و حفظ چسان باشد؟ مستبد عاشق خیانت است، و دانشمندان ملامتگران اویند. مستبد دزد و فریبده است، و دانشمندان آگاهاننده و حذر دهنده می‌باشند. مستبد را کارها و مصلحتها باشد که جز دانشمندان کسی آنها را ناچیز نکند. مستبد، همچنانکه علم را به جهت نتایج و ثمراتش دشمن است، خود علم را نیز بنفسه دشمن دارد؛ چه علم را سلطنتی قوی‌تر از همه سلطنتها می‌باشد، و ناچار هر زمان که مستبد را نظر بر کسی افتد که در علم از او برتر است، نفس خودش در نظر خوار آید. از اینرو مستبد نخواهد که دیدار دانشمند با هوش ببیند. و چون مجبورا به دانشمندی از قبیل طیب یا مهندس محتاج گردد، کسی را از ایشان که کوچک نفس و متملق باشد اختیار کند. و ابن خلدون سخن خویش بر همین قاعده بنانهاده که گفته: «تملق گویان فیروزی یافتند» بلکه این طبیعت، در تمامی متکبران موجود است و از این جهت بر هر بیچاره گمنام که امید خیر و شری در او نباشد ثنا و سپاس نماید. پس از آنچه ذکر شد، نتیجه حاصل شود: که میان استبداد و علم جنگ دائمی و زد و خورد مستمر بر پای است. دانشمندان سعی در انتشار علم همی کنند و مستبدان در خاموش ساختن آن همی کوشند و این دو طرف همیشه عوام را در کشاکش دارند. آیا عوام کیانند؟ - عوام هم آنانند که چون نادان باشند بترس اندر شوند - و چون بترسند تسلیم شوند - و هم ایشانند که چون دانا باشند سخن گویند - و چون سخن گویند کار کنند (۴۵). عوام، قوت مستبد و اسباب روزی او باشند. با خود ایشان، برایشان حمله نماید. و بدیشان بر غیر ایشان تطاول جوید. چون اسیرشان کند، از شوکت او خرم شوند. و چون اموالشان غصب نماید، او را بر باقی گذاشتن جانسان ستایش کنند. و چون خوارشان سازد، بلندی شان او را بستایند. و بعضی از ایشان را بر بعضی دیگر برانگیزد، آن بیچارگان به سیاست او افتخار نمایند. و چون با اموال ایشان انفاق به اسراف نماید، گویند:

زهی مردی است کریم - و چون ایشان را به قتل رساند و مثله نکند، گویند: شخصی است رحیم. و هرگاه ایشان را به خطر موت راند، از بیم تازیانه ادب، او را اطاعت کنند - و اگر بعضی غیرتمندان ایشان، در مقام انتقام برآیند و بر او کینه جویند، دیگران بایشان مانند ستمکاران جنگ و مقاتله نمایند. و حاصل کلام، آن که: عوام به سبب ترسی که از جهل ناشی شود، خویش را بدست خود سر برند - پس چون جهل برگرفته شود، ترس زایل گردد و وضع دیگرگون شود - یعنی مستبد برخلاف طبع خود، و کیلی امین گردد که از حساب بترسد و رئیسی عادل، که از انتقام بیم نماید - و پدری بردبار که از دوستی لذت برد. و در این وقت، ملت را زندگانی پسندیده و گوارنده شود، زندگانی آسایش و آرامش، زندگی عزت و سعادت، و بهره رئیس نیز از ایشان، سر تمام بهره‌ها باشد بعد از آن که در دوره استبداد بدبخت‌ترین بندگان بود، زیرا که دایما دشمنان در گردش احاطه داشتند و با نظر بغض بدو می‌نگریستند و طرفه‌العینی بر زندگی خویش ایمن نبود. و خود شکی نیست که ترس مستبد از کینه رعیت، افزونتر از ترس ایشان از آسیب او باشد - چه ترس او، ناشی از علم، و ترس ایشان از جهل است. و ترس او از انتقام بحق و ترس ایشان از زبونی موهومی - و ترس او از بهر جان - و ترس ایشان از بهر لقمه نان یا بهر وطنی که چون از آن کوچ کنند با مکان دیگر الفت گیرند - و هر چند مستبد را ظلم و بی‌اعتدالی افزون گردد، ترسش از رعیت فرونی گیرد - بلکه از چاکران و خواص خویش بترسد - حتی از اندیشه و خیالات خود وحشت نماید - و بسیار افتد که زندگی مستبدین ضعیف‌القلب با دیوانگی انجام یابد. یکی از قواعد مورخین دقیق آن باشد، که چون یکی از ایشان خواهد میانه مستبدین بسیار با امیر تیمور مثلاً میزان نهد، بهمین اکتفا نماید که درجه محافظت و احتیاط ایشان را بسنجد و همچنین چون خواهد برتری ما بین دو عامل را بیان کند مانند انوشیروان و صلاح‌الدین، مرتبه ایمنی ایشان را در میان ملت خود میزان کند. از آنجا که اکثر مذاهب قدیمه را اساس بر دو مبدا خیر و شرمی باشد مانند: نور و ظلمت، و شمس و زحل، و عقل و شیطان، بعضی از امتهای گذشته چنان دیدند که مضرترین چیزها مر انسان را جهل است و مضرترین آثار جهل ترس است. پس هیكلی یعنی عبادت خانه مخصوص ترس بنا نموده او را از بیم شرش پرستش می نمودند. یکی از محررین سیاسی گوید: من قصر مستبد را در هر عصری هیكل ترس همی بینم، که حکمران جبار معبود آن و یاوران او کاهنان. و دفترخانه او مذبح مقدس، و قلمهای نویسندگان کاردهای قربانی، و عبادتهای تعظیم و مدح و ثنا نماز و مناجات، و عبادت آن هیكل، و مردمان عوام اسیرانی که از بهر قربانی تقدیم نمایند. و اهل نظر در احوال بشر گویند: بهترین چیزی که بدان بر صفت سیاست ملتی استدلال نمایند، کبریای پادشاهان ایشان و فخامت قصرها و بزرگی جشنها و رسمهای تشریفات ایشان می باشد. و گویند همچنین: چون خواهند قدیمی بودن ملتی را در استبداد یا آزادی ایشان را استدلال نمایند، لغت آن ملت را استنطاق کنند که آیا الفاظ تعظیم در آن بسیار است و از بابت عبارتهای خضوع و فروتنی بی‌نیاز است مانند لغت فارسی، یا از این جهت فقیر است همچون لغت عربی؟ و خلاصه مقال آن که: استبداد با علم، دو ضد اسمی باشند، که در مقام غلبه بر یکدیگر هستند، پس هر اداره مستبدی به اندازه قدرت خویش کوشش نماید: که نور علم را خاموش ساخته، رعیت را در ظلمات جهل باقی دارد. و همچنین بعضی دانشمندان که در تنگنای سنگستان استبداد تخم افشانند به قدر طاقت در نورانی ساختن افکار مردمان سعی کنند. و غالباً مردان استبداد و اهل علم را عقب نموده گزندشان رسانند. پس خوشبخت از ایشان کسانی باشند که بتوانند از دیار خویش هجرت نمایند و همین سبب بود که تمامی انبیاء عظام و اکثر دانشمندان اعلام و ادبای باهوش، از بلادی به بلادی در افتاده در غربت بمردند. مدققین گویند: بیشتر چیزی که مستبدین غربی، از علم وحشت دارند - آن است که مردمان از روی قیقت بشناسند که آزادی افضل از زندگی است و نیز نفس را با عزت و شرف و عظمت او بشناسند - و حقوق را بدانند چگونه حفظ شود - و ظلم چگونه برگرفته شود - و انسانیت را وظیفه چه باشد و رحمت را لذت چیست. اما مستبدین شرقی و ترس ایشان از علم، بدین جهت است که قلبهای ایشان همچون هوای ناچیز است و از صولت علم همی لرزد، گویی اجسام ایشان از باروت، و علم آتش است. بلی از علم ترسانند - حتی از این که مردمان به معنی کلمه «لا اله الا الله» حاصل کنند و بدانند از چه روی این ذکر، افضل ذکرها گردیده و بنای اسلام بر آن نهاده، آری بنای اسلام،

بلکه تمامی آئینها، بر «لا-اله الا-الله نهاده شده و؟ معنی آن این است که: معبود به حقی سوای او نیست یعنی سوای صانع اعظم. چه معنی عبادت، فروتنی و خضوع می‌باشد. پس معنی «لا اله الا الله چنین باشد: که شایسته فروتنی و خضوع غیر از خدای یگانه نباشد. آیا در همچو حالی مستبدین را مناسب است که بندگان ایشان این معنی را دانسته به مقتضای آن عمل نمایند؟ هرگز نه! باز هرگز نه! حتی آن که این علم، با مستبدین کوچک نیز مناسب نباشد، همچون خدمتگزاران دینها خواه قوی باشند و خواه احمقان. و همچنین پدران نادان و زنهای احمق و رؤسای هر جمعیت ضعیفی. و بهمین جهت بود که توحید در هر ملتی منتشر گشت، زنجیر اسیری را درهم شکست. و از آن زمان، مسلمانان گرفتار اسیری شدند که کفران نعمت مولی و ظلم به نفس و دیگران در ایشان شیوع یافت. پی‌نوشتها (۱) این واژه، عربی و مصدر باب استفعال است و در حدیث و ادبیات دوره‌های گوناگون اسلامی چه نثر و چه شعر، فراوان به چشم می‌خورد، معنی کلی و دیرینه آن: عبارت است از رای یا تصمیم خودسرانه یک فرد بدون در نظر گرفتن دیدگاههای دیگران. و چون مفهوم «رای زنی که نقطه مقابل استبداد قرار گرفته، مورد پشتیبانی قرآن و حدیث است، بنابراین، استبداد همواره مورد انتقاد نویسندگان اسلامی بوده است. (۲) گرچه نویسندگان غربی و متفکران اسلامی، تعابیر و تعاریف و تقسیمات بسیاری درباره استبداد قائل شده‌اند، و سبب پیدایش آن را علتهای گوناگونی دانسته‌اند. ولی درست آن است که گفته شود: منشا و مبدا استبداد، همان حاکمیت نفس اماره است بر عقل و روح بشر، که در آن صورت، نه حکم خدا را تابع است نه رای مخلوق را (سامع. ۳) تغییراتی جزئی در چند کلمه این جمله، صورت گرفته است، زیرا به نظر می‌رسید که در نسخه خطی، خطاط اشتباه یا سهل‌انگاری کرده باشد. (۴) منظور این است که هر یک از این صفات یا پدیده‌های طبیعی را، به یک خدا نسبت می‌داده‌اند. (۵) هر چند چنین ادعایی دارند ولی از انجیل اصلی نمانده است که بدان رجوع نمایند. (۶) عمر بن عبدالعزیز در سال ۹۹ هجری به خلافت رسید، او از بهترین و عادلترین خلفای اموی است؛ در باره او گفته‌اند که: وقتی که بر خلافت مستقر شد، عمال بنی‌امیه را معزول کرد و مردمان صالح و خیراندیش را به جای ایشان نصب کرد و دستور داد که خانه ضیافت و مهمانی بنا کردند و از برای «ابناء سیل چیزی قرار گذاشت و او مردی بلیغ بود، در نامه‌ای که به یکی از عمالش نگاشت چنین آمده: «قد کثر شاکوک و قل شاکروک، فاما اعتدلت و اما اعتزلت والسلام یعنی شکوه کنندگان تو بی حساب و شکر گذارانت نایاب، یا بر تخت عدالت آویز یا از مسند حکومت برخیز. از کارهای نیک او آن که: فدک را به اهل بیت رسول ص رد کرد، سب امیرالمؤمنین علی ع را منع و به جای آن فرمان داد: در خطبه‌ها، آیه‌های مبارکه «ربنا اغفر لنا ولاخواننا» و «ان الله یامر بالعدل والاحسان رابخوانید. مرحوم محدث قمی ره می‌نویسد: نوادر سیرت او بسیار است و مجملا سیره ظاهریه او از سایر بنی‌امیه امتیازی تمام داشت و از این جهت است که یکی دو تن از اکابر علمای شیعه در ذم او توقف نموده، با آن که شیعه او را غاصب خلافت و امامت می‌دانند و می‌گویند: چه معصیتی بالا-تر از غضب این منصب عظیم است که در آن زمان حق حضرت امام محمد باقر ع بوده و وی آن را غضب کرده است. عمر در سال ۱۰۱ هجری از دنیا رحلت کرد و مدت خلافت او دو سال و پنج ماه و پنج روز و مدت عمر او سی و نه سال بوده و قبر او در «دیر سمعان است. تتمه المنتهی، صفحات ۱۱۳ و ۱۱۴. (۷) مهتدی بالله در سال ۲۵۵ هجری، بر بساط خلافت نشست. او، پس از رسیدن به حکومت، طریق زهد پیش گرفت و لهو و لعب را از خود دور ساخت و سماع و غنا و ساز و آشامیدن شراب را حرام کرد، زنهای مغنیه و سگها و سایر حیوانات که در دستگاه خلافت وسیله سرگرمی خلفای قبل از او بودند از خویش راند، عدل و داد را در میان رعیت ظاهر گردانید، و خود شخصا به مظالم رسیدگی می‌کرد، به مسجد جامع می‌رفت و برای مردم خطبه می‌خواند و در نماز به امامت جماعت آنان می‌ایستاد، علماء و فقها را نزد او منزلتی رفیع بود و برایشان احسان بسیار می‌کرد، ظروف طلا و نقره را امر کرد شکستند و دینار و درهم نمودند، صورتهایی که خلفا در مجالس خویش کشیده بودند امر کرد محو و نابود سازند، و فرشهایی که در شریعت مطهره حکم به اباحه آن نشده برچیدند، و از برای مخارج معاش و زندگی خود مقرر کرد در هر روزی قریب به صد درهم خرج کنند و حال آن که خلفای قبل از او هر روزی هزار درهم صرف می‌کردند، فدک را بار دیگر به اولاد

فاطمه رد کرد، قائم‌اللیل و صائم‌النهار بود، گفته شده: شبها، جبه‌ای از پشم می‌پوشید و خود را در غل و زنجیر می‌کرد و آنگاه به عبادت خدا می‌پرداخت، کلمات حضرت امیرالمؤمنین را که نوف بکالی از آن حضرت روایت کرده به خط خود نوشته بود و شبها این کلمات را می‌خواند و می‌گریست. سرانجام در سال ۲۵۶ هجری توسط اقران و نزدیکانش به قتل رسید. اما عجیب اینجا است که مرحوم محدث قمی پس از ذکر این همه فضائل و محاسن برای مهتدی، می‌نویسد: او امام حسن عسکری ع را در حبس کرده بود و قصد داشت آن حضرت را شهید کند و در ضمن در زمان حکومت این خلیفه، تعداد زیادی از علویون بر علیه او قیام کردند. (تمه‌المنتهی، صفحات ۳۴۵ و ۳۴۴). بنابراین به نظر می‌رسد که گاهی از اوقات، شرایط زمان: حکام و زمامداران کشورهای اسلامی را بر آن می‌داشته که تمسک به دینداری و تظاهر به عدالت‌خواهی نمایند و گرنه چه ظلمی از این بالاتر که حق امامت و حاکمیت را از پیشوایی معصوم سلب کرده و او را که فرزند پیامبر خدا ص است در سیاه‌چال زندان نگاهداشته و حتی کمر به قتل و نابودی او بسته شود. ۸) منظور مصنف از نورالدین شهید، نورالدین محمود زنگی است که از سلسله ملوک اتابکان موصل و حلب بوده است؛ رشادتها و مقاومت‌های وی در برابر سپاهیان صلیبی، او را در ردیف قهرمانان اسلام و عرب در آورده است، برای آگاهی بیشتر در این باره، ر.ک: نورالدین محمود، نوشته عمادالدین خلیل. و نیز: نورالدین زنگی فی‌الادب العربی، تالیف محمود ابراهیم سرطاوی. ۹) کلمه اشتراکی در بیان کواکبی، عبارت از نظام کمونیستی نیست. بلکه مراد وی همکاری و همیاری اجتماعی است. ۱۰) سوره نمل، آیات ۳۲ و ۳۳ (۱۱. نمل، ۱۲. اعراف، ۱۱۰ و ۱۰۹. ۱۳. اعراف، ۱۱۲ و ۱۱۱. ۱۴. طه، ۱۵. ۶۲. شوری، ۱۶. ۳۸. هود، ۱۷. ۹۷) دموکراسی. ۱۸) ارتوکراسی. ۱۹) در اسلام، آزادی فردی و دموکراسی وجود دارد، منتها با تفاوتی که میان بینش اسلامی و بینش غربی وجود دارد، متفکر شهید مرتضی مطهری در این باره چنین می‌گوید: اساسا مفهوم آزادی به آن معنا که فلسفه‌های اجتماعی غربی اعتقاد دارند، با آزادی به آن معنا که در اسلام مطرح است تفاوت عمده و بنیادی دارد. ما که می‌خواهیم کشوری بر اساس بنیادهای اسلامی بنا کنیم، نمی‌توانیم این ریزه کاریها و ظرافتها را نادیده بگیریم... در غرب ریشه و منشا آزادی را تمایلات و خواسته‌های انسان می‌دانند. آنجا که از اراده‌انسان سخن می‌گویند، در واقع فرقی میان تمایل و اراده قائل نمی‌شوند. از نظر فلاسفه غرب، انسان موجوی است دارای یک سلسله خواستها و می‌خواهد که این چنین زندگی کند، همین تمایل، منشا آزادی عمل او خواهد بود. آنچه آزادی فرد را محدود می‌کند آزادی امیال دیگران است، هیچ ضابطه و چارچوب دیگری نمی‌تواند آزادی انسان و تمایل او را محدود کند. آزادی به این معنی که عرض کردم و شاهد هستیم که مبنای دموکراسی غربی قرار گرفته است، در واقع نوعی حیوانیت رها شده است. این که انسان میلی و خواستی دارد و باید بر این اساس آزاد باشد، موجب تمیزی میان آزادی انسان و آزادی حیوان نمی‌شود و... اگر تمایلات انسان را ریشه و منشا آزادی و دموکراسی بدانیم، همان چیزی به وجود خواهد آمد که امروز در مهد دموکراسی‌های غربی شاهد آن هستیم. در این کشورها، مبنای وضع قوانین در نهایت امر چیست؟ خواست اکثریت. و بر همین مبنای است که می‌بینیم، همجنس‌بازی به حکم احترام به دموکراسی و نظر اکثریت، قانونی می‌شود. استدلال تصمیم‌گیرندگان و تصویب‌کنندگان قانون این است که چون اکثریت ملت، در عمل نشان داده: که با همجنس‌بازی موافق است. دموکراسی ایجاب می‌کند که این امر را به صورت یک قانون لازم‌الاجرا در آوریم... جامعه دارنده معیارهای دموکراسی غربی به کجا می‌رود؟ آنجا که میله‌ها و خواسته‌های اکثریت ایجاب می‌کند. در نقطه مقابل این نوع دموکراسی و آزادی، دموکراسی اسلامی قرار دارد. دموکراسی اسلامی بر اساس آزادی انسان است، اما این آزادی انسان در آزادی شهوات خلاصه نمی‌شود، البته اسلام دین ریاضت و مبارزه با شهوات به معنی کشتن شهوات نیست. بلکه، دین اداره کردن و تدبیر کردن و مسلط بودن بر شهوات است. کمال انسان در انسانیت و عواطف عالی و احساسات بلند او است، این که می‌گوییم در اسلام دموکراسی وجود دارد به این معنا است که اسلام می‌خواهد آزادی واقعی (در بند کردن حیوانیت و رها ساختن انسانیت) را به انسان بدهد. (پیرامون انقلاب اسلامی صفحات ۱۰۵-۱۰۱) و به تعبیر حضرت امام خمینی: «دموکراسی اسلام کاملتر از دموکراسی غربی است. با چنین وصفی، استبداد در قلمرو

حکومت او هرگز جای ندارد. به همین دلیل «مشورت را سنت حسنه‌ای می‌داند که در کتاب خدا و سنت پیامبر بدان سخت تاکید شده است، از اینرو برای اداره امور مسلمین با اهل خیره نیز به شور و مشورت می‌نشیند، اما این به کارگیری و مشاورت با افراد آگاه و کاردان و اهل نظر، هرگز نباید با «اریستوکراسی غرب که کواکبی بدان‌اشارت دارد، اشتباه شود، زیرا ملا-ک فضیلت در اریستوکراسی غرب، شرافت قومی، قبیله‌ای، مالی و اجتماعی است در حالی که در اسلام به‌جای آنها، تقوی، علم، و مجاهدت در راه خدای باشد. ۲۰) وسائل الشیعه کتاب جهاد، ج ۱۱، خبر ۴. و نیز: تهذیب، ج ۶، حدیث ۳۵۲، ص ۱۷۶. این حدیث با کمی تفاوت در جوامع حدیثی ثبت شده است. ۲۱) در متن عربی، چندسطر دیگر افزون بر موارد یادشده وجود دارد که ظاهراً به‌جهت رعایت اختصار مترجم از برگردان آن خودداری کرده است. ۲۲) الحجر، ۹. ۲۳) آل عمران، ۷. ۲۴) انعام، ۵۹. ۲۵) فصلت، ۱۱. ۲۶) یس، ۳۳. ۲۷) انبیاء، ۳۳. ۲۸) نمل، ۸۸. ۲۹) انبیاء، ۳۰. ۳۰) انبیاء، ۴۴. ۳۱) قمر، ۱. ۳۲) ملک، ۳. ۳۳) طلاق، ۱۲. ۳۴) نحل، ۱۵. ۳۵) انبیاء، ۳۰. ۳۶) مؤمنون، ۱۲. ۳۷) یس، ۳۶. ۳۸) طه، ۵۳. ۳۹) حج، ۵. ۴۰) رعد، ۳. ۴۱) فرقان، ۴۵. ۴۲) یس، ۴۲. ۴۳) واضح است که استشهاد به این آیات از جهت این مسائل مستکشفه از علم هیئت و قوانین طبیعی منوط به استظهار از ظواهر این آیات است، قطع نظر از مقام تفاسیر وارده از اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام در هر یک از موارد این آیات، والا- به لحاظ آنها هر یک تفسیر علی‌حده دارد، که مقام مناسب ذکر آنها نیست. مترجم ۴۴) گرچه رسالت قرآن، بیان علوم و فنون نیست ولی تعارضی هم با آن نداشته بلکه در برخی از سوره‌ها و آیات، به مواردی اشاره شده که با پیشرفت و گسترش آگاهی و علوم بشری، حقیقت آن به اثبات رسیده است. ۴۵) عمل کنند.

استبداد با بزرگی

قسمت اول

از حکمت‌های بلیغ متاخرین، این سخن ایشان است که: «استبداد اصل تمامی فسادها باشد» و منشا این کلام آن است که: به‌موجب بحث دقیق، در احوال آدمیان و طبیعت اجتماع، مکشوف گردیده است که: استبداد را در هر مقام، اثری بدفرجام می‌باشد. و پیش از این ذکر شد که: استبداد بر عقل فشار آورد، او را فاسدسازد. و با دین بازی نموده به فسادش رساند. و با علم رزم داده او را نیز فاسد کند. و اکنون، در این معنی بحث کردن همی خواهیم که استبداد چگونه بر بزرگی غلبه نماید و او را فاسد ساخته، بزرگی دروغین بر جای او نهد. بزرگی آن است که: شخص مقام محبت و احترام، در دل‌ها بدست آرد - و این مطلب، هر انسانی را طبعاً مایه شرف باشد - و هیچ پیمبر و زاهدی شان خود را، والا تر از آن نداند. همچنانکه هیچ پست گمنامی، پستی خود را مانع از رسیدن بدان نشمارد. بزرگی را لذتی است روحانی، که نزدیک است به لذت عبادت، در نزد اشخاصی که در راه خدا فانی باشند، و معادل است با لذت علم، در نزد حکما. و افزون‌تر است از لذت مالک شدن تمامی زمین با کره قمر در نزد امرا. و برتری دارد بر لذت توانگری ناگهان، در نزد فقرا. و از اینرو بزرگی در نفوس آدمیان با منزلت حیوة، همسری نماید. و خود دیرزمانی است که این معنی بر بحث کنندگان مشکل افتاده، تا کدام یک از این دو حرص قوی‌تر است: حرص زندگی یا حرص بزرگی؟ بالاخره حقیقتی که متاخرین بنا بر آن نهادند و اشتباه ابن‌خلدون را بدان تمیز دادند، آن است که: بزرگی نیکوتر از زندگی باشد در نزد آزادان. اما دوستی زندگی بر بزرگی امتیاز دارد در نزد اسیران. بر این قاعده، ائمه اهل بیت علیهم السلام معذور بودند که جانهای خویش به مهلکه می‌افکندند، چه ایشان همگی آزادگان و نیکوکاران بودند و طبعاً مرگ را با عزت، بر زندگی زبونی و ریا ترجیح می‌دادند. همان زندگی زبونی که ابن‌خلدون را بود - و بزرگیهای آدمیان را در اقدام بر خطر نسبت به خطا می‌داد - و تقریر خود را فراموش کرده که می‌گویند: «مرغان شکاری و وحشیان غیور از بچه آوردن در قفس اسیری ابا دارند، بلکه طبیعتی در ایشان وجود یافته که

خودکشی را اختیار نمایند، تا از قید ذلت رهایی یابند» بزرگی را دریافتن نتوان جز به نوعی بخشش در راه جماعت - یابه تعبیر مشرقیان، در راه خدا یا در راه دین. و به تعبیر غربیان، در راه انسانیت یا راه وطنیت. و حضرت حق سبحانه که بالذات مستحق تعظیم است، در جایی از قرآن، مدح و ثنای خویش از بندگان طلب نفرموده، مگر بر آن که آن طلب را به ذکر بخششهای خود بر ایشان قرین ساخته. و آن بخشش یا بخشش مال باشد از بهر نفع عام، و او را «بزرگی کرم نامند. و ضعیف‌ترین اقسام بزرگی باشد - یا بخشش علم نافع بافایده است از بهر جمعیت مردمان، آن را «بزرگی فضیلت نامند. یا بخشش جان است که در راه یاری حق و حفظ نظم، جان خویش عرضه مشقتها و خطرها سازد و او را «بزرگی والا» نامند. و برترین اقسام بزرگی باشد و چون بزرگی را به اطلاق ذکر نمایند، مراد این قسم است... و هم اوست که نفسهای بزرگ آرزومند آن است. و اشخاص والا مقام به سوی او گردن افراشته همی نالند - چه بسا عاشقان او که در راه محبتش، شهادت را لذیذ یافتند - و اکثر آن عاشقان، از زادگان خانواده نجات قدیم باشند که آغاز ایشان به عهد آزادی و عدل پیوسته باشد - یا از نجبای خانواده‌ای بودند که سلسله جهاد کنندگان در طایفه ایشان، دیرزمانی منقطع نگردیده. و از مثالهای بزرگی، این سخن است که گفته‌اند: خدای سبحان از بهر «بزرگی مردانی خلقت فرموده، که مرگ را در راه آن شیرین دانند. اینک «نیرون است که از «آغرین شاعر، در زیر شمشیر سؤال نمود: «بدبخت‌ترین مردمان کیست؟» او بطر کنایه چنین پاسخ داد: «بدبخت‌ترین مردمان کسی است که چون مردم، استبداد را ذکر نمایند، صورت او را در خیال گذرانند.» و «ترابان عادل، چون شمشیری به سرداری دادی، چنین گفتی که: «این شمشیر ملت است، امیدوارم من از قانون تجاوز ننمایم تا این شمشیر را نصیبی در گردن من باشد.» و «قیس از مجلس «ولید»، غضبناک بیرون رفته همی گفت: «آیاهمی خواهی ستمکار باشی؟ سوگند با خدای، کفش گدایان درازتر از شمشیر تو است با یکی از غیرتمندان گفتند: سعی ترا چه فایده جز این که بدبختی بر نفس خویش همی کشانید؟ در پاسخ گفت: چه شیرین است بدبختی در راه منغص نمودن عیش ستمکاران. دیگری گوید: بر من لازم است که به وظیفه خویش وفا کنم، اما ضمانت قضا و قدر بر من نیست. با یکی از والا طبعان گفتند: از چه روی از بهر خویش خانه بنانکنی؟ گفت: من خانه را چکنم چه مکان من در پشت اسب باشد یا در زندان یا در قبر! هم اینک «اسماء ذات النطاقین دختر ابوبکر صدیق است که پیرزالی فوت بود - و پسر یگانه خود را به این کلام بدرود نمود که: «اگر برحق همی باشی، پس برو و با «حجاج، رزم آزمای تا کشته گردی و حاصل آن که بزرگی، آن بزرگی است که محبوب تمامی نفوس است و پیوسته همه کس در پی آن همی شتابد و از پله‌های آن بر شود - و او در عهد عدالت، از بهر هر آدمی بر حسب استعداد و همتش میسر است - اما تحصیل آن در زمان استبداد منحصر است به این که بقدر امکان با ظلم مقاومت جویند. و مقابل مجد از جهت مینا و منشا آن بزرگی دروغین باشد - آیا بزرگی دروغین چیست و بزرگی دروغین چه باشد؟ بزرگی دروغین لفظی است که معنی هولناک دارد - و از اینرو همی بینم زبانم لکنت گیرد و در خطاب کندی پذیرد - بخصوص از این جهت که ترسم به احساس بعضی از مطالعه کنندگان برخورد - اگر از بابت خودشان هم نباشد از بابت نیاکان پیشین ایشان - پس ایشان را به حق وجدان و حق خوار گردیده، سوگند دهم که بقدر دو دقیقه از نفس و هوای آن مجرد گردند، و بعد از آن ایشان همچون من - و همچون سایر اشخاصی که انسانیت را آسیب رسانیده‌اند تا ویلی از بهر خویش بدست آرند و در هر حال من خود را دلخوشی دهم که این دلداری مرا خواهند پذیرفت پس روان گردیده گویم: بزرگی دروغین، مخصوص است به اداره‌های مستبد - و او یا نزدیک با مستبد است به فعل، همچون یاوران و کارگران. یا نزدیک است به قوه، مانند اشخاصی که ملقب به امثال «دوک و «بارون می‌باشند. یا ایشان را به الفاظ رب العزه - و رب الصوله، خطاب نمایند یا اشخاصی که سینه و شان ایشان به نشانها و حمایلها آراسته است. به عبارت دیگر، بزرگی دروغین آن باشد که: مرد، شعله‌ای از آتش دوزخ کبریایی مستبد را بدست آورد تا شرف انسانیت را بدان بسوزاند - و با توصیفی آشکارتر، آن است که: شمشیری از طرف ستمکاری بر میان بندد تا برهان باشد که او جلاد دولت استبداد می‌باشد - یا بر سینه خود نشانی بیاویزد که دلالت نماید بر این که او را در پس آن نشان جدا نیست که عدو آن را مباح شمارد. یا «جامه زرتار» در

برنماید، تا خبر دهد که او به صفت زنان، نزدیکتر از مردان گردیده به عبارتی واضحتر و مختصرتر، آن است که: انسان در زیر سایه مستبد اعظم، مستبدی کوچک شود. گفتیم: که بزرگی دروغین، مخصوص است به اداره‌های استبدادیه، از اینرو که سلطنت آزاد، نمونه اندیشه‌های ملت است و البته ملت ابا دارد که در قانون مساوات، میانه افراد خللی وارد آید، مگر از برای علتی حقیقی. پس رتبه احدی از ایشان را بلند ننماید مگر در اثرهای این که به خدمت عمومی قیام دارد، همچنانکه احدی را با نشانی، امتیاز نبخشد. و به لقبی تشریف ندهد، جز از بهر خدمتی مهم که بدان توفیق یافته. و خدای عز و جل، نیز به همین طریق، مردمان را بعضی بر بعضی به درجات برتری بخشد. هم‌اکنون لقب «لردی مثلا» در نزد انگلیسان از باقی مانده عهد استبداد می‌باشد، ولیکن در نزد ایشان غالباً بدان لقب نرسد مگر کسی که ملت خود را خدمتی شگرف نموده باشد - و از جهت ثروت و اخلاق قابل آن باشد که در ما بعد از بهر ملت خدمات‌شایان به جای آرد. با وصف این، لقب لردی را، در نظر ملت اعتباری نباشد، مگر زمانی که در پیشانی او با قلم وطن پرستی و مداد جوانمردی، سطری خوانده شود که با خون خودش آن را امضا نموده، به شرف خویش سوگند یاد کند که ضامن ناموس ملت، یعنی قانون اساسی ایشان می‌باشد و حافظ روح ملت یعنی آزادی ایشان است. بزرگی دروغین، را در ملت‌های قدیمه، اثری یافت نشود جز اشخاصی که دعوی اصالت داشتند و از نژاد پادشاهان و امراء بودند. ولی در قرنهای وسط، شروع به رستن نموده در قرنهای آخرین، بازار آن رواج یافت. تا آن که با آزادی، چرک و کثافت‌های آن را بقدر قوت و طاقت شست و شوی نمودند. بزرگان دروغین، همی خواهند عامیان را بفریند اما خودشان را فریب دهند که خود را در امورات خویش آزاد شمرند، نه پرده از کارایشان برگرفته شود و نه گردن‌هاشان سیلی خورد. به سبب این مظهر دروغین، محتاج شوند که بدرفتاریها و خواریها را از قبل مستبد بزرگ تحمل نمایند. بلکه در پوشیدن آنها از مردم حریص باشند، بلکه همی خواهند عکس آن را به مردمان اظهار دارند، و هر کس خلاف آن رامدعی گردد با او مقاومت جویند، بلکه فکر مردمان را در حق مستبد غلیظ کنند و این عقیدت را از ایشان دور سازند که کار مستبد ستمکاری است. و همچنین بزرگان دروغین، دشمنان عدل و یاوران جور باشند و مقصود مستبد از تربیت بزرگان دروغین و زیاد نمودن ایشان، همین است که به توسط ایشان، بتواند ملت را فریب دهد تا در زیر نام، منفعت خود را زیان رسانند مثلا- ایشان را وادارد تا در جنگی که خود او محض اقتضای استبداد برانگیخته، جان‌فشانی کنند و ایشان را به گمان افکند که مراد او یاری دین است، تا میلیونها از مال ملت در راه لذایذ و تائید استبداد خویش به نام حفظ شرف ملت و شکوه سلطنت اسراف ورزد. یا ملت را به کار گیرد تا دشمنان ظلم او را، به نام این که دشمن ملت می‌باشند، آسیب رسانند. یا در حقوق سلطنت و ملت بدانگونه که هوای نفسش خواهد تصرف نماید، به نام این که مقتضی حکمت و سیاست چنین می‌باشد. مستبد، گاهی بعضی افراد مردمان ضعیف‌القلب را، بزرگ دروغین سازد، اما اشخاصی را که همچون «گاو بهشتی نه شاخ زنند و نه نیزه بازند» ایشان مانند نمونه باشند که کسبه متقلب دغل باز به مردمان نمایند. ولی با وصف این، هرگز کارگران و یاوران را جز از اشخاص بزدل پست فطرت، انتخاب نکند. و از اینرو گویند که: دولت استبداد دولت پست فطرتان بی‌بنیاد است و حکمت آن ظاهرتر از آن است که حاجت به بیانی طولانی افتد. گاهی اوقات نیز مستبد، بعضی خردمندان امین را منصب و رتبه بزرگی دروغین دهد، چه فریب خورد که ایشان را نفس خبیث باشد و با هوش و تدبیر خویش او را سود رسانند و از آن پس چون با تجربه، امیدش درباره ایشان نوید گردد، فوراً قصد گزندشان نماید یا دورشان سازد. و از اینرو در نزد او تقرب نیابد مگر نادان عاجز، یا بیث‌خائن. و در این مقام فکر مطالعه کنندگان را بدین معنی ملتفت سازم که این گروه، یعنی خردمندانی که شیرینی بزرگی حکمرانی را چشند - و از بهر خدمت ملت و دریافت بزرگی و الامقام به نشاط اندر شوند - و از آن پس به گناه امانت، دست ایشان بر بندند و کوتاه سازند - هم ایشان باشند که ماده الکتریک عداوت استبداد گردند - و افراد ملت را ندای اصلاح و طلب عدل در دهند و خود این انقلاب است که مستبدین از چاره آن درمانده‌اند - چه ایشان هیچگاه از تجربه بی‌نیاز نباشند و از آسیب آن ایمن نمانند - و از این معنی ناشی شد که مستبدین در باب تجربه غالباً به اشخاصی اعتماد نمایند که در خدمت استبداد، اصیل و نجیب باشند و اخلاف ستوده مستبدین را

از پدران و نیاکان میراث یافته‌باشند و نغمه بزرگی دروغین به سبب اصل و نژاد از اینجا در میان ملت آغاز گردید. از آنجا که نجابت را با بزرگی و بزرگی دروغین، پیوستگی و نسبت قوی می‌باشد لاجرم چنان دیدم که اندکی بر سر نجابت و اصالت گفتگو نموده از آن پس به بحث مستبد و یاوران او، بزرگان دروغین باز گردم. پس چنین گویم: همانا نجابت، صفتی باشد که ما منکر فضیلت او نیستیم از جهت صفات و میله‌ها که فرزندان از پدران ارث برند و از جهت تربیتی که در خانواده پایدار می‌باشد و از جهت این که نجابت غالباً با ثروت قرین باشد و ثروت معین گردد تا صاحب آن به مظهر رحمت و آزادی گراید. و از جهت این که غالباً باعث گردد تا شخص به همسران خود شباهت جسته بر سر شوق آید که از ایشان برتر و نیکوتر گردد و از جهت این که علاقه ملت و وطن را قوی سازد - و از جهت این که اشخاص نجیب پیوسته منظور نظرها می‌باشند و از این بابت تایک اندازه از معایب و نقایص تحاشی دارند. و خانواده‌های نجابت بر سه نوع تقسیم شوند: خانواده علم و فضیلت، خانواده مال و کرم، و خانواده ظلم و امارت. و این نوع آخرین را عدد افزونتر و موقع مهمتر است و اوست که محل چشم داشت مستبد است در استعانت جستن و محل اعتماد بودن. پس نظر کنیم تا این نوع را از این صفات و فضائل چه بهره باشد؟ آیا فرزندی از جد خویش که مؤسس بزرگی او می‌باشد میل او را به عدالت ارث برده؟ - در صورتی که عدالت در ذات جدش وجود نداشته! - یا بر غیر وقار دروغین که در میان طایفه و خانواده برقرار است تربیت یافته؟ یا ثروت را جز در راه لذتهای حیوانی و جلالتی که مایه دل شکستگی فقرا می‌باشد کار فرموده؟ یا جز به همسران بد تملق جوی منافق خوی، شباهت جسته؟ یا ملت خود را به جرم این که قدر و مقام او را نشناخته‌اند خوار نشمرده؟ یا از برای جناب خودش مکانی جز کرسی حکمرانی تصور نموده؟ یا هیچگاه از مردمان شرم داشته؟ و خود مردمان در نزد او که باشند جز مجسمه‌های جاندار؟ این است حال اکثری از اشخاص اصیل، ولی با وصف این، ما حق بعضی از ایشان را که از علم و کمت بهره یافته‌اند فرونگذاریم و ستم روا نداریم، چه این اشخاص که سخت اندک باشند نجابتی شگرف و شگفت از ایشان با دید آید - گویا قوت قلب را که از نیاکان ارث برند، در راه خیر کار فرمایند نه در شر. و از صفت بزرگ منشی بزرگان، جسارت و اقدام بر مقاومت اشخاص بزرگ را فایده برند. و همچنین قوت هر یک از صفات ایشان به فضیلتی سرشار و کرامتی عالی‌مقدار، منقلب گردد. از آن جمله اشتیاق وطن و اهل آن و نالیدن بر مصائب ایشان و کارهای بزرگ انجام دادن. و امثال این اشخاص کامل نجیب چون در ملتی بسیار شوند، امید است که بعضی از ایشان به درجه خارق عادت، ترقی نمایند و ملت خود را به سوی فیروزی و رستگاری کشند - و خود غریب نیست، چه چون قدرت نسب و قوت حسب، در یکجای جمع آیند عجب نباشد، اگر کار مستبد عادل کنند که به منزله عنقای مغرب است. و از آن پس نجبا خود در هر قبیله و از هر قبیلی، میکروب تمام بلدها می‌باشند. چه بنی آدمی پیوسته با یکدیگر برادر و در همه چیز مساوی بودند، تا بر حسب اتفاق، بعضی از ایشان به فزونی نسل امتیاز یافتند و قوتهای عصیبت از آن ناشی شد - و از نزاع ایشان با هم امتیاز بعضی افراد بر افراد دیگر حاصل آمد و حفظ این امتیاز نجابت را ایجاد کرد. پس نجبا در قبیله یا در ملتی هرگاه قوت‌هایشان نزدیک با هم باشد بر باقی مردمان استبداد ورزیده سلطنت نجبا را اساس نهند، و هر زمان خانواده ای از نجبا یافت شود که بر سایر خانواده‌های نجبا امتیاز بسیار داشته باشد به تنهایی استبداد ورزد. و هرگاه در سایه خانواده‌ها بقیه قوت و شوکت برجای باشد، سلطنت فرد مقیده اساس نهد، اما اگر در مقابلش کسی نباشد که از او پرهیز نماید، سلطنت مطلقه باشد. بنابراین، اگر در ملتی خانواده نجبا بالکلیه وجود نداشته باشد یا وجود داشته و لیکن عموم ملت را صوت غالب باشد، آن ملت در کار خود یا در احکام خود سلطنتی انتخابی برپای دارد که در آغاز موروثی نباشد، ولی چون چند تن متولی سلطنت گردند، نسل ایشان نجبا گردیده - هر دسته از آنها سعی کنند تا شطری از ملت را به سوی خود کشانند که بر حریف غالب آمده تاریخ سلطنت طائفه خویش را اعاده دهند.

و از بزرگترین مضرت‌های نجبا آن باشد که ایشان در اثنای غلبه‌جستن بر یکدیگر در اظهار جلالت و عظمت غرقه گردند - و چشمان مردمان را به آثار عظمت‌خویش خیره ساخته عقلشان جادو کنند - وهمی بر خلق خدای تکبر نمایند و از آن پس چون یکی از آن نجبا غالب آید و در کار مستبد گردد، باقی دیگر او را وانگذارند. چه با لذت استبداد خو کرده باشند و همی خواهند به مستبد شباهت جویند - و خود مستبد نیز ایشان را بر ترک استبداد حمل نکند - بلکه همی مال برایشان فرو ریزد و بر استبداد ایشان اعانت نماید و لقبها و رتبه‌هابدیشان بخشد و تا یک اندازه ایشان را بر مردمان قدرت و تسلط عطا کند تا بدان مشغول گردیده از مقاومت استبداد او دست‌بدارند. و نیز از بهر این که دیر وقتی با استبداد خو نمایند و اخلاقشان فاسد گردیده محل نفرت مردمان شوند، تا مرایشان را ملجا و پناهی جز آستان‌خودش باقی نماند و ناگزیر از یاوران او گردیده از ضدیت او باز گردند. و نیز مستبد را با نجبا سیاست‌سخت‌گیری و سست رفتاری و نگرانی و چشم‌پوشی با هم باشد تا به غرور اندر نشوند - و همچنین سیاست دیگر این که در میان ایشان فساد افکنند که مبدا در دشمنی او باهم اتفاق نمایند - و گاهی نیز به نام عدالت از بعضی ایشان انتقام جوید تا مردمان را از خود خوشنود سازد - همچنانکه گاهی افرادی از ادنای رعیت را بجای بعضی از ایشان اختیار کند تا شوکت ایشان شکسته شود. - و حاصل کلام آن که مستبد، نجبا را به عیش و نوش زبون سازد تا خود را بر روی پای او درافکنند - و از آن پس ایشان را لجامی از بهرزبون ساختن رعیت قرار دهد - همچنانکه عین این سیاست را باعاملان و رؤسای مذاهب کارفرماید و با این سیاست و امثال آن، میدان از بهر او خلوت گردد تا همچون تند باد به وزیدن آمده، رعیت را مانند پری بر باد دهد یا همچون باد سمومی که از روی زمین آتش گدازد - و کار با خدای است - بلی کار با خدای عز و جل می‌باشد که فرمود: «واذا اردنا ان نهلك قریه امرنا مترفیها ففسقوا فیها فحق علیها العذاب (۱) یعنی چون اراده هلاک ساختن اهل قریه‌ای نمایم، بزرگان ایشان را فرمان دهیم و ایشان، در اطاعت فرمان، فسق و ورزند پس شایسته عذاب گردند. مستبد در آن لحظه که بر تخت سلطنت‌خویش جلوس نموده، تاج موروثی بر سر قرار دهد، خود را چنان بیند که از آن بیش آدمی بود. و اکنون به خدایی رسیده و از آن پس، بار دیگر نظر کند و خویشتن را درحقیقت عاجزتر از هر عاجزی بیند و بدان مقام نرسیده مگر به واسطه چاکران و یاوران که در گردش اندرند. پس نظری به سوی ایشان برآورده از زبان حالشان این سخن شنود که: همانا این سلطنت‌موروث و این تخت و تاج و چوگان پادشاهی، جز خیالی در خیال‌نباشد و ترا در این مقام برقرار نموده، بر گردن‌های مردمانی مسلط‌ساخته، مگر جادوی ما و خیانتی که با دین و وجدان و وطن و برادران‌خویش کردیم، پس نظر کن تا با ما چگونه رفتار نمایی - و بعد از آن به گروه رعیت که تفرج همی کنند نگرسته ایشان را جادو زده و مبهوت‌بیند، گویی دیر زمانی باشد که مرده‌اند - ولی در فکرش چنان جلوه‌گر شود که در میان آن مردگان بعضی افراد زنده مانده و ایشان مردمانی خردمند و بزرگوار باشند و چشمان ایشان با او همی گوید: همانا گروه‌ملت را کارها باشد که ترا وکیل ساخته‌ایم تا آنها را انجام دهی اما برحسب اراده و میل ما نه به میل و اراده خودت. و این هنگام مستبد به نفس خویش باز گردد و گوید: هان! یاوران، یاوران، کار خویش بدیشان گذارم - و لشکری از سفلکان گرد آورده باین بزرگواران رزم آزمایش، چه بدون این پیش‌بینی، استبداد مرا دوامی نباشد و مردمان را بنده گرفتن نتوانم. سلطنت مستبده، بالطبع نسبت به تمامی فروع خود، دارای صفت استبداد باشد از مستبد اعظم تا پلیس تا فراش تا جاروب کش کوچه‌ها. و هر صنفی از ایشان، در اخلاق و صفات پست‌ترین اهل طبقه خود باشند زیرا که فرومایگان را جلب محبت مردمان اهمیتی ندارد - بلکه منت‌های سعی و کوشش ایشان کسب وثوق مستبد است دربار خودشان، که از جنس او و یاران دولت او می‌باشند و سخت‌حریصند که ریزه‌های خوان قربانی ملت را بخورند و بدین صفات، ایشان از مستبد و مستبد از ایشان ایمن گردند - و با او انباز شده او نیز انباز ایشان شود - و این طایفه مستبدان را گاهی عده بسیار و گاهی اندک باشد - برحسب شدت و ضعف استبداد، چه هر قدر مستبد به ستمکاری حریص‌تر باشد محتاج گردد که از بزرگان دروغین افزون‌تر لشکر آرایی نماید. تا کارگر او بوده او را پاس دارند. و نیز محتاج باشد که در نگاهداری ایشان، دقت نموده آن لشکر را از پست‌ترین سفلکان انتخاب کند که در نزد ایشان اثری از دین و وجدان یافت نشود - و در محافظت نسبت

مرتب در میان ایشان محتاج باشد تا به طریق معکوس رفتار نماید. یعنی هر یکی را که «سفله طبیعی افزون‌تر باشد وظیفه‌افزون و قرب و مرتبه بلندتر بود. عقل و تاریخ، عیان همگی شهادت دهند که وزیر اعظم سلطان مستبد، لئیم اعظم ملت می‌باشد، و بعد از او، وزرای دیگر که فرودمرتبه او باشند در سفله طبیعی کمتر از او خواهند بود. و همچنین درجات فرومایگی ایشان مقتضی درجات تشریف ایشان است - و شاید بعضی از مطالعه کنندگان همچون بعضی تاریخ‌نگاران ساده لوح فریب خورند که مشاهده نموده باشند بسیاری از وزرای مستبدین از ظلم رئیس خویش نالیده، از اعمال او شکایتها داشته‌اند و آشکار زبان به ملامت او گشوده اظهار داشته‌اند: که اگر امکانشان مساعدت نمودی چنین و چنان کردند و ملت را با مال بلکه با جان خویش فدا شدند - پس در همچو حالتی چگونه ایشان فرومایه‌ترین ملت توانند بود؟ بلکه چگونه این سخن درباره ایشان صدق نماید که بعضی از ایشان جان خویش به خطر انداخته، بعضی دیگر بر مقاومت مستبد اقدام نموده به مراد خود یا بعضی از آن رسیده یا بر سر آن هلاک گردیده‌اند؟ پس جواب این شبهه آن باشد که چون مسلم گردید که مستبد بر ظلم مردمان حریص می‌باشد و ناچار به جمعی محتاج است که او رایاری کنند، آیا هیچ عقلی تجویز نماید که او از بهر یاری و همراهی خود کسی را انتخاب نماید که در همراهی او با مراد خودش شک داشته باشد؟ هرگز چنین چیزی نشود! آیا ممکن است که مستبد، وزیر خود را از بازاریانی منتخب سازد که تجربه و شناسایی مقاصد او را ندانسته باشد؟ ابد و هرگز! آیا ممکن است وزیری در حقیقت صاحب اخلاق نیکو باشد، اما در ظاهر اظهار شر نماید و رئیس مستبد را با اعمال خویش بفریبد در صورتی که آن رئیس او را با یک کلمه عزت بداده و با یک کلمه معزول کردن تواند؟ ابد! مستبد، خود بی‌خبر نیست که مردمان به سبب ستمکاری، دشمن او می‌باشند آیا همچو شخصی ایمن تواند بود که بر دربارش کسی باشد که در ظلم از او کمتر و از دشمنان او دورتر است؟ هرگز چنین نباشد! و از آن پس چگونه وزیر از آسیب مستبد، ایمن تواند زیست در صورتی که به اختیار شیطان در میان ایشان همراهی و اتفاق نباشد. و در حالتی که وزیر بالطبع محسود می‌باشد و همسران در صدد گزند او می‌باشند و مردمان نیز او را به سبب متابعت مستبد، دشمن دارند و در هر ساعتی هدف شکایتهای حقه و سخن‌چینیهای سوزان است؟ یا چگونه در نزد وزیر چیزی از پرهیزکاری، یا شرم، یا عدل، یا وجدان، یا حکمت، یا مرحمت، وجود داشته باشد و قبول نماید که جلاد مستبد گردد؟ آیا ممکن است وزیر را اندک شفقت و رافتی بر ملت باشد؟ در صورتی که خود او می‌داند که ملتش دشمن دارند و بدی خواهند دادی که با ایشان در عداوت مستبد، متفق نباشد. و او نیز، هرگز این کار نکند، مگر بعد از آن که از اقبال خویش در نزد مستبد مایوس گردد. و در آن صورت نیز مقصودش نفع ملت نباشد، جز این که مستبد را تهدید کردن خواهد، یا فتح بابی از بهر مستبد جدیدی در نظر گرفته به امید آن که او را وزارت دهد تا وزر و گناه او بر گردن گیرد. پس نتیجه این شد که وزیر مستبد، وزیر مستبد باشد، نه وزیر ملت، مانند سلطنتهای دستوری. و همچنین مشیر، که مشیر مستبد است و بر ملت غیرت برد نه از بهر ملت. بخصوص که خود از نفس خویش خبر دارد که این شمشیر را مستبد به او عطا نموده، بدون این که حمله دشمنی از او دفع نموده یا فتحی نمایان کرده باشد، جز این که با او معاهده نموده که آن شمشیر را در گردن دشمنان استبداد کارفرماید، و آن دشمنان نیست مگر ملت بیچاره. بنابراین نباید احدی از خردمندان فریب خورد، بدانچه وزرا و سرداران، زبان‌آوری در انکار استبداد نمایند و اظهار فیلسوفی در اصلاح کنند. اگرچه حسرت‌خورند و بنالند، بلکه هوشمند فریفته نگردد اگرچه ایشان نوحه و گریه نمایند. و بدیشان وثوق نکند - و معتقد وجدان در ایشان نگردد - اگرچه نماز گذارند و تسبیح کنند، چه تمامی اینها با سیر و سیرت ایشان منافات دارد - و نیز این رفتار ضامن نباشد که ایشان برخلاف آنچه خون‌نموده و تربیت یافته‌اند عمل نمایند، بلکه توان گفت: که مقصود آنها با این حرکات، چیزی بجز تهدید مستبد نیست، تا خون رعیت یعنی مال ایشان را بدست آرند. بلی چگونه تصدیق وزیر یا کارفرمای بزرگ روا باشد که همی خواهد شمشیر خویش در نزد ملت افکند تا آن را بشکنند - در صورتی که عمری طولانی با لذت تجمل و عزت جبروت، خو کرده باشد - چه او نیز از همین ملت است که تمامی طبیعتهای بلند شریف ایشان را، استبداد به قتل رسانیده تا آن که برزگر بدبخت را به سپاهی گری گیرند و او همی گیرد - ولی به محض این که

آستین جامه سپاهیان در پوشد، نخست بر پدر و مادر خویش خوی پلنگی آشکار سازد - و از آن پس با اهل قریه و دوستان و همسایگان خود ستمکاری آغازد و دندان خود را از غیظ همی فشرده به خون بیچارگان تشنه باشد و میانه دشمن با برادر فرق نگذارد. پس اکنون بعضی دلیلهای قطعی دندان شکن، ذکر کنیم تا ثابت شود که تمامی رجال عهد استبداد، بد عهد و بی حمیت همی باشند و از ایشان مطلقا امید خیری نباشد و اگر گاهی اظهار ناله و دردمندی کنند تمام آن به قصد فریفتن و فریب دادن ملت بیچاره می باشد و طمع فریب خوردن ملت را از آن رو دارند که همی دانند استبدادی که در حقیقت بدیشان برپای است و به همت ایشان دوام یابد، دیده ملت را با بصیرت ایشان کور ساخته و اعصاب آنها را سست و خدر نموده، چنانکه چشم ایشان چیزی نبیند مگر هول و هراس که مریشان را احاطه نموده و چیزی نفهمند جز درد عمومی پس از بلا ناله همی کنند و خود ندانند از کجا بیامده جز این که، جمعی با ایشان همراهی به نام دین کنند و گویند این قضای آسمان است و او را چاره‌ای جز صبر و رضا نباشد. و گروهی دیگر، فریشان دهند و ایشان همان بزرگانند که اظهار دردناکی کنند و خود را طیبیان مرض خوانده در برطرف کردن آن اهتمام ورزند و در رهایی ملت از مصیبت اظهار رشادت و شجاعت کنند، ولی حق گواه است که دروغگوی و فریبنده می باشند و مراد ایشان آن است که مردمان را همواره گمراه سازند و مستبد را گاهی تهدید نمایند. پس یکی از این دلایل که گفتیم آن باشد که مستبدین تربیت نکنند مگر سفالگان رذل را و جز با چاپلوسان منافق مایل نباشند، همچنانکه حال رئیس ایشان مستبد اکبر است. و نیز از آن جمله این که شاید در میان ایشان کسی یافت شود که به اندک رشوه سر فرود نیارد و لیکن کسی که از رشوه بسیار سر باز زند در میان ایشان یافت نشود. باز از آن جمله این که در میان ایشان جز خواهنده نباشد زیرا که در مکیدن خون ملت با مستبد شرکت دارند و این از آنرو باشد که همواره عطا‌های بزرگ و مرسومات بسیار دریافت نموده‌اند، یعنی ده و صد برابر آنچه اداره عادلانه به امثال ایشان تجویز می نمود. و از آن جمله این که دیناری از آن اموال بی حساب و شمار را، اگرچه بطور مخفی و پنهانی باشد در راه مقاومت استبداد که خویش را، دشمن او دانند صرف نمایند. از آن جمله این که اغلب ایشان بشدت مسرف و مبذر باشند و چون قانون عدالت و مساوات مجری گردد، مقرری و مرسوم معتدل، ناچار کفایت اسراف و مخارج گزاف ایشان ننماید. از آن جمله این که بعضی از ایشان، بخیل و ممسک افتند، به حدی که شرف مقام خویش را، نیز به سبب بخل و امساک از دست بدهند - و نصفه یا ربع مرسوم خود را، مصرف نکنند، با وصف این که بسی افزونتر از حق خویش ستاند. بدین دست آویز که شرف مقام خویش که راجع به شرف ملیت می باشد، با آن مرسوم حفظ همی کند و به سبب همین بخل خوار و خیانتکار باشد. بعد از این دلایل، تاریخ منکر نیست که روزگار بر سیل ندرت، بعضی وزرا بوجود آورد، که از کرده‌های خویش پشیمان گردیده به توبه و انابه گراییدند، یا در صف ملت درآمدند و مستعد کفاره مسیحی یا استغفار اسلامی شدند، همچنانکه در هر زمان بعضی وزراء و سرداران کمیاب پدید گردند که در جوانمردی اصیل باشند و جوانمردی و آزادگی از پدران ارث برده سر آن بعد از چهل یا هفتاد سال به عیان ظاهر شود و ثریای اخلاص در جبین ایشان طالع درخشان باشد. نتیجه تمام این سخنان، آن باشد که مستبد یک نفر عاجز بیش نیست که او را نه قوت است نه حمایت، جز به واسطه بزرگان دروغین و ملت اسیر نیز کسی پشتش نخارد، جز ناخن انگشتش - و پیشرو او نباشند مگر خردمندان، که ایشان را روشن ساخته راه نمایند - تا چون آسمان عقل فرزندان ظلمانی گردد، خداوند پیشروانی نیکوکار، از بهر ایشان برانگیزد که خوشبختی ملت را به بدبختی خودشان و زندگی ایشان را با مرگ خویش، خریداری کنند چه خداوند لذت ایشان را در این معنی قرار داده از برای مثل این خلقشان فرموده - پس منزله است خدایی که هر که را خواهد از بهر هر چه خود خواهد اختیار فرماید، که او آفریننده بزرگ است. پی نوشت (۱) بنی اسرائیل / ۱۶.

اگر استبداد شخصی بود و می خواست حسب و نسب خویش بیان سازد، هر آینه می گفت: نام من شر است، پدرم ستمکاری، مادرم بدرفتاری، و برادرم خیانتکاری، و خواهرم درویشی، و عمویم تنگدستی، و خالویم زبونی، و فرزندم بینوایی، و دخترم بیکاری، و وطنم خرابی، و قبیله ام نادانی است. اما در وصف مال، صحیح است که گفته شود: قوت، مال است. و عقل، مال است. و دین، مال است. و ثبات، مال است. و شان، مال است. و جمال، مال است. و تربیت، مال است. و صرفه جویی، مال است. و حاصل کلام آن که: تمامی آنچه انسان به ثمره آن منتفع گردد، مال می باشد. و تمامی این اسباب با ثمرات آن به واسطه استبداد و عرضه فساد باشد بلکه در راه آن جلب و بال نماید. همانا نظام طبیعی در تمام حیوانات حتی در ماهی دریا و جانوران خرد بجز عنکبوت، چنان مقتضی باشد که هر یک جنس از حیوان، بعضی از ایشان بعض دیگر را نخورند. ولی انسان انسان دیگر را همی خورد. و از بیعت حیوانات آن باشد که روزی از خدای سبحان طلب کنند، یعنی از محل طبیعی آن، اما انسان حریص باشد که طلب روزی از برادر خود نماید. انسان، روزگاری طولانی زندگی نمود در حالتی که گوشت انبای جنس خود، از آدمیان همی خورد، تا آن که حکمای چین و هند توانستند خوردن گوشت را به کلی منسوخ سازند. بعد از آن شریعتهای دینی اولی، در ممالک دیگر پدید گردید و نخست خوردن گوشت انسان را به قربانیها که از جنس آدمی از بهر معبود می نمودند، مخصوص داشت و از آن پس رسم قربانی را باقی گذاشتند، ولی آدمی قربان شده را طعمه آتش می نمودند تا به تدریج آدمیان لذت گوشت برادران خویش فراموش کنند، تا آن که خدای عز و جل قربانی آدمیان را به دست ابراهیم علیه السلام به قربانی حیوان بدل فرمود و بعد از او موسی و باقی انبیاء علیهم السلام پیروی او نمودند - و آئین اسلام نیز بر آنگونه بیامد، اما عیسی علیه السلام قربانی حیوان را به نان تبدیل فرمود و لیکن این قانون تنها در کلیسا معمول گردید و عموم نیافت. و همچنین خوردن گوشت آدمی در نزد آدمیان منسوخ شد، مگر در میان بعضی قبایل زنگیان که تاکنون موجود می باشد. ولی استبداد می شوم، خوردن گوشت آدمیان را به شکلی سختتر و تلختر دوباره زنده ساخت. بدینسان که مردمان را طعمه ستمکاران نمود، جز این که آدم خواران نخستین، دشمنان خویش را به تنهایی اسیر نموده می کشتند و می خوردند. ولی مستبدین، رعیت خود را اسیر کرده با نشتر ظلمشان فصد نمایند و خون جان ایشان را بر مکنند. یعنی اموالشان به یغما برند و ایشان را بکار افکنده عمرشان در بیگاری کوتاه سازند. یا ثمره زحمات ایشان به یغما برند. و همچنین ما بین آدم خواران اولی با آخری در غارت عمر و گرفتن جان، فرقی نباشد مگر در شکل. همانا بحث استبداد با مال، بحثی است که علاقه قوی با ظلم فطری انسان دارد و از اینرو چنان دیدم، که باکی نباشد در دنبال نمودن مقدماتی چند که نتیجه آنها تعلق به استبداد اجتماعی دارد و قلعه های استبداد سیاسی آنها را حمایت نماید. از آن جمله آن است که: مجموع بنی آدم که شماره ایشان را به هزار و پانصد میلیون تخمین نموده اند، نصف ایشان بار دوش نصف دیگری باشد و این نصفه به سبب زنان شهرها اکثریت دارند - آیا زنان کیان باشند؟ زنان، همان نوع بشر هستند که مقام ایشان در طبیعت بدین صفت معروف گردیده که حافظ باقی بودن جنس آدمی هستند و به جهت هزار مادینه از ایشان، یک نفر نرینه کافی باشد. و نیز باقی خلق بشر که نرینه هستند، همواره دچار خطرها و مشقتها می باشند - یا آنچه را جنس نرینه زنیور عسل سزاوار است، آدمیان نیز سزاوارند - پس به سبب این نظر، زنان با مردان امورات زندگی را تقسیم نمودند - ولی تقسیمی از روی ستمکاری. و خود حکم گردیده، قانون عمومی، سنت نهادند و کارهای سهل و آسان را به دعوی ضعف، قسمت خویش قرار دادند و نوع خودشان را به گمان پاکدامنی، مطلوب و عزیز ساخته، شجاعت و کرم را از بهر خودشان صفت ناپسند، و از بهر مردان پسندیده دانستند. و چنان تعیین نمودند: که نوع ایشان اهانت رسانند و اهانت نشوند و ستم نمایند یا ستم بینند در هر دو حال ایشان را اعانت کنند - و دختران و پسران خویش، بر همین قانون تربیت نمایند - و از این جهت بعضی اخلاقیان زنان را نصفه مضره نامیده و گفته است که: ضرر زنان شهرنشین و اهل مدنیت، از قرار نسبت، مضاعف ترقی نماید. چه زن در بدویت و صحرائشینی، نیمه ثمره کارهای مرد را از او سلب نماید - و زن شهری، دوتا را از سه تا بر باید - و زن تربیت شده پنج از شش، باز گیرد. و همچنین زنان پایتخت نشین، در زیان رسانیدن، ترقی نمایند. و از آن پس، جنس نرینه آدمی،

نیز مشقتهای حیوه‌را، از روی ستمکاری قسمت نموده‌اند. چه رجال سیاست و اهل دین و اشخاصی که ملحق بر ایشانند و شماره ایشان بیش از یک درصد نیست به نصفه آنچه از خوان آدمیان خشک شود یعنی محصل عمر ایشان یابیشتر، بهره برند و در راه عیش و اسراف خویش صرف کنند. شاهد این مدعا آن که کوچه‌ها و خیابانها را، به میلیونها چراغ، زینت دهند که گاهی اوقات، از آنها عبور نمایند و میلیونها از فقراء که در خانه‌های خویش در تاریکی زندگی نمایند، به فکر ایشان نیاید. و بعد از آن اهل صنعت‌های نفیسه و صاحبان کمال و بازرگانان حریص یا انبارداران و امثال این طبقات، که ایشان نیز به اندازه یک درصد تخمین شده‌اند، یک تن از ایشان به مثل آنچه ده‌ها و صدها و هزارها از صنعتگران و برزرگان، زندگی کنند به مصرف رسانند - و این قسمت مختلف، در میان آدم و حوا تا این نسبت دور از یکدیگر، همان قسمت است که او را استبداد سیاسی بیاورده. بلی روا نیست دانشمندی که خرمی عمر خویش، در تحصیل علم سودمند یا صنعت مفید، صرف نموده با جاهلی که در سایه دیوار، خفته مساوی باشد. و همچنین کوشنده‌ای که خود را به خطر درافکنده، با تنبلی که نام‌نشانی از او نباشد. و لیکن عدالت مقتضی این تفاوت نیست، بلکه سزاوار انسانیت آن باشد که شخص با ترقی، دست فرد درمانده را بگیرد و او را در منزلت با خود شریک ساخته، زندگانی او را نیز به زندگانی خویش نزدیک نماید. خدای سبحان جل شانہ، سلطنت انسان را بر تمامی اکوان بگسترانیده و انسان نیز طغیان نمود و ستمکاری ورزید و خدای خویش فراموش کرده، مال و جمال را پرستش نمود و این دو را آرزو و مطلب خود، قرار داد. گفתי از بهر آن، خلقت شده تا خدمتگذار شکم و عضو قبیح خود باشد و بس. او را کاری جز خوردن و سودن نباشد و نظر بدانکه مال وسیله‌ای است رساننده به سوی جمال، نزدیک بدان رسیده که بزرگترین هم آدمی در جمع مال باشد و از این جهت او رامعبود ملتها و «سرالوجود» لقب بداده‌اند. «کریستو» تاریخ‌نگار روسی، حکایت کرده که: «کاترین از کسالت رعیت خویش شکایت نمود، از بهر او چنان رای دادند که زنان را بر بی‌باکی و بی‌پردگی وادارد. او نیز چنان کرده جامه رقص را اختراع و معمول داشت. جوانان مملکت، چون چنین بدیدند از پی کار کردن برآمدند که مال بدست آورده بر زنان صاحب جمال صرف نمایند و بدین تدبیر در ظرف پنج سال دخل خزانه دولت دو برابر گردید و میدان اسراف اموال از بهر «کاترین سعت یافت. همانا تمامی مستبدین را حال بر اینگونه است که اخلاق در نزد ایشان اهمیتی ندارد بلکه تمامی هم ایشان مال باشد. مال در نزد صرفه جویان، چیزی است که انسان بدو منتفع گردد و در نزد حقوقیان، چیزی است که دادن و ندادن، در او جاری شود. و در نزد سیاسیون، چیزی است که قوت و سپاه با آن بدست آید. و در نزدها اخلاق، چیزی است که زندگانی با شرف، بدو حفظ شود. مال بدست آید از فیضی که خدای سبحانه و تعالی در طبیعت و اسرار او به‌ودیعت نهاده، و ملک نشود یعنی مخصوص انسانی نگردد، مگر بدانکه که در او کار کنند یا در مقابل چیزی باز ستانند. تمول، یعنی ذخیره کردن مال بر حسب طبیعت، در بعضی جنسهای اندک، از حیوانات پست ضعیف می‌باشد. همچون: مور و مگس عسل. اما در حیوانات بلند رتبه، اثری از طبیعت تمول، یافت نشود. بجز انسان که طبیعی خویش ساخته. - انسان تمول را طبیعی خویش ساخته، زیرا که حاجت محقق یا موهوم، داعی آن باشد. و حاجتمندی محقق نباشد مگر در نزد سکنه ممالکی که حاصل و میوه‌جات آن بر اهلش تنگ است یا سرزمینی که در بعضی سنوات عرصه قحطی باشد. و نیز حاجتمندی عاجزان، به جهت قسمتی از تمول در مملکتی که مبتلا به بجز طبیعت یا ستم استبداد باشد ملحق به حاجتمندی محقق است. و بسا باشد که صرف مال، بر اشخاص مضطر یا بر مصرفهای عمومی در شهرهایی که نظم عام در آنها ناقص است، ملحق به احتیاج محقق باشد. و مراد به نظم عام، زندگانی اشتراکی عمومی است که اسلام آن را بیاورد (۱) و لیکن افزودن از دو قرن نیاید و مسلمانان در آن دو قرن، بینوایی که وجوه صدقه و کفاره خود را بدو دهند در میان خودشان نمی‌یافتند. چه همچنانکه اسلام، سلطنت «دیمقراطی یعنی شورای عمومی که ذکر آن بگذشت اساس بنهاد، همچنین قانون زندگانی بیاورد که قسمتی از آن را اغلب عالم متمدن اروپا آرزو همی کنند - با این که انجمنهای منظم، که مرکب از میلیونهای بسیار است در پی آن همی‌شتابند و با آن که مقداری از اصل آن در انجیل می‌باشد که مخصوص داشتن عشر اموال به درویشان است. و این انجمنها، مطالبه مساوات یا نزدیکی

در حقوق و حالت‌زندگانی میان آدمیان را همی نمایند. و در ضد استبداد مالی سعی دارند همان مساوات و نزدیکی که در اسلام به وسیله انواع زکوات و تقسیم آن بر انواع مصارف عامه و انواع حاجتمندان، دینی لازم و مقرر گردیده... و بر شخص دقیق، مخفی نیست: که یک جزء از چهل جزء اموال، فقرای ملت را به اغنیا ملحق سازد. و جمع آمدن ثروت‌های مفرط که تولید استبداد نموده و اخلاق را فاسد کند مانع شود. و همچنین آئین اسلام، بیشتر اراضی زراعتی را، ملک عموم ملت قرار داد تا آنها را آباد نموده و به جز ده یک، (۳) یا خراج (۴) بیت‌المال - که از پنج یک تجاوز نمی‌نمود - چیزی بر ایشان نباشد. و از آن پس، به جهت حاجتهایی که ذکر آن بگذشت به اندازه حاجت، ثروت پسندیده باشد. اما به سه شرط والا حرص تمول، از خصلتهای قبیح است.

قسمت دوم

شرط اول: آن که جمع آوردن مال، به طریق مشروع و حلال باشد. یعنی از بخشش طبیعت، یا از کشت و زرع، یا در اجرت کار، یا به عنوان قرض باشد. شرط دوم: آن که آن تمول، موجب تنگی لوازم و معاش دیگران نگردد. همچون احتکار ضروریات، یا مزاحمت صنعتگران و کارگران ضعیف، یا چیزهای مباح را به قهر و غلبه مالک شدن، مثل تملیک بعضی از اراضی که خالق بیچون، آنها را چراگاه و محل آسایش تمامی مخلوقات خود قرار داده و در حقیقت آن اراضی، مادر ایشان است که از آبهای خود، شیرشان دهد و از میوه‌جات، غذا بدیشان رساند و در دامن خویش ماوی بخشد. سپس مستبدین ستمکار نخستین پیامدند و قوانینی از خود جعل نمودند، تا آن اراضی را مخصوص خود داشته، میانه آنها و فرزندان، حایل شدند. اینک سرزمین «ایرلاند» مثلاً او راهزنان تن مستبد مالی انگلیسی قرق خود ساختند، محض این که به دوثلث یا سه ربع فایده، زحمت ده میلیون آدمی که از خاک ایرلاند خلقت شده بودند بهره‌ور گردند. و مملکت مصر را نیز حال، قریب به ایرلاند است، اگرچه در مال بالاتر از آن شود. و خود چه مقدار از آدمیان در اروپای متمدن بخصوص در شهر لندن، همی باشند که هیچیک زمینی که دراز کشیده بر آن نخسبد به دست نیاورند، بلکه غالب در طبقه زیرین که گاو نیز در آنجا نخسبد سکنی نموده همگی به صف نشسته باشند. زیرا که مکان، گنجایش دراز کشیدن ندارد و طنابهای علفی به شکل افقی از سقف آویخته هر یک سینه خویش بدان تکیه داده بخسبد و بر راست و چپ پیچ و تاب همی خورند. و سلطنت چین که در نظر متمدنین، نظم آن مختل است، قوانینش تجویز نماید که یک نفر افزون از مقداری معین، زمین مالک شود. یعنی زیاده از بیست کیلومتر مربع که کمتر از پنج فدان مصری می‌باشد (۵) همچنین دولت روسیه که در اصطلاح اکثر اروپائیان به قساوت معروف است، در این اواخر از بهر ایالات بولونی و ولایات غربی، قانونی شبیه به قانون چین بنهاد و بر آن نیز بیفزود که شنیدن دعوی دین بدون ثبت را بر برزگر ممنوع داشت و نیز برزگر را اجازت نباشد که بیش از پانصد فرنک قرض نماید. اما سلطنتهای مشرقی اگر کار خویش را در نیافته، قانونی از قبیل قانون روسیه بگذارند و بعد از پنجاه سال یا یک قرن، اراضی زراعتی آن همچون ایرلاند انگلیسی، بیچاره گردند که در مدت سه قرن یک شخص واحد یافت شد که خواست بر او رحم آورد و فیروزی نیافت. مقصود از آن شخص «گلاستون است» (۶) اگرچه ممالک مشرق شاید در سی قرن کسی را نیابد که بر او رحم آورد. اما شرط سیم، به جهت جواز ثروت، آن است که مال از قدر حاجت به بسیاری تجاوز ننماید، چه افراط ثروت، اخلاق حمیده را در انسان هلاک سازد و چون خود را بی‌نیاز بیند طغیان نماید. و خود شریعت‌های آسمانی و همچنین حکمت سیاسی و اخلاقی و عمرانی، ربا را محض همین حرام نمودند که مساوات میان مردم محفوظ ماند و در قوه مالی بایکدیگر نزدیک باشند. چه ربا کسبی باشد بدون عوض مادی و این معنی غصب است و بدون کار کردن که مایه خو کردن با بطلت است و اخلاق از بطلت فاسد گردد و بدون خسارت طبیعی همچون تجارت و زراعت املاک. و از مطالب مقرر در نزد سیاسیون اروپ که خلافی در آن نیست، آن است که هیچ کسبی بی‌ننگ‌تر از ربا نباشد، مادامی که از روی اعتدال بود و خود با ربا ثروتها فزونی گیرد و امر مساوات در میان مردم اختلال پذیرد. و مالیون و صرفه‌جویان در باب ربا نظر نموده، بالاخره گفته‌اند: معتدل آن سودمند بلکه ناگزیر است. اولاً

به جهت برپای بودن معاملات بزرگ و ثانیاً به جهت آن که وجه نقدی که موجود است از بهر داد و ستد و معاملات کافی نباشد، تا چه رسد به وقتی که قسمتی از آن را گنجینه و ذخیره سازند و در معامله نباشد. و ثالثاً به جهت آن که بسیاری از متمولین نمی‌دانند چگونه از مال سود به‌چنگ آرند یا قدرت بر آن‌ندارند. همچنانکه بسیاری از دانایان، راس‌المال و شرکا نیابند. پس این نظر از حیث ترقی ثروت، یکان یکان صحیح است. اما اخلاقیان بدان نظر کنند که ضرر این معنی از بهر جمهور ملت بیش از نفع آن است. چه این ثروتها یکان یکان استبداد داخلی را برقرار دارد و مردما را بر دو صنف آقایان و غلامان، قرار دهد، و استبداد خارجی را نیز قوت دهد، و تعدی را از روی مال و استعداد بر آزادی و استقلال ملت ضعیف، آسان نماید. و این مقاصد، در نظم حکمت و عدالت فاسد باشد و از اینرو تمام مذاهب ربا را مطلقاً حرام نمودند. حرص تمول، که طمعی زشت است در نزد اهالی سلطنت عادلانه منظمه، بسیار آسان باشد؛ مادامی که فساد اخلاق بر اهالی غلبه نکرده باشد همچون بسیاری از ملتهای متمدنه در عهد ما؛ چه فساد اخلاق، میل تمول را در نسبت احتیاج از روی اسراف، افزون سازد. ولیکن تحصیل ثروت در عهد حکومت غیرعادل، بس دشوار است، و شاید امکان نپذیرد مگر از طریق رباخواری با ملتهای بی‌تربیت، یا از طریق تجارت بزرگ که قسمی از احتکار در او باشد یا آبادی نمودن در بلاد دور دست یا تحمل خطرها. و این حرص زشت در عهد سلطنت مستبده، در سر مردمان شدت نماید زیرا که تحصیل مال، به دزدی از خزانه مملکت، یا تعدی بر حقوق عموم مردم، یا غصب مال ضعفا، آسان باشد. و همچنین وسائل دیگر که هر کس ترک آئین و وجدان و حیا بگوید و در اخلاق سفلگی پیش گرفته با مستبد اعظم یا اعوان او مناسبت حاصل نماید، تحصیل ثروت از برایش میسر باشد، و همین قدر او را کفایت نماید که به آستان یکی از ایشان اتصال جسته با او تقرب جوید و اظهار نماید که او نیز در اخلاق مانند وی و بر طریقه وی می‌باشد و از بهر برهان صدق خویش مقداری چاپلوسی بجای آورده گواهی دروغ بدهد و خدمات شهوتی و جاسوسی و رهنمایی بر غارت مردمان را پیشه کند. و بعد از آن که در خدمت او برقرار گردد و بر بعضی رازهای پنهانی او آگاهی یابد و مستبد از کشف آن رازها یا از روی حقیقت یا از راه واهمه بترس‌اندر شود، این شخص چاپلوس را رسوخ قدم حاصل آید بلکه خودداری از برای دیگری شود و در اینصورت چون اوضاع روزگار با او مساعدت نماید که دیروقتی ثبات ورزد، ثروت بی‌اندازه تحصیل نماید. - و این معنی در مشرق و مغرب، بزرگترین درهای ثروت است. و بعد از آن تجارت با دین می‌باشد و از آن پس رباخواری و بعد از آن اسباب بازیچه. و اصحاب تدقیق مذکور داشته‌اند که ثروت بعضی از افراد مردم در سلطنت عادلانه، بسی مضرتر می‌باشد تا در سلطنت مستبده. زیرا که توانگران در سلطنت عادلانه، قوت مالی خویش را در افساد اخلاق مردمان و ضایع ساختن مساوات و ایجاد استبداد صرف نمایند، اما توانگران سلطنت استبداد، ثروت خویشان در اظهار جلالت و بزرگی جستن و ترسانیدن مردمان و بدل ساختن سفله طبعی حقیقی را به بزرگی دروغین صرف کنند یا کلیه اموال خود در راه فسق و فجور به باد دهند. بنابراین ثروت ایشان بزودی زوال پذیرد؛ چه او را، قوی‌تر آنها از ضعیف‌تر غصب نموده و زایل گردد (سپاس خداوند را) پیش از آن که صاحبان آن یا وارثان ایشان، بدانند که ثروت چگونه محافظت شود و چگونه افزون گردد و چگونه مردمان را بدان از روی قانون مستحکم، بنده باید گرفت. همچنانکه حال، در اروپای متمدن می‌باشد که هر لحظه طایفه «آنارشیست» ایشان را با شرطهای خویش، تهدید می‌کنند که از مقاومت استبداد مالی در آن مایوس می‌باشند. اکنون باز گردیم به سوی بحث طبیعت استبداد نسبت به مطلق مال، پس گوییم: همانا استبداد، مال را در دست مردمان، عرصه یغمای مستبد و یاوران و کارگران او قرار دهد که آن را به باطل غصب نمایند و همچنین عرصه غارت تعدی کنندگان، از قبیل دزدان و حیل‌گران سازد که در سایه امنیت استبداد همی چمند، و چون مال جز به مشقت تحصیل نشود، لاجرم نفوس، اقدام بر زحمت و تعب را با ایمن نبودن بر انتفاع ثمره آن اختیار نماید. حفظ مال، در عهد اداره استبدادی دشوارتر از کسب او می‌باشد. زیرا که ظهور اثر او بر صاحبش، موجب جلب انواع بلاها بر وی گردد. و از اینرو مردمان مجبورند که در زمان استبداد، نعمت حق سبحانه و تعالی را مخفی ساخته اظهار درویشی و فاقه کنند. و از این جهت در امثال گفته‌اند: «حفظ یک درهم از زر، محتاج یک قنطار از عقل می‌باشد». و نیز

گفته‌اند: «خردمند را لازم است که زر و محل سفر و آئین خویش نهان دارد». و همچنین گفته‌اند: «خوشبخت‌ترین مردمان، درویشی باشد که فرمانروایان را نشناسد و آنها هم او را نشناسند». یکی از طبیعت‌های استبداد، آن است که توانگران از روی فکر، دشمنان او همی باشند. اما از روی کار، ارکان اویند. چه مستبد، توانگران را خوار سازد و باز به نزد او آیند و ایشان را همی دوشد و باز بر او مهربان باشند. و از اینرو زبونی در ملتی که توانگرانش بسیار باشند راسخ گردد. اما درویشان، مستبد از ایشان ترسان است چنانکه میش از گرگ ترسد. و با بعضی کارها که ظاهر آن رفت‌باشد، دوستی ایشان همی جوید و مقصودش آن که دل‌های ایشان را نیز که جز آن مالک نیستند به‌یغما برد - و همچنین درویشان از او ترسانند و از پست‌فطرتی و فرومایگی او هراس دارند مانند مرغان ضعیف که از عقاب و قوش به‌هراس اندرند و یارای خیال کردن در کار او ندارند تا به انکار آن رسد! گویی توهم نمایند که درون سرهای ایشان جاسوس مستبد را، مکان است. و گاهی فساد اخلاق، در درویشان بدانجا رسد که خوشنودی مستبد ایشان را خرم سازد به هرصورت که خوشنودی او دست دهد. در مدح مال چنین گفته‌اند که: «بزرگترین حلال مشکلات زمانه مال می‌باشد» و نیز گفته‌اند: «شرف حفظ نشود مگر به خون - و عزت میسر نگردد مگر به مال و در خبر رسیده که: «دست زبرین نیکوتر از دست زیرین است و نیز رسیده که: «توانگر سپاسگذار بهتر از درویش شکیب‌دار می‌باشد». اما در قدیم، ثروت عمومی را اهمیتی نبود ولی اکنون که جنگ‌های عالم محض همسری و غلبه جستن در علم و مال می‌باشد، ثروت عامه را اهمیتی عظمی حاصل آمده تا حفظ استقلال توان نمود. ولی باوصف این، ملت‌های اسیر گرفتار را بهره‌ای از ثروت عمومی نباشد. چه منزلت ایشان در انجمن انسانیت همچون چارپایان است که ایشان را دست‌بدست گردانند. این مطلب در جای خویش ماند - ولی مال بسیار را بر زندگی با شرف آفتها باشد که بندهای اهل فضیلت و کمال از آنها به‌لرزه آید. چه ایشان روزی را بقدر کفاف با حفظ آزادی و شرف، برتر از آن شمارند که اسباب خوشی و اسراف را مالک باشند و مال افزون از حاجت را چنان بینند که بلا در بلا اندر بلا می‌باشد. یعنی بلا می‌باشد از جهت تعبی که در تحصیل آن کشیدن باید. و بلا می‌باشد از جهت اضطراب و تشویش در محافظت آن. و بلا می‌باشد از جهت این که صاحبش را بر میخ استبداد بسته دارد - اما به کسی که بقدر کفاف مالک است به اطمینان و آسایش زندگی نماید و بر دین و شرف و اخلاق خویش فی‌الجمله ایمنی دارد. اخلاقیان مقرر داشته‌اند: که انسان انسان نباشد مادامی که او راصنعتی نباشد که معاش را بطور میانه‌روی کفایت نماید، نه از قدر معیشت ناقص باشد که زبون شود و نه افزون آید که طغیان ورزد. و معنی این حدیث همین است که فرموده‌اند: «فازالمخفون، یعنی سبکباران فیروزی یافتند» و نیز این حدیث «اسألوا الله الکفاف من الرزق، یعنی از خدای تعالی روزی بقدر کفاف مسئلت نمایید» و حکما گفته‌اند: «بی‌نیازی بی‌نیازی قلب است و گفته‌اند: «بی‌نیاز کسی باشد که حاجتش اندک باشد - و غنی آن است که از مردمان مستغنی است بعضی از حکما گفته‌اند: «هر آدمی فقیر است بالطبع. چه مثل آنچه را که مالک است گمان نماید که به همان قدر از دارائی او ناقص است. پس آن که مالک ده می‌باشد خود را محتاج ده دیگر بیند و آن که مالک هزار است محتاج هزار دیگر است و این است معنی این حدیث: «لو کان لابن ادم من واد من ذهب (وفی روایه من غنم) لثمینی ان یکون له واد اخر. یعنی اگر فرزند آدم را سرزمین پر از زر، (یا در روایتی پر از گوسپند) بودی هرآینه آرزو کردی که سرزمین دیگر بدست آرد». (۷) اما مقصود اخلاقیان از نصیحت زهد در مال، آن نیست که عزیمت ایشان از کسب مال بازدارند. بلکه مقصود ایشان آن بود که کسب مال از راه‌های طبیعی با شرف، تجاوز ننماید. اما مستبدین را چیزی از اینها اهمیت ندارد جز این که رعیت ایشان توانگر شوند به هر وسیله که گوباش - ولی مستبدین غربی ملت را بر کسب اعانت کنند و شرقیان در این فکر نباشند و این از جمله فرقه‌ها میانه دو استبداد شرقی و غربی است - و نیز از جمله فرقه‌ها، آن که استبداد غربی محک‌تر و راسخ‌تر و شدیدتر باشد ولی با نرمی. (۸) اما استبداد شرقی پریشان و زود زوال باشد با هراس و سختی. و فرق دیگر آن که استبداد غربی چون زایل شود به سلطنتی عادلانه تبدیل یابد که تاوضع روزگار مساعدت دارد اقامت نماید. اما شرقی چون زایل گردد، استبدادی بدتر از نخستین به جایش نشیند، چه داب مشرقیان آن است که در آینده نزدیک فکر نمایند، گویی بزرگترین هم ایشان فقط به مابعد مرگ

بازگشت دارد. و خلاصه سخن، آن که استبداد دردی است که صدمه آن ازو باسختتر و از حریق هولناکتر و از سیل خرابییش بزرگتر و نفوس را از گدایی زبون کننده‌تر. دردی است که چون بر قومی فرود آید، ارواح ایشان از هاتف آسمان شنوند که ندا در دهد: قضا بیامد! قضا بیامد! و زمین با پروردگار خویش مناجات نماید که: بلا را کشف سازد و خود چگونه پوست بدن‌ها از استبداد نلرزد، که در عهد او بدبختترین مردمان: خردمندان و توانگران باشند. و خوشبخت‌ترین ایشان به دیدار او، نادانان و درویشان. بلکه خوشبخت‌تر، کسانی باشند که مرگشان بزودی فرارسد و زندگان بر ایشان حسد برند.

استبداد با اخلاق

قسمت اول

استبداد در اکثر میل‌های طبیعی تصرف نموده اخلاق نیکو را ضعیف یافاسد یا به کلی نابود سازد. و چنان کند که انسان به نعمت مولای خویش کفران کند. چه او آن نعمتها را از روی حق مالک نگردیده تا از روی حق سپاس آن گذارد. و چنان کند که انسان بر قوم خود کینه ورزد چه ایشان یاوران استبداد، از بهر گزند او همی باشند و دوستی وطن را از وی ببرد، که بر استقرار در وطن ایمنی ندارد، بلکه دوست دارد ازو بجای دیگر رود و محبت او را با قبيله‌اش ضعیف نماید، چه اطمینان ندارد که علاقه‌اش با ایشان دوام یابد و اعتمادش به دوستی رفقا اختلال پذیرد، چه خود می‌داند که ایشان مانند او هستند و پاداش و همراهی از بهر او مالک نیند - و شاید که مجبور شوند که رفیق خود را زیان رسانند بلکه به قتلش اقدام نمایند، در حالی که گریان باشد. اسیر استبداد چیزی را مالک نباشد تا بر حفظ او حریص باشد. زیرا چیزی ندارد که عرصه یغما نباشد و همچنین شرفی ندارد که عرصه اهانت نبود و نادان را امیدی به آینده نیست تا در پی آن رود و اونیز همچون عاقل بدبخت است. و همین حال، اسیر را چنان نموده تا در عالم کون، لذت نعمتی را جز لذت حیوانی نچشد و بنابراین حرصش بر زندگی حیوانی بسی شدید باشد اگرچه بدبختانه باشد، و خود چگونه بر او حریص نبود که غیر از او چیزی نشناخته. این زندگی کجاو زندگی ادبی کجا؟ این زندگی کجا، و زندگی اجتماعی کجا؟ اما آزادگان منزلت حیات حیوانی در نزد ایشان بعد از چند مرتبه می‌باشد. و این معنی کسی نداند جز این که آزاد باشد یا خداوند پرده از روی بصیرتش برگرفته باشد. و مثال این معنی، پیران باشند که چون زندگانی ایشان به تمامی، درد و بیماری گردد و به دروازه قبر نزدیک شوند، بر زندگی خویش افزون از جوانان که در آغاز زندگانی و آغاز لذت و آغاز امید مایلند حریص باشد. استبداد، آسایش فکر را سلب نماید و کالبد را بیش از آنچه بابدبختی نزار گردد لاغر سازد. پس عقلها بیمار گردد و شعور بر حسب درجات مختلف در مردمان اختلال یابد - و عوام الناس که از اصل ماده، خرد ایشان اندک است، گاهی مرض عقلی در آنها به درجه‌ای رسد که هرچه از لوازم زندگی حیوانی ایشان نباشد در میان خیر و شر آن تمیز دادن نتوانند، و پستی ادراک ایشان به مجرد آثار و بزرگی و جلالت که در مستبد و یاوران او نگرند چشمشان خیره گردد، و به محض شنیدن الفاظ مدح و عظمت در وصف او و حکایت‌های قوت و شوکت او فکرشان تیره شود. پس چنان بینند و فکر نمایند که دوا، در دردمی باشد. و در مقابل مستبد منقاد و مطیع شوند، بدانسان که گوسپند در نزد گرگ منقاد گردد. در هنگامی که با پای خویش، به محل هلاک خودهمی شتابد. و از اینرو، استبداد بر این عقلهای ضعیف عامیان علاوه بر اجسام ایشان مستولی گردد. و آنها را چنانکه خواهد فاسد گرداند - و بر ذهنهای نزار ایشان غالب آمده، حقیقتها بلکه مطالب بدیهی را بر حسب هوای خویش مشوش سازد. بعد از آن مثل ایشان در اطاعت کورکورانه استبداد و مقاومت با راه راست و رهنمای، مثل پروانه و جانوران خرد باشد که خود را بر روی شعله چراغ همی درافکنند و همی بینیم که چون کسی خواهد ایشان را مانع از هلاکت گردد، با او مقاومت و مغالبه نمایند. و خود غرابتی نباشد اگر ضعف کالبد در ضعف عقل، اثر نماید، چه در بیماران که خرد ایشان سبک گردد و همچنین مردمان دردمند، که ادراکشان نقصان

پذیرد از برای این معنی شاهدهی واضح است. همچنانکه با کمترین نظر دقت، فرق سلامت و فراوانی خون و قوت جسم و زیبایی هیئت، میانه جماعت آزادان و اسیران ظاهر شود. بسا باشد مطالعه کننده هوشمند، که فکر خویش در ممارست طبیعت استبداد به تعب نفکنده شبهه نماید که استبداد میثوم را چگونه قوت منقلب ساختن حقایق باشد. پس گوئیم: آری استبداد حقیقتها رادر خاطرها منقلب سازد به حدی که بعضی از ملوک و امپراطورهای پیشین توانستند به جهت تایید استبداد خویش، با آئینها بازی کنند. و خود مردمان، سلطنتها از بهر پاسبانی و نگاهداری خود برقرار داشتند و استبداد موضوع را منقلب نموده، رعیت را پاسبان و خدمتگذار سلاطین ساخت، گویی آن بیچارگان از بهر ایشان خلق شده‌اند و آنان نیز این معنی را پذیرفته رضا بدادند. - همچنانکه استبداد قوت اجتماعی ایشان را که همان عین قوت سلطنت است در راه مصلحت خویش نه مصلحت ایشان بکار بردند، و ایشان رضا داده فرمان پذیر شدند و خود قبول نمودند که استبداد ایشان را معتقد ساخت تا طالب حق را: فاجر، و تارک آن را: مطیع، و شکایت کننده متظلم را: مفسد، و باهوش دقیق را: ملحد، و گمنام بیچاره را: پرهیزگار امین دانستند. همچنانکه پیروی استبداد کردند تا نصیحت گذاری را: فضولی، و غیرت را: عداوت، و جوانمردی را: سرکشی، و حمیت را: جنون، و انسانیت را: حماقت، و رحمت را: بیماری، نام نهادند. و نیز با اوهمراهی کردند تا نفاق را: سیاست، و حیل را: تدبیر، و دناوت را: لطف، و پست فطرتی را: خوشخویی، شمرند. و خود اگر استبداد را در فکر ساده لوحان بر حقایق امور تحکم باشد غرابتی نخواهد بود، بلکه غرابت در آن است که بسیاری از خردمندان و از آن جمله جمهور تاریخ نگاران را غافل ساخته تا قاتلین غالب مردم را مردمان بزرگ نام نهاده با نظر احترام و اجلال بدیشان نظر کنند، فقط محض این که ایشان آدمیان بسیار، به قتل رسانیده و در خراب کردن معموره عالم، اسراف ورزیدند. و از این قبیل است در غرابت آنچه تاریخ نگاران، قدر یاوران مستبدین و اشخاصی که در نزد ایشان وجاهت و قبول یافته‌اند بالا برند. همچنین است افتخار اولاد، به اجداد مرحوم خودشان که از یاوران و مقربین ستمکاران بوده‌اند. و شاید مردمان را به خاطر رسد که استبداد را نیکو کاریها باشد و در اداره آزاد، مفقود گردیده و آنها را مسلم داشته، گویند: استبداد، طبایع را نرم و لطیف سازد و حق آن باشد که این معنی از فقدان جوانمردی حاصل شود نه از فقدان بدخویی. و نیز گویند: استبداد، فرمان برداری و انقیاد به مردمان آموزد. و حق آن است که این انقیاد از ترس و جبن باشد نه به اراده و اختیار. گویند نفوس مردمان را به احترام بزرگان و توقیر ایشان تربیت نماید، حق آن بود که این توقیر با کراهت و بغض می باشد نه از روی میل و محبت. همچنانکه گویند: استبداد، فسق و فجور را اندک سازد و حق آن است که این معنی از بینوایی و عجز افتد نه از پاکدامنی و دینداری. گویند استبداد، جریمه‌ها از قبیل قتل و ضرب و غیره اندک کند. و حق آن است که استبداد، جریمه‌ها را پنهان دارد و شمردن آنها کمی گیرد نه شماره. عدالت، در اخلاق آدمیان آن کند که دست عنایت در رویانیدن درخت. پس ملت همچون جنگل است که اگر او را مهمل گذرانند، درختانش درهم شود و اکثر آنها بیمار و زار گردیده، درخت قوی بر شاخه ضعیف، غلبه نماید و او را هلاک سازد، و این مثل قبایل وحشی باشد. پس اگر اتفاقاً باغبانی بدان جنگل آید که بقای آن او را اهمیت داشته باشد و او را حرم خواهد، به تدبیر آن بر حسب طبایع آن درخت، پردازد. پس درخت قوت یافته، میوه آرد و میوه اش نیکو گردد و این مثل سلطنت عادلانه است. و هرگاه به هیزم شکنی برخورد که او را مقصودی جز کسب عاجل نباشد جنگل را فاسد و خراب کند و این مثل سلطنت مستبدانه باشد. و اگر آن هیزم شکن غریب بود و از خاک آن سرزمین نبوده، نه او را در آن مایه فخری و نه از عیب آن بر وی ننگی رسد، جز آن که هم او تحصیل فائده عاجل باشد، اگرچه به کندن ریشه درختان بود. در آن هنگام قیامت کبری و خرابی و هلاکت بزرگ بر پای شود. پس بنابراین، مثال مقام استبداد در خصوص اخلاق، مقام آن هیزم شکن است که به غیر از فساد از او امید نتوان داشت. اخلاق، اخلاق نباشد تا در دنبال قانون نرود و همین است که در نزد مردمان، ناموس نامیده شود. اسیر استبداد، از کجا تواند صاحب ناموس باشد، در صورتی که آن همچون حیوانی است که عنانش در دست دیگری باشد تا بهر کجا که خود خواهد برد و زندگانی او پری باشد در مقابل باد، که بادش به هر سوی کشد. نه نظامی در زندگی دارد و نه اراده‌ای از خود. آیا اراده چه باشد؟ اراده یا ناموس اخلاق، همان است که در

تعظیم شان او گفته‌اند: اگر پرستش کسی را جز پروردگار روا بودی، هر آینه خردمندان پرستش اراده را اختیار کردند. اراده، همان صفت است که حیوان را بر نبات رجحان دهد. چه در تعریف حیوان گویند: او متحرک است به اراده. پس اسیر استبداد، که از خویش اراده ندارد، حق حیوانی از او سلب شده تا چه رسد به انسانیت؛ زیرا که او به فرمان غیر خود رفتار نماید نه به اراده خویشتن، و از اینرو فقها گفته‌اند: غلام را در بسیاری از امور عزمی معتبر نباشد زیرا که عزم او تابع مولای خود است. اسیر استبداد، را نظامی در زندگی نیست، چه گاهی توانگر شود و در اینصورت دلاور و کریم باشد و گاهی فقیر گردد و ترسو و چنس شود و همچنین سایر احوالاتش که ترتیب و نظم ندارد تا متابعت ترتیب و نظم معین کند؛ چه اسیر را بر اسیر دیگرستمی نباشد تا او را منع کنند یا نکنند، بلکه بر او ستم روا دارند، خواه کسی یاری او کند یا نکند. چون روزی گرسنه ماند ناچار با گرسنگی بسازد و روز دیگر که فراخی روزی بیند تخمه نماید. هر چه خواهد از او منع نمایند و هر چه نخواهد بر رغم او مجبورابه وی دهند. و کسی را که حال بر اینگونه باشد، صفات حسنه از کجا در او پدیدار گردد و اگر در آغاز بوده چگونه فاسد شود. کمتر چیزی که استبداد در اخلاق مردمان اثر کند، آن باشد که نیکان ایشان را مجبور سازد تا با ریا و نفاق خو گیرند، که هر دو خصلتی سخت ناهنجارند. و بدان را یاری کند تا هر آنچه در دل دارند به ایمنی معجری دارند، حتی از عیبجویی و رسوایی نیز ایمن باشند که اکثر اعمال ایشان پوشیده ماند؛ چه استبداد، پرده‌ای بر آن افکند که عبارت از ترس مردمان از پاداش شهادت دادن و بیم از عاقبت افشای عیوب فاجران است. قوی‌ترین قانون از بهر اخلاق، نهی از منکرات است با نصیحت و سرزنش. و نهی از منکر در عهد استبداد، از بهر کسی که قدرت نداشته باشد و با غیرت باشد غیر ممکن است. و شخص صاحب قدرت با غیرت، سخت اندک باشد، و اندک افتد که نهی از منکر نماید و اندک باشد که نهی او سودمند افتد؛ چه او جز مردمان ضعیف و زبون را که کار نیک و بد از ایشان نیاید نهی کردن نتواند، بلکه آنگونه اشخاص اختیار خویش در دست ندارند و موضوع نهی ایشان و عیبجویی آنان منحصر به صفات نکوهیده نفسانی شخصی گردد و فقط. و آن صفات خود بر احدی پوشیده نباشد. اما اشخاصی که در عهد استبداد مصدر وعظ و نصیحت و ارشاد همی باشند، پس ایشان مطلقاً (اگر نگوییم غالباً) از چاپلوسان ریاکار، خواهند بود و کلام ایشان از تاثیر سخت دور باشد. چه آن موعظه و نصیحتی که اخلاص در او نبود مانند بذر مرده باشد. اما نهی از کارهای زشت در اداره آزادی از برای هر غیرتمندی میسر است که با ایمنی و اخلاص بدان قیام نماید، و نهی خویش نسبت به ضعف و اقویا بدون تفاوت متوجه سازد و تیرهای ملامت خویش بر صاحبان شوکت و رؤسا، پرتاب کند. و در موضوعهای تخفیف ظلم و ترتیب نظم به خوبی اندر شده گفتگو نماید و نصیحتی که سود و ثمر بخشد همین باشد. و چون مضبوط بودن اخلاق طبقات علیای مردمان، از امور بس مهمه می‌باشد، لاجرم ملت‌های آزاد، آزادی خطابه و تالیفات و مطبوعات را رها ساخته، فقط تهمت و نسبت‌های زشت را استثنانموده‌اند. و چنان صلاح دیدند که مضرت بی‌نظمی در این خصوص کمتر از محدود نمودن آن می‌باشد. چه کسی در باب حکمرانان ضامن نیست که یک موی قید و محاسبه را زنجیری از آهن ساخته، دشمن طبیعی خودشان یعنی آزادی را خفه نمایند. - اما قرآن آزادی قلم را به نهادن این قانون، غرق نمود که فرمود: «لایضار کاتب ولا شهید. یعنی هیچ کاتب و شاهدهی را نرسد که کسی را گزند برساند». (۹) اینک ملت‌های متمدنه می‌باشند که جماعتی از خودشان را به نام مجلس نواب، مخصوص داشته‌اند و وظیفه ایشان نگاهبانی و احتساب اداره سیاسی عمومی است و این معنی به درستی موافق است با آنچه قرآن کریم بدان فرمان داده است که فرماید: «ولئن کن منکم امه یدعون الی الخیر ویامرون بالمعروف وینهون عن المنکر یعنی باید گروهی از شما باشند که به سوی خیر دعوت نموده امر به نیکی و نهی از بدی نمایند». (۱۰) و در انتهای این یت شریف، مدح و توصیفی وارد گردیده که نفوس نیکوکاران را وادارد تا مشقت این وظیفه و منصب را که ذاتاشغلی شریف و در نزد مستبد و یارانش بس ناگوار است، تحمل نمایند. چه در آخر آیه فرماید: «واولئک هم المفلحون. خصلتهای بنی آدم، اولاً- بر دو قسم تقسیم شود، بعضی از آنها خصلتهای نیکوی طبیعی باشد همچون: صدق، امانت، همت، مدافعه، رحمت. و بعضی دیگر خصال زشت طبیعی است، مانند: ریا، تعدی، جبن، فسوت؛ که تمام طبایع و شریعتها بر زشتی

آنها متفق است و قسم دویم، صفات کمالیه؛ که شریعتها به حکم الهام، معین نموده همچون: تحسین ایثار و عفو و تقبیح زنا و طمع. و شاید در این قسم از صفات، اموری یافت شود که عقل همه کس، حکمت او یا حکمت عموم دادن او را در نیابد. جز این که منتسبین دین از روی احترام یا از ترس، امثال آن نمایند، و قسم سیم خصلتهای معمولی است و او آن است که انسان بر حسب ارث یا به تربیت یا به عادت کسب نماید. و بر حسب میل خویش بعضی را نیکو و بعضی را قبیح شمارد. از آن پس دقت نظر، مارا فایده دهد که این اقسام سه گانه در یکدیگر مخلوط و با هم شرکت دارند و بعضی در بعض دیگر اثر نموده و مجموع آنها در زیر تاثیر الفت باشد. به قسمی که هر خصلتی از اینها در خاطری راسخ گردد یا متزلزل باشد بر حسب استمرار الفت یا قطع آن. مثلا قاتل، شناعت عمل خویش، در مرت دویم همچون نخستین در نیابد و همچنین جریمه درواهمه تخفیف یابد تا بدان درجه رسد که از قتل لذت برد، گویی حق طبیعی او می باشد. همچنانکه حال جباران و غالب سیاسیون است که ریختن خون را از بهر اغراض سیاسی خویش جایز شمارند، و از این جهت وصف ایشان به جلادان صحیح باشد. چه فرقی نیست که کسی را با شمشیر بکشند یا با قلم، یا رگهای کردنش قطع نمایند، یا بدبختی بدو میراث دهند. و همچنین باشد اسیر استبداد، بخصوص چون در اسیری قدیمی شده باشد که بدترین خصلتها را ارث برد و بر بدترین صفات تربیت شود و در تمام عمر، شرش همراه باشد. پس صفات نیکو وی را از کجا حاصل آید؟ آیا در فاسد نمودن تمام خصال نیکوی طبیعی و شرعی و معمولی او همین بس شدنی است که مجبورا با ریا خو نموده تا ملکه او گردیده و بر نفس خودش نیز اعتماد نمانده؛ چه قدرت ندارد که برحالتی پایدار در نفس خویش حکم نماید؛ مثلا او را امکان ندارد تا به امانت خود جزم کند یا ثبات خویش را ضامن باشد و لاجرم در حوذاًت خود با بدگمانی زندگی نماید و در اعمال خویش مردد مانده، نفس خود را همی ملامت کند که در امورات اهمال ورزیده و نقصان خویش همی داند و لیکن نداند که این نقصان او را از کجا بیامده. پس خالق خویش را متهم دارد و حال آن که خالق او جل شان، چیزی در خلقت او ناقص نفرموده. و گاهی تهمت بر آئین خود و گاهی بر تربیت خویش و گاهی بر زمانه و گاهی بر قبیله و طایفه افکنند، در صورتی که حقیقت حال از تمامی اینها دور است. چه حقیقت امر، جز این نیست که او آزاد خلقت شده سپس اسیر گردیده.

قسمت دوم

اخلاقیان اجماع نموده اند که هر کس به عیبی از عیوب خلقی اصلی مبتلا باشد او را امکان ندارد که به سلامت دیگری از خودش قطع نماید و معنی این خبر همین باشد که فرموده: «اذا ساءت فعال المرء ساءت ظنونه یعنی چون مرد را کارها بد باشد بدگمانی پیشه سازد. مثلا- ریاکار را این حال نباشد که غیر خود را از عیب ریا به کلی بری داند، مگر زمانی که نشاء ایشان را در میانه دوری بسیار بود. مثل این که در دین یا در جنس با هم مغایرت داشته باشد، یا در شان و منزلت تفاوت بسیار در میان بود؛ همچون گدایی بینوا با امیری از طبقه اعلا. مثال این مطلب آن که نه برزگر و امثال او را در مشرق، نسبت به فرنگیان و اهل اروپا، در معاملات، امینی و اطمینانی افزون از هم جنس و هم وطن خویش باشد. و همچنین فرنگیان چون از خود و اقران خود خیانت بدیده، بسا باشد که بر یک نفر از مشرقی ایمن باشد و بر ابنای جنس خودش ایمنی نبود. و این حکم برعکس قضیه، نیز صادق باشد. یعنی شخص امین درست کار، تمام مردم را امین و صادق داند، بخصوص کسانی که در نشاء مانند خودش باشند. و این است معنی این جزء که: «الکریم یخدع یعنی مرد آزاده همواره فریب خورد و چه بسیار افتد که شخص امین از پیروی حزم مدهوش و بی نصیب ماند. زیرا که در مواقع لازمه در باره مردمان بدگمانی ننماید و حال آن که بدگمانی از حزم است. چون دانستیم که از طبیعت استبداد خو گرفتن مردمان باشد به اخلاق نکوهیده قبیحه، و بعضی از آن اخلاق؛ اعتماد بر نفس را ضعیف سازد. و از این رو اهل کار و اهل عزیمت در میان ایشان اندک افتد همچنانکه اعتماد بعضی نسبت به بعض، مفقود گردد. پس از این مقدمه معلوم شود که اسیران، بالطبع از ثمره اشتراک در اعمال زندگی محروم باشند با درویشی و بدبختی زندگی کنند و همواره وا گذاشته و زبون و بیچاره و شکست یافته باشند

- و شخص خردمند حکیم ایشان راملاحت نکند، بلکه برایشان رحمت آرد و راه چاره از بهر ایشان طلب نموده، اثر حکیم حکیمان را پیروی نماید که فرمود: «رب ارحم قومی فانهم لایعلمون» اللهم اهد قومی فانهم لایعلمون (۱۱) یعنی پروردگار را بر قوم من رحمت آور که ایشان گروهی نادانند. یا بار خدایا قوم مرا هدایت کن که ایشان نادانند. در اینجا مطالعه کنندگان را نگاه داشته التفات او را طلب کنم تا در این معنی تامل نمایند که ثمره اشتراک در اعمال، چه چیز است که اسیران از آن محرومند؟ پس یادآوری کنیم که اشتراک، بزرگترین اسرار کاینات باشد، و بدو است بر پای بودن همه چیز جز ذات خدای یگانه، چه قیام اجرام سماوی و قیام موالید سه گانه و قیام زندگانی عالم عضوی و قیام جنسها و نوعها و قیام ملتها و قبیله‌ها و قیام خانواده و اعضای جسمها، همگی به اشتراک باشد. آری سر زندگی در اوست، سر مضاعف شدن قوه به نسبت قانون تربیع در اوست. سر تجدید استمرار بر اعمالی که عمر افراد بدان وفا نکند در او است. بلی سر و تمام سر در پیشرفت و فیروزی ملتهای متمدن، اشتراک است. که ناموس حیات خویش بدان تکمیل نمودند و نظام سلطنتهای خود را با او ضبط کردند و کارهای بزرگ با او برپای داشتند. هر آن چیزی که غیر ایشان بر آن غبطه برند با اشتراک بدست آوردند. و شاید گوینده بگوید: که سر اشتراک، امری پنهان نباشد و دیر زمانی است که کتابها در باب آن نوشته‌اند، به حدی که گوشها از شنیدن آن ملول گردیده، و با وصف این، در مشرق کسی بر نیامد که بدان قیام کند جز ملت «ترانسوال و دیگر ژاپونیان». آیا سبب این چه باشد؟ پس او را چنین پاسخ دهیم: که نویسندگان بنوشتند و بسیار نیکو بنوشتند و تفصیل داده مجسم ساختند و لیکن خدای، استبداد می‌شوم رابکشد که ایشان را واداشت تا سخنان خویش در دعوت به سوی اشتراک و آنچه به معنای او باشد از قبیل معاونت و اتحاد و دوستی و اتفاق، محصور داشتند. و مانع آمد که متعرض ذکر تمامی اسباب آن شوند یا مجبور ساخت که فقط بر بیان اسباب اخیره اقتصار نمایند. مثلاً گوینده‌ای گفت: مشرق مریض است و سبب آن جهل است. و دیگری گفت: جهل بلای مشرق و سبب آن کمی مدارس است. و دیگری گفت: کمی مدارس عار و سبب آن معاونت نکردن افراد ملت و یا صاحبان‌شان بر انشای آن است. و این عمیق تر مطلبی است که قلم نویسنده مشرقی می‌نگارد. گویی به سبب و مانع طبیعی یا اختیاری بر سیده، و حال آن که حقیقت آن باشد که در اینجا سلسله اسباب دیگری هست که چون آنها را تحویل نمایم منتهی گردد به قیام نمودن بر وظیفه ارشاد به جهت لزوم خلاصی جستن از استبداد، و راه آن بسیاری طالبان است. و دیگری گفته: مشرق مریض است و سبب آن عدم تمسک بدین است. و در همین جا ایستاده با وصف این که اگر اسباب را تتبع نماید بدانجا رسد که حکم نماید که تهاون در دین، از استبداد ناشی شود و عاقبتی که مفقود گردیده، آزادی سیاسی باشد. پس برادران خود را به خواستگاری او وادارد و کابین و مهر او فزونی خواستگاران است. حکمائی که خداوندشان به وظیفه دستگیری ملتها گرامی داشته، در بحث از مهلکات و منجیات اتفاق نموده‌اند که فساد اخلاق، ملت را از شایستگی خطاب خارج سازد و زحمت اصلاح اخلاق، از دشوارترین کارها باشد. و بسی محتاج به حکمت بالغه و عزم قویست. و ذکر نموده‌اند که فساد اخلاق، از مستبد و یاوران او از قبیل وزراء و امرا به فراشان منتشر گردد و از سرداران به افراد سپاهیان و از ایشان به تمامی خانه‌ها سرایت نماید، بخصوص خانه‌های طبقه اعلی که طبقه سفلی بدیشان شباهت جویند. و همچنین فساد، عموم یابد تا ملت چنان شود که دوست بر او بگرید و دشمن شمامت نماید و دردش بی‌دوا مانده امید شفای او نماند. و خود پیغمبران علیهم السلام در نجات بخشیدن مردمان از بدبختی، مسلکی پیش گرفتند که نخست عقلهای ایشان رابگشوندند تا کسی را بجز ذات خداوند تعظیم ننموده، جز به فرمان او اذعان نکنند، و این معنی به قوی ساختن حسن ایمان، صورت پذیرد که فطری وجدان هر انسانی باشد. پس از آن جهد ورزیدند تا عقلها را به مبادی حکمت نورانی نمودند و فهمانیدند که آدمی چگونه اراده خود یعنی آزادی فکر خویش را مالک شود و در اعمال خود مختار گردد و باین معنی، قلعه‌های استبداد را ویران ساخته سرچشمه فساد را مسدود نمودند. و سپس بعد از رها ساختن زمام عقلها، همی بر انسان نظر کردند که مکلف به قانون انسانیت می‌باشد و حسن اخلاق از او همی خواهند. پس او را با اسلوبی که راضی گردد، این مطالب تعلیم نمودند و تربیت تهذیبی منتشر ساختند - و حکمای سیاسی قدیم، در سلوک این طریقه و ترتیب و متابعت

انبیا علیهم السلام نمودن، یعنی آغاز از نقطه مذهبی شروع کردند تا راهی از بهر آزادی ضمایر بدست آرند و از آن پس طریق تربیت و تهذیب را بدون سستی و انقطاع پیش گرفتند. اما متاخرین غریبان، بعضی از ایشان دسته‌ای بودند که راه بیرون بردن ملت خویش از شارستان دین و آداب نفیس آن به فضای آزادی و تربیت طبیعی پیش گرفتند، به گمان این که فطرت انسان، از بهر ضبطنظم کافی باشد. و خود از خرمی مدخل و آغاز این راه فریفته گردیده، معتقد شدند که دین و استبداد دو کلمه باشد به یک معنی... و این معنی، نیز ایشان را بر سر این طریقه یاری نمود که نور علم را در میان ملت خویش منتشر یافتند. همان علمی که در نزد مصریان و آشوریان منحصر در خدمت دینی بود، در نزد غرناطیان و رومیان جمع بود و در نزد هندیان و یونان مخصوص به چند تن از جوانان منتخبین بود، تا بعد از ظهور اسلام که عرب بیامدند و آزادی علم را رها ساخته، تحصیل آن را مباح نمودند، تا هر کس خواهد تعلیم گیرد. پس به آزادی به اروپا منتقل گردید و عقول ملل آنجا بر حسب درجات نورانی شد. و به نسبت، نور عقل ملتها ترقی نموده در اطراف منتشر شدند و با مردمان مخالطه نموده، عقب مانده بر پیش افتاده غبطه همی برد و از حال او حسرت خورده رسیدن بدو را طلب می کرد و در جستجوی وسایل آن برمی آمد. پس از این حرکت، شناختن خیر، و غیرت به رسیدن بدان، شناختن شر و سرباز زدن از تحمل آن برآمد - و طلب پیش رفتن در کار، بر خلاف میل هر معارضی پدید گردید - و سر کردگان آزادی، قوت این حرکت را مغتنم شمرده قوت‌های ادبی متفرق بر آن اضافه نمودند. مانند این که سنگینی وقار دینی را به خرامیدن عروس آزادی بدل ساختند، به حدی که باک نداشتند که آزادی را به صورت زنی خو بروی بی پرده که جانها همی رباید مجسم نمایند و نیز مانند این که پیوستگی اشتراک در اطاعت مستبدین را، به پیوستگی اشتراک در حب وطن، مبدل کردند. و همچنین قوت حرکت فکرتها را چون موج بر سر رؤسای اهل سیاست و دین مسلط ساختند. بلی غربی به زندگانی مادی قائل است و صاحب نفس قوی می باشد و در معامله سخت است و بر انتقام و خودخواهی حریص بود، گویی در نزد او از مبادی عالیه و خصال شریفه که مسیحیت شرقی از بهر او نقل نموده چیزی باقی نمانده. مثلا- جرمانی را خوی درشت باشد و چنان بیند که چون عضوی از اعضای آدمی را حیات ضعیف بشود شایسته مرگ است و تمامی فضایل را در قوت و تمامی قوت را در مال داند، پس علم را دوست دارد ولی از بهر مال، و بزرگی را دوست دارد از بهر مال، اما لاتینی را طبیعت بر خود پسندی و سبک روحی برآمده، عقل و حیات را مطلقا در بر گرفتن، حیا داند. و شرف را در زیور و جامه، و عزت را در غلبه جستن بر مردمان. اما اهل مشرق، اهل ادب باشند و ضعف قلب و سلطنت عشق، برایشان غالب باشد. و همواره کوشش به وجدان و رحمت، فرا دارند اگر چه در غیر موقع بود! و لطف پیشه نمایند، اگر چه با دشمن باشد! و جوانمردی و قناعت و سهل گیری در آینده از صفات ایشان است. و از این رو شرقی را این حال نبود که آنچه غربی مباح شمرده او نیز مباح داند، و اگر هم مباح داند از او بر خوردن نتواند و قوت حفظ آن نیارد. مثلا شرقی در باب ستمکار مستبد، خویش اهتمام ورزد ولی چون او بر طرف شود فکر نماید تا کدام کس جانشین او شود! (۱۲) و حاصل کلام آن که حکمای متاخرین مغرب را، اقتضای زمان و مکان مساعدت نمود تا طریق را مختصر نموده، راه پیموده‌اند و بسی چیزها روا داشتند حتی آن که جایز دانستند که در آغاز و مقدمه، مستبدین را شجاعت افزایش تا جور و ستم خویش شدت دهند و مردمان را افزونتر آسیب رسانند، بدین قصد که عموم مردمان برایشان کینه ورزند و با اینگونه تدبیرهای بیرحمانه، به مراد خویش یا بعضی از آن رسیده، فکرها را آزاد و اخلاق را تهذیب و انسان را انسان نمودند. و پیش از این حکمای متاخرین، گروهی برآمدند اثر پیمبران را پیروی نموده باکی از درازی راه و زحمت آن نداشتند، ایشان نیز فیروزی یافته راسخ گردیدند، و مقصودم از این گروه، حکمائی هستند که دینی تازه نیاوردند و با هیچ آئینی دشمنی نورزیدند، مانند جمهوری فرانسه! بلکه شکافها که روزگار در دین احداث کرده بود با تنقیح و تهذیب بگرفتند و دشوارها را آسان و دورها را نزدیک ساختند و سیاست را تجدید نموده، شایسته اخلاق و اطوار تازه اش کردند. (۱۳) و مشرقیان مادامی که بر حال حالیه خویش باقی باشند، از عزم و کوشش دور و با بازی و مسخرگی مسرورند تا دردهای نفس بزهکار را تسکین دهند و همیشه حامل و پست باشند تا فکر ایشان که از هر سوی به فشار اندر است و از یادآوری حقایق و مطالبه

وظایف، دردناک همی شوند؛ آسایش یابد. و پیوسته منتظرند که عناد ایشان با سستی یا آرزو یادعا روان یابد، یا متوقع می‌باشند که اتفاقی همچون بعضی ملتها از بهر ایشان رخ دهد، در این صورت باید منتظر باشند که دین را به کلی مفقود سازند. پس در حالی که چندان دور نیست دهریان گردند و خود ندانند که آئین زندگی ایشان، بدبختانه‌تر بود. یا منتظر شوند که آنچه بر «آشوریان و «فینیقیان و غیر ایشان از ملتهای منقرضه پیامد بر سرایشان نیز بیاید. چه خداوند مردمان را به چیزی ستم نکند و لیکن مردمان خود، خویشتن را ستم نمایند. پی‌نوشتها ۱) همانطور که در جای دیگری از همین کتاب توضیح دادیم منظور کواکبی از زندگانی اشتراکی: همیاری و همکاری اجتماعی است. ۲) منظور اراضی موات است که درباره آن رسول خدا فرموده است: «من احیا ارضاً مواتاً فهی له. هرکس زمین مرده‌ای را با کشت و کار زنده کند، مالک آن می‌شود.» وسائل الشیعه جلد ۱۷ کتاب احیاء الموات باب اول حدیث ۳۰۶. منظور از ده یک، قسمتی از زکات است در صورتی که مال به حد نصاب رسیده باشد. ۴) خراج؛ مقدار مالیاتی است که دولت اسلامی از اراضی که ملک عامه مسلمانان است از زارع دریافت می‌دارد. ۵) در نسخه‌ای که در اختیار ما است، این سطر خوانا نبود و ما آن را با مراجعه به متن عربی اصلاح کردیم. ۶) سیاستمدار انگلیسی (و. ۱۸۰۹ - ف. ۱۸۹۸ م.). وی رهبر لیبرالها بود و چهار بار به مقام نخست‌وزیری انگلستان رسید. گلاستون به منظور اجرای سیاست انگلیس، خواستار به اصطلاح اصلاحاتی برای ایرلند شد که از آن شمار: تغییرات و اصلاحات انتخابات، برقرار کردن آزادی داد و ستد و شناسایی اتحادیه‌های کاری را می‌توان نام برد. این فرد همان کسی است که در مجلس اعیان انگلیس گفته بود: اگر دولت انگلیس بخواهد به دنیا حکومت کند، باید قرآن را از اجتماع مسلمانان بردارد و شعر میرزاده عشقی که می‌گوید: «آن که گفتی محو قرآن را همی باید نمود عن قریب این گفته را با کرده مقرون می‌کند» اشاره به همین موضوع است او همچنین در برابر فعالیت‌های مبارزاتی سید جمال‌الدین اسدآبادی در مصر، به مقابله برخاست و اخراج سید را از حکومت مصر تقاضا نمود. نظر کواکبی در مورد گلاستون، نشانگر عدم آگاهی دقیق وی از سیاست‌های استعماری ابرقدرتهاست و گر نه این گونه سیاست‌بازی‌های مرموز، از چشم تیز بین مصلحان و اندیشمندان مسلمان هرگز مخفی نمانده و بزرگانی چون سید جمال‌الدین اسدآبادی را به موضع گیریهای تند در برابر نقشه‌های آنان کشانده، تا جایی که سید جمال در اجتماع بزرگی از مردم هند، این نکته را صریحاً اعلام می‌دارد. او می‌گوید: «هرگاه شما مسلمانان صدها میلیون پشه بشوید و زمزمه در گوش بریتانیا نمایید و طنین در گوش بزرگ آنان گلاستون بنمایید و هرگاه شما صدها میلیون مردم هند با هم باشید، خداوند شما را مسخ کرده و لاک‌پشت شوید و در جزیره بریتانیا فرو روید، آزاد مردانی در هند خواهید شد.» (این پاورقی با توجه به مطالب کتاب «سید جمال‌الدین حسینی پایگذار نهضت‌های اسلامی صفحات ۴۹ و ۸۹ و «فرهنگ معین جلد ۶ نوشته شده است. ۷) المحجة البیضاء، ج ۶، ص ۵۰. ۸) این شیوه همان اصطلاح معروف با پنبه، سر بریدن است. ۹) بقره، بخشی از آیه ۲۸۲. ۱۰) بقره، ۱۴۳. ۱۱) الدر المنثور، ج ۲، ص ۲۹۸. ۱۲) یکی از علل ناکامی نهضت‌های مشرق زمین، در همین نکته‌ای است که کواکبی بدان اشارت کرده‌است. به نظر ما یکی از مواردی که رهبری امام خمینی را از سایر رهبریهای پیشین و موجود جوامع اسلامی ممتاز می‌سازد، همین نکته است که معظم له قبل از اسقاط نظام طاغوتی، طرحی روشن از نظام سیاسی اسلام را در کتابها و پیامهای خود، به مردم ایران ارائه کردند. ۱۳) گویا منظور کواکبی، نهضت پروتستانیسیم، یا اصلاح مذهب مسیح است.

استبداد با تربیت

قسمت اول

حضرت حق سبحانه، در انسان استعداد صلاح و استعداد فساد هر دو بیافرید. ولی پدر و مادر، او را به صلاح آرند یا فاسد سازند. یعنی تربیت، بر حسب استعداد خویش، جسم و نفس و عقل را برویاند. اگر تربیت نیکو باشد، به نیکی رویاند و اگر بد باشد، به بدی.

و پیش از این ذکر شد که: استبداد می‌شود بر جسمها اثر نموده، جسم را بیمار سازد. و بر نفس حمله آورده، اخلاق را فاسد نماید و عقل را فشار دهد، نمو او را مانع آید. بنابراین تربیت و استبداد، دو کارکن برعکس یکدیگرند؛ چه هر آنچه تربیت با ضعف خود بنا نماید، استبداد با قوت خویش ویران سازد. غایت استبداد انسان را حدی نباشد، چه گاه بود که در کمال به مرتبه برتر از فرشتگان در رسد؛ چه او مخلوقی است که امانت الهی را حامل آمد در حالی که تمام عوالم از آن ابا کردند، و اگر گوئیم: مراد از این امانت، اختیار تربیت نفس بر خیر و شر بود، صحیح گفته‌ایم. و گاه باشد که جامه رذایل در پوشیده، پست تر از شیاطین، بلکه پست تر از مستبدین شود؛ چه شیاطین خدای را در عظمتش نزاع نمایند و مستبدین با خداوند در عظمت همسری جویند؛ ولی از برای حاجتی در نفس خودشان. و آنان که در رذالت، به نهایت رسند، بسا باشد که عمل قبیح از روی لغو و بیهودگی کنند نه از برای حاجت و غرضی، حتی آن که گاهی با نفس خویش عمداً بدی کنند. انسان در نشاء خویش، مانند شاخه تر باشد که بالطبع راست و نرم است، ولی هوای تربیت او را به جانب یمین خیر و شمال شر، میل دهد. و چون به حد جوانی رسد، خشک گردیده، تا زنده است بر حال کجی خود باقی ماند بلکه تا ابد الابدین، در دوزخی توقف نماید که مسبب از پشیمانی بر کارهای نکوهیده قبیحه می‌باشد. یا در نعیمی توقف کند که مسبب از خرمی بر وفا کردن حق؛ که وظیفه زندگانی است مخلد بماند. و خود حال آدمی پس از مرگ، بسی شبیه است به شخص فرحناک فخرجویی که بخشید و خوابش گوارا افتد. یا به شخص گناهکار صاحب جنایتی که چون به خواب اندر شود، وجدان جان گداز با خوابهای هولناک، که تمام آن ملامت و دردناکی است او را احاطه نماید. تربیت، ملکه‌ای باشد که با تعلیم و مشق و اقتدا و اقتباس، حاصل آید. پس مهمترین اصول آن، وجود مریبان و مهمترین فروع آن، وجود دین است. و این ملکه، بعد از حصول آن اگر شر باشد با نفس اماره و شیطان خناس معاونت نموده راسخ گردد. و اگر خیر باشد همچون سفینه در دریای هواها مضطرب ماند و از بهر او لنگری نباشد، مگر فرع دینی یا مدبر سیاسی با مواظبت بر کار کردن به مقتضای او. و استبداد بادی صرصر است که درون او «گرد باد» باشد و انسان را هر ساعت در حالی دارد، و او مفسد دین است در مهمترین دو قسم او، یعنی: اخلاق. اما قسم دیگر او، یعنی: عبادات، را دست‌سودن نتواند. چه عبادت در اکثر موارد با او ملایم باشد (۱) و از اینرو دین در ملت‌های اسیر، عبارت از: عبادات مجرده از خلوص باشد که عادت گردیده. و در تطهیر نفوس چیزی فایده ندهد و از اعمال زشت و ناشایست نهی ننماید؛ چه اخلاص در او مفقود باشد والا اگر با سر اخلاص و خلوص باشد همانا به مصدوقه «ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر» (۲) و به مفاد حدیث قدسی معروف، «الصوم لی وانا اجزی به» (۳) که از مشیّدات ارکان تخلّقوا باخلاق الله رادع اعمال ناشایست و مفید در تزکیه نفوس و تطهیر قلوب باشد البته. و این معنی متابعت فقدان خلوص است در نفوس، زیرا که به التّجاء و پیچ و تاب در مقابل سطوت استبداد در زاویه‌های کذب و ریا و فریب و نفاق خو نموده. و اینرو غریب شمرده نشود اگر اسیری که بدین حال خو کرده، این رفتار را با پروردگار و پدر و مادر و طایفه و جنس خویش بجای آورد و حتی با نفس خود. تربیت، نخست تربیت جسم تنها باشد تا دو سال، و این وظیفه مادر به تنهایی است. پس از آن تربیت نفس، بر آن اضافه گردد و تا هفت سال، و این وظیفه پدر و مادر و سایر طایفه است. بعد از آن تربیت عقل، بر آن افزوده شود تا سن بلوغ، و این وظیفه معلم و مدرسه باشد. پس تربیت، اقتدا به نزدیکان و هم‌نشینان باشد تا سن زناشویی، و این وظیفه اتفاقات بود. بعد از اینها، تربیت همسری در رسد، و این وظیفه زن و شوی باشد تا مرگ یا مفارقت. و ناگزیر تربیت را بعد از بلوغ، تربیت اوضاع روزگار همراه شود. و نیز تربیت بلیات اجتماعی و تربیت قانونی یا سیر سیاسی و تربیت انسان خود را. سلطنت‌های منظم، ملاحظه تربیت ملت را متولی باشد از آن هنگام که در پشت پدران باشند. بدین طریق که قوانین نکاح، سنت نهند. بعد از آن با وجود قابله‌ها و آبله‌کوبان و طبیبان، مواظب تربیت باشند. پس یتیمخانه‌ها از بهر کودکان سرراهی بگشایند. و بعد از آن مکتب و مدرسه‌ها به جهت تعلیم، از درجه ابتدایی جبری تا مراتب اعلی دایر نمایند. و از آن پس اسباب اجتماع ایشان را آسان سازند و تماشاخانه‌ها بر پای دارند و انجمن‌ها را حمایت نمایند و کتابخانه‌ها و موزه‌ها فراهم کنند و مجسمه‌های یادگار برافرازند و قوانین حفظ آداب و حقوق برنهند و بر محافظت آداب قومی و

ترقی دادن احساسات ملی، مواظب باشند. و امیدها را قوی ساخته، اسباب کار میسر نمایند. و اشخاصی که از کسب عاجزند از گرسنه مردن ایمن دارند تا آن که جنازه‌های اشخاصی که منتی بر ملت دارند با عزت و احترام حرکت دهند. و همچنین ملت حریص باشد که فرزندش با خرسندی از قسمت خویش زندگی نماید و ابدا فکر نکند که بعد از مردن او، حال کودک ضعیف، که به جای گذاشته چگونه خواهد شد، بلکه با اطمینان و خرسندی و آسودگی از دنیا رفته، آخرین دعای او این کلمه باشد «زنده باد ملت» زنده باد ملت. اما معیشت بشری در اداره‌های مستبده، پس از تربیت بی‌نیاز باشد. چه حال او فقط نموی است مانند نمو درختهای طبیعی دریشه‌ها و جنگلها، که حرق و غرق بدان آسیب رساند و بادهای تندش از جای کنده شاخه‌هایش به دست مردمان شکسته شود و در تنه و شاخه آن تبر کور تصرف نماید، پس به اندازه‌ای که رحمت هیزم‌شکن بخواهد که زندگی کند و اختیارش در دست اتفاقات باشد که کج یاراست برآید، میوه دهد یا بی‌میوه بماند. انسان در سایه عدالت و آزادی تمام روز را با چابکی مشغول کار باشد و تمام شب را با فکرهای خوش و سودمند گذرانند. اگر چیزی خورد، لذت برد. و اگر به بازی رود، آسایش یافته ورزش نماید. چه پدر و مادر و خویشاوندان خود را بر اینگونه بدیده و همچنین گروهی که در میان ایشان زندگی نماید، همی بیند مردان و زنان توانگران و درویشان و گدایان، همگی پیوسته مشغول کارند. و هر کس از ایشان که دیناری با کوشش و زحمت خویش کسب نماید بر کسی که یک میلیارد از پدر و جد خویش، میراث یافته افتخار کند. بلی کارگر آسوده زندگی نماید، از فیروزی در کار خرم باشد و از نومییدی گرفته خاطر نگردد، جز این که از کاری به کاری دیگر و از فکری به فکری تازه منتقل شود. پس چون در کار، خوشبخت نشود از بابت امید خود، خوشبخت باشد. و در هر صورت در نزد نفس خویش و کسان خود، معذور باشد که وظیفه زندگانی، یعنی کار کردن را بجای آورده و در کار فیروزی یابد یا نیابد خرم و فخرجوی باشد که از ننگ‌عجز و بیکاری بری است. اما اسیر استبداد، در کنج خموم مانده، آتش فخرش خاموش بود، قصدش گم گشته و خودش حیران زدگی نماید، نداند تا ساعتها وقت خود را چگونه بمیراند و روزها و سالها را چسان بگذرانند. گویی حریص است تا اجلش رسیده در پرده خاک پوشیده ماند. و خود کسانی که گمان کرده‌اند که اکثر اسیران، بخصوص درویشان ایشان، درد اسیری را احساس نمایند بر خطا رفته‌اند. زیرا که آن اشخاص، بدین معنی استدلال نموده‌اند که اگر الم اسیری را احساس کردند، هرآینه در برطرف ساختن آن کوشیدندی. چه آن بیچارگان، اکثر دردها دریابند و سبب آن را نفهمند. مثلا یکی از ایشان خود را از کار کردن گرفته خاطر بیند، به جهت آن که در مخصوص بودن ثمره کار، به خودش ایمن نمی‌باشد. و چه بسیار که گمان کند که ربودن حقی، طبیعی از بهر توانایان است. پس آرزو کند که کاش از ایشان بودمی. یا یکی دیگر از ایشان کار کند، ولی بدون نشاط و چابکی و بدون سعی در استحکام. پس بالضروره در کار شکست یابد و سبب آن را نداند و بر آنچه خود ستاره سعد داند یا بخت یا طالع یا قضا و قدر، خشم آرد. اسیر معذب، چون با دینی منسوب باشد، نفس خود را به خوشبختی آخرت، تسلی دهد. یعنی با نوید باغستان خرم و درختان سایه‌دار و نعمتهای همیشگی که خدای رحمان از بهرش مهیا ساخته، اما از فکرش دور افتاده که دنیا عنوان آخرت است. و بسا بود که در هر دو معامله زیانکار باشد. و ساده لوحان اسلام را اسباب تسلیها باشد، که گمان کنم مخصوص بدیشان است. و مصیبتهای خویش را بدان معطوف دارند و خود را به آنها تسلیه دهند و از جمله اسباب تسلیه‌ها این کلام است که: «الدنيا سجن المؤمن (۴) یعنی دنیا از بهر مؤمن زندان باشد و نیز «المؤمن مصاب یعنی مؤمن مصیبت زده است یا «اذا احب الله عبدا ابتلاه (۵) یعنی چون خداوند بنده را دوست بدارد مبتلا سازد. (۶) یا «هذا شان آخر الزمان یعنی آخر الزمان را حال بر اینگونه بود. یا «حسب المرء لقیمات یقمن صلبه یعنی مرد را از دنیا لقمه‌ای چند بس بود که کمرش را پبای دارد. اما گویا این حدیث را فراموش کرده‌اند که فرموده: «ان الله یکره العبد البطل یعنی خداوند را از بنده بیکار بد آید. و نیز حدیثی که در این خصوص فایده معنوی دارد، فراموش نموده‌اند، چه فرموده: «اذا قامت الساعة وفی ید احدکم غرسه فلیغرسها» (۷) یعنی چون قیامت برپای شود، هر گاه در دست یک تن، از شما شاخه‌ای از بهر کاشتن باشد، همان دممش بکارد. و نیز از نص قاطعی که وعده برپای شدن قیامت را پس از تکمیل اسباب و زینت زمین معین

فرموده، غفلت همی کنند. و هنوز تکمیل زینت و اسباب زمین بسی باقی است. و تمامی این اسبابها که عزیمت راست سازد در نزد زهر کشنده که ذهنها را از شناختن سبب بدبختی بازدارد، آسان است. چه آن زهر، مسؤولیت را از مستبدین، برگرفته بردوش قضا و قدر افکند، بلکه بر دوش خود اسیران، اندازد.

قسمت دوم

و مقصودم از این زهر، نافهمی عوام و ابلهی خواص، می باشد. چه گویند: در تورات وارد شد «ید الله علی قلب الملک یعنی دست خداوند بر فراز دل پادشاه باشد. و نیز در انجیل است که «اخضعوا للسلطان ولا سلطه الا من الله یعنی پادشاه را فروتنی کنید که سلطنت نباشد مگر از جانب خدای. و همچنین رسیده که: «الحاکم لا یقلد السیف جزا فانه مقام للانتقام من اهل الشر» یعنی حکم کننده، شمشیر به گزافه بر کمر نبسته، چه او را بر پای داشته اند تا از اهل شر انتقام جوید. و نیز از این قبیل در رسائل وارد شده که: «فلتخضع کل نسمة للسلطة المقامة من الله یعنی باید هر جاننداری به سلطنت که از جانب خداوند بر پای است، گردن نهد. و خود واعظان و محدثان اسلام، از این کلمات این سخنان اقتباس نموده که: «السلطان ظل الله فی الارض یعنی پادشاه سایه خداوند است در زمین. و نیز «الظالم سیف الله ینتقم به ثم ینتقم منه یعنی ظالم شمشیر خدا است، نخست با او انتقام جوید و سپس از خود او انتقام کشد. یا «الملوک ملهون یعنی پادشاهان به الهام الهی مخصوص می باشند. همانا این اخبار با آنچه در این معانی وارد گردیده، اگر از صحت بهره داشته باشد پس با عدالت مقید خواهد بود. یعنی مراد از این سلاطین، سلاطین عدالت پیشه می باشند. یا باید آنها را بدانچه عقل در پذیرد، تاویل نماییم. و با حکم آیه کریمه منطبق سازیم که فصل الخطاب یعنی حاکم قطعی در این آیت است که فرموده: «الا لعنة الله علی القوم الظالمین (۸) و آیه دیگر «ولا عدوان الا علی الظالمین (۹)». - تربیت، عبارت است از علم و عمل. و ملتی که اختیار کارهای او در دست دیگری باشد، نباید در میان او کسی یافت شود که تربیت را بدانند یا تعلیم نماید. حتی اگر کسی در آن ملت جستجو نماید علم تربیت را، در کتابهای ایشان نیز مدفون نبیند تا چه رسد به ذهنها. اما عمل، پس بدون سبقت عزم، تصویر نشود. و عزم، بدون سبقت یقین. و یقین، بدون سبقت علم، صورت نبندد. و مرا گمان آن است که همین تسلسل مقصود است در این حدیث، که فرموده: «انما الاعمال بالنیات (۱۰) یعنی مقصود از عمل، عزیمت است. و از آن پس مردمانی که اراده ایشان را غضب نموده و دستهای ایشان را باز بسته اند، بسی دور باشند از این که فکر خویش به مقصدی سودمند، یا جسم خود به کاری با فایده، بگمارند. بلی سخت دورند اینگونه مردم از تربیت، چه تربیت عبارت از آن باشد: که چشم جز نکویی و عبرت نبیند. و گوش جز سخن سودمند و کلام حکمت نشنود. و زبان را بر سخن خیر، عادت دهند. و دست را بر کارهای نیک، بگمارند. و نفس را از کارهای ناشایست، بازدارند. و وجدان را از یاری باطل منع نمایند و رعایت تربیت در احوال و رعایت میانه روی در وقت و مال، از دست ندهند. و بی اختیار با تمامی جسم و جان حاضر باشند در حفظ شرف و حفظ حقوق و حمایت دین و حمایت ناموس و حب وطن و حب طایفه و یاری علم و یاری ضعیف و خوار شدن ستمکاران و خوار دانستن زندگی و جز اینها که در گلستان تربیت طایفه و تربیت قومی، روئیده شود. استبداد، مردمان را مجبور سازد تا دروغ را مباح شمارند و همچنین تزویر و فریب و نفاق و فروتنی در رفتار، برخلاف حس و میرانیدن نفس، تا آخر صفات ذمیمه. و نتیجه این افعال، آن باشد که: مردمان بر این خصلتها تربیت شوند. بنابراین پدران، چنان ببینند که زحمت ایشان در تربیت فرزندان به تربیت نخستین، ناچار روزی در زیر پای تربیت استبداد به هدر رود. همچنانکه تربیت پدران درباره خودشان بیهوده شد. پس از آن بندگان اقتدار، که مرایشان را حدودی نیست و خود ایشان مالک نفس خویش نمی باشند و نیز ایمنی ندارند که فرزندان را از بهر خودشان تربیت نمایند، بلکه چنان ببینند که ستوران از برای مستبد پرورش دهند تا اعوان او باشند و پدران خود را گزند رسانند و در حقیقت فرزندان عهد استبداد، زنجیرهای آهنین باشند که به توسط ایشان، پدران را بر میخ ظلم و خواری و ترس و تنگی بر بندند. پس فرزند آوردن در عهد استبداد، حماقت! و مواظبت در تربیت

ایشان، دوباره حماقت است! و شاعری دانا گفته: ان دام هذا ولم تحدث له غیر لم یبک میت ولم یفرح بمولود گر بیاید این و ندهد روی تغییری در او گریه بهر مرده شادی بهر فرزندان مجو و غالب اسیران را به فرزند آوردن، قصد کثرت نفوس را ندارند، بلکه جهل تاریک ایشان را برانگیزد؛ چه آن بیچارگان از تمام لذتهای حقیقی محرومند، همچنانکه توانگران نیز از آنها محروم باشند؛ مانند لذت علم و تعلیم آن و لذت بزرگی و حمایت و لذت توانگری دادن و بخشش نمودن و لذت دریافت مقام در قلوب مردمان و لذت نافذ شدن رای صواب و جز اینها از لذتهای روحانی. زیرا که لذت ایشان بر همین مقصور است که شکمها را اگر میسر شود، قبرستان حیوانات قرار دهند و اگر نه مزبله نباتات. و همچنین لذت ایشان، منحصر است بر تهی نمودن شهوت، گویی اجسام ایشان دملی بر ادیم زمین خلقت شده است که وظیفه او تولید چرک و کثافت و دفع آن می‌باشد. و همین حرص بهیمی، ناشی از نیافتن لذتهای عالی روحانی مذکوره می‌باشد که اسیران را کور ساخته، ایشان را مایل به زناشویی و فرزند آوردن می‌نماید؛ با وصف این که در زمان استبداد، عرض همه کس همچون سایر حقوق، غیر محفوظ است. بلکه عرصه هتک فاسقان مستبدین و یاوران اشرار ایشان می‌باشد. بخصوص در شهرهای کوچک و قریه‌ها که اهل آن ضعیفند و مر این ضعف را در چسبیدگی فرزندان به شوی‌مادرها، تاثیری مهم در ضعیف ساختن غیرت می‌باشد تا مشقتهای تربیت تحمل نمایند، همان غیرتی که محض آن خداوند، نکاح راست‌بنهاد و زنا را حرام ساخت. وسعت و درویشی را نیز دخلی بزرگ در آسانی تربیت می‌باشد و وسعت از بهر اسیران از کجا میسر گردد؟ همچنانکه نظم معیشت را اگر چه با درویشی باشد، علاقه قوی در تربیت است. و معیشت اسیران، خواه توانگر باشند و خواه بینوا، تمامی - خلل در خلل و تنگی در تنگی است. پس در اینصورت، اسیران از تربیت بسی دورند. و از آن پس کاش می‌دانستم که پدران اسیر، تحمل مشقت تربیت از چه همی کنند. زیرا که اگر فرزندان خویش نورانی کنند، در حق ایشان گناه کرده‌اند، برای آن که احساس آنها را قوت داده به بدبختی ایشان افزوده، بلا رابدانها توشه داده‌اند و اینرو عجبی نباشد اگر اسیرانی که بقیه ادراکی در ایشان باشد، فرزندان خود، مهمل گذرانند تا موج ابلهی ایشان رابه هر سوی خواهد برد. و چون فکرت کنیم که اسیر در خانه درویشی، چگونه برآید و تربیت شود، چنان یابیم که نطفه او با بدبختی و زبونی پدر و مادر، بسته گردد. و از آن پس چون در حال جنینی حرکت کند، بدخویی مادر را به حرکت آورده، مادرش دشنامش دهد، یا دردهای زندگانی او را افزون ساخته بزندش. و چون اندکی بزرگتر شود، مکان او بر وی تنگی گیرد؛ چه به سبب خمول مادر، با خمیدگی خو کرده باشد. یا از بدبختی و تنگی معاش، کوچک و نزار برآید. و چون متولد گردد، از روی صرفه‌جویی و نادانی در قنداقش پیچد، پس چون از دردناکی گریه کند، دهانش را با پستان خویش فرو بندد. یا به واسطه حرکت دادن گهواره، سرش را بدوار آورده، نفسش قطع نماید. و چون بیمار شود به واسطه نداشتن مؤونه و عجز از رجوع طیب، مخدری همچون افیون بدونوشاند و بعد از آن که از شیر باز گرفته شود، به سبب غذای فاسد، معده‌اش تنگی گرفته، مزاجش به فساد گراید. پس اگر عمرش طولانی باشد و به جوانی رسد، به واسطه تنگی خانه از ورزش و بازی ممنوع باشد. و چون چیزی پرسد و فهمی طلبد او را برانند و لطمه زنند که پدر و مادرش را خلق تنگ باشد. و بعد از آن که پایش قوت یابد و از در خانه بیرون شود، در عوض مدرسه در کوچه‌های کثیف چرکین، الفاظ فحش و دشنام از کودکان فرا گیرد. پس اگر زنده ماند او را در «مکتبی یا در نزد «صاحب صنعتی به شاگردی نهد و مقصود کلی ایشان، آن باشد که او را از گردیدن و بیهوده دوییدن باز بندند. و چون به حد جوانی رسد اولیای او بر میخ زناشوییست بسته‌دارند، تا از بدبختیهای ایشان بهره برد و در حق دیگری گناه کند؛ همچنانکه پدر و مادر، در حق او نمودند. و از آن پس خودش بر خویش تنگ گیرد، حتی به جامه‌ای بسازد که سنگینی آن جامه، او را از آزادی حرکت جسمش مانع آید. و مستبدین نیز، بر عقل و زبان و کار و امید او تنگ گرفته فشار آرند. و زندگی اسیر، بدینسان باشد، از هنگامی که نطفه است در تنگی و فشار همی دود و هنوز از یک بیماری خارج نشده، استقبال بیماری دیگر همی کند تا آن که، مرگش را استقبال نماید و دنیا و آخرت خود را از دست داده، نه خود تاسفی دارد و نه کسی بر او افسوس خورد. و مطالعه کننده را به گمان نرسد که حالت توانگران اسیر، بسی نیکوتر از این حال است. چه

ایشان اگر منغصات عیششان فی‌الجمله اندک باشد، مشقت اظهار تجمل و اسباب عزت و بزرگی و مناعت، در ایشان افزون است. چه اظهارات ایشان اگر اندکی از آن صحیح باشد، بسیارش دروغ است و بر دوش ایشان باری گران می‌باشد. زندگی اسیر، شبیه است به زندگانی خفته‌ای که خواب پریشان‌بیند و روحی در زندگی او نیست؛ چه زندگانی که وظیفه او مجسم‌ساختن مندرسات جسم باشد، او را علاقه به حفظ لوازم آدمیت نیست. و اگر نه این بود که در عالم کون چیزی نیست که تابع نظام کلی نباشد، حتی ریزه‌پاشهای طبیعت همچون صدف که اسبابهای نادر از بدست‌شود، هر آینه حکم می‌کردیم که: زندگانی اسیران، محض بیهودگی است نه شبیه بیهودگی. اما با وصف این، دقت عمیق ما را فایده دهد که اسیران را در مقاومت با فنا، قانونهای غریب است که ضبط آنها امکان ندارد. جز این که اسیر، آنها را با پستان مادر فرا گرفته و بر آنها تربیت یافته و بر حسب حاجت خود نیز در آنها بیفزوده و هر آنکس در دانستن آن قوانین ماهر باشد، در مطابق کردن آنها با اعمال نیز مهارت دارد. و در میدان زد و خورد بقاء موفق باشد. و کسی که از اینها عاجز است به زودی فانی شود، به خصوص چون عجز او از جهت زبان‌آوری یا بزرگی نفس، یا قوت احساس، یا جرات قلب باشد که لامحاله هلاک شود. و این زندگانی اسیر همان است که مقتضی احوالات او است و او را مجبور ساخته تا احساسات خویش، با آنها مطابق نماید و تدبیر نفس خود به موجب آنها کند. مثل این که در مقابل کبریا و جبروت، فروتنی و کوچکی اظهار دارد و شدت را با ملایمت تعدیل نماید. و چیزی که از او طلبند پس از اندک ممانعتی عطا کند. و سیاست‌سستی و سختی را استعمال نماید. و با شکایت از حاجتمندی، کسب کند. و مال را با پنهان داشتن حفظ کند. و لغزشهای مستبد را نادیده انکار. و از آنچه شنود خویشتن کر سازد. و اظهار نداشتن نکویی کند. و علم را به تجاهل مستور سازد. و عقل را به ابله‌ی فرو پوشد. و هر کار نیکی به مستبد منسوب سازد؛ مثلاً- اگر از قبیل باران باشد، نسبت به یمن او دهد- و هر شری که روی دهد، از روی استحقاق خود و ابنای جنشش داند. و چون مطالبه حقی خواهد، از روی عجز و الحاح طلب کند. و غیر اینها از قانون اسیران، که اگر رؤس مسائل آنها را بیان کنیم خواننده را ملالت گیرد تا به تفصیلات آنها رسد. اینها بجای خویش، ولی چیزی که اسیر از آن بیش از هر چیز ترسد آن است که: اثر نعمت‌خدای تعالی، در مال یا جسم او ظاهر شود و جاسوسان را چشم بر آن افتد! و اصل عقیده چشم بد، نیز از همین بوده. یا این که او را در علم یا جاه و رتبه، یا در نعمتی مهم، شانی ظاهر گردد و حسودان به نزد مستبد از او سعایت نمایند. (و اصل شر حسد که از آن پناه به خدای برند همین بوده) و گاهی نیز بیچاره اسیر، در حفظ چیزی که پنهان داشتن او ممکن نباشد همچون: زن نکو روی، یا اسب گران‌قیمت، یا خانه بزرگ خوب، حیلت ورزد. و او را نسبت بدشگونی محافظت نماید و اصل بدشگونی از این بوده که گفته‌اند: بدشگونی، در قدم زنان و پیشانی اسبان و آستانه خانه است. و خود از آنچه ذکر شد، به وضوح پیوست که تربیت صحیح در عهد استبداد، نه مقصود است و نه مقدور، مگر آنچه با بیم دادن از شرستمکاران واقع شود. و این نوع تربیت موجب کنده شدن دل است نه مایه تزکیه نفس. چه علمای اخلاق و سیاست، اجماع کرده‌اند که: در مقام تربیت، با دلیل ساکت نمودن بهتر از نوید دادن است، تا چه رسد به بیم دادن. و بر همین قاعده، قول خود را بنا نهاده‌اند که (مدرسه‌ها گناه‌ها را اندک سازد نه زندانها) چه معلوم داشته‌اند که قصاص و عقاب، در بازداشتن نفوس کمتر فایده بخشد. همچنانکه حکیم عرب سروده: لا ترجع الانفس عن غیها مالم یکن منها لها زاجر نفسها زگمراهی بازگشت کی دارد تا نباشدش از خویش آمیخته نفس باز آرد؟ و هر کس در این قول خدای تعالی نیکو تامل نماید که فرموده: «ولکم فی القصاص حیوة یا اولی‌الالباب (۱۱) - ملاحظه کند که معنی قصاص در لغت مساوات است و در قرآن کریم و سایر کتب آسمانی با دقت نظر نماید و متابعت مسلک انبیاء عظام علیهم السلام پیشنهاد سازد واضح‌بیند که مواظبت راه هدایت نخست به ساکت نمودن، پس از آن نوید‌آخروی یا دنیوی، و بعد از اینها ترسانیدن از عذاب آخرت و بستن درهای نجات را به کلی بر آنها. و اما تربیتی که گم‌گشته ملتها، می‌باشد و نبودن او در مشرق مصیبت عظمی است، تربیتی باشد بر این ترتیب که نخست، عقل را از بهر تمیز دادن آماده سازند. و بعد از آن از بهر نیکو فهمیدن و ساکت نمودن. و بعد از آن مشق و عادت دادن. و بعد از آن به خوبی اقتدا جستن و مثال آوردن. و بعد از آن مواظب و

مستمر در کار بودن، مهیا نمایند. پس در صورتی که به سبب ممانعت طبیعت استبداد، امیدی در تربیت عامیان بر این اصول نبود، خردمندانی که بدان مبتلا باشند، چاره‌ ندارند جز این که نخست سعی نمایند تا مانعی که بر عقلها فشار همی‌آورد، برطرف سازند. و بعد از آن مواظب تربیت شوند. چه در آن هنگام، ایشان را امکان دارد که نسلا بعد نسل تربیت را دریابند و توفیق باخدای است. پی‌نوشتها (۱) همانطوری که کواکبی خود توضیح می‌دهد منظور وی از اینگونه عبادات، «عبادات مجردة از خلوص و آگاهی است و گرنه به همراه این دو صفت، سخت با استبداد منافات و مبادت دارد. (۲) سوره عنکبوت، آیه ۴۵. (۳) المحجۀ البیضاء، جلد ۲، صفحه ۱۲۳. (۴) شهاب الاخبار، ص ۲۱، حدیث ۱۲۶. بحار، ج ۶، ص ۱۵۴، حدیث ۹. کافی، ج ۲، ص ۲۵۰، حدیث ۷. (۵) نهج الفصاحه، ص ۲۵، حدیث ۱۳۶. (۶) البته این احادیث سلب تکلیف و مسؤولیت از مؤمنان نمی‌نماید، بلکه آنان را به صبر و بردباری در برابر مشقتها و مصیبتها فرا می‌خواند. (۷) مجمع الزوائد و منبع الفوائد، ج ۴، ص ۶۳، با اندک تفاوت. (۸) سوره هود / ۱۸. (۹) سوره بقره / ۱۹۳. (۱۰) شهاب الاخبار، صفحه ۱۳۷، حدیث ۷۵۹. (۱۱) سوره بقره، آیه ۱۷۹.

استبداد با ترقی

قسمت اول

حرکت، سنتی معمول در آفریدگان باشد که پیوسته به آئین برآمدن و فرو رفتن، مستمر است. پس ترقی، رکت حیات است. یعنی: حرکت برآمدن است. و مقابل او فرو شدن باشد که حرکت موت یا پراکنده شدن یا استحاله و انقلاب است. و این سنت، همچنانکه در ماده و اعراض آن کارگر است، در کیفیات و مرکبات آن نیز، کارفرما باشد. و قول شارح این مطلب، این آیه است که: «یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی (۱) و نیز این حدیث که: «ماتم امر الا و بذا نقصه یعنی هیچ امری تمام نگردد، جز این که نقصش عیان شود. و نیز این سخن ایشان، که گفته‌اند: «التاریخ یعید نفسه یعنی تاریخ خود را عوددهد. (۲) و این حکم، که گفته‌اند: «حیات و موت دو حق طبیعی می‌باشند.» و این حرکت، در برآمدن یا فرود شدن لازم نیفتاده که تا انتها سیرنماید، بلکه شبیه است به میزان الحراره که هر ساعتی در یک درجه باشد و اعتبار در حکم، بدان سوی است که غالب باشد. پس چون در ملتی بنگریم که آثار حرکت ترقی بر افراد آن غالب است، از بهر آن ملت حکم به حیات نماییم. و هر زمان که عکس این می‌بینیم، حکم به موت آن ملت کنیم. از این جهت که ملت، عبارت از مجموع افرادی باشد که ایشان رانژاد، یا وطن، یا لغت، یا دین، جمع نماید. همچنانکه بنا، عبارت از مجموع گچ و خاک و آجر و سایر مصالح است. پس هر گاه یک فرد واحد از ملتی ترقی کند یا فرو شود، در مجموع آن ملت اثر کند. همچنانکه اگر پشه‌ای بر کنار کشتی عظیم نشیند، او را سنگین سازد و بدانسوی میل دهد. اگرچه این معنی بامشاعر، ادراک نشود. ترقی حیاتی، که انسان به فطرت خویش در پی آن سعی نماید، نخست ترقی جسم است از روی صحت و لذت. از آن پس، ترقی در ترکیب خانواده و قبیله می‌باشد. بعد از آن، ترقی در قوت با علم و مال است. سپس، ترقی در صفات و اخلاق است به خصال و مفاخر. و در اینجا نوعی دیگر از ترقی باشد که متعلق به روح است و او آن است که انسان، حامل نفسی باشد که او را الهام نماید به آن: که بعد از این حیات او را حیاتی دیگر است که به توسط نردبان رحمت و حسنات، به سوی آن ترقی نماید. پس از اینرو، اهل دینها ایمان به‌انگیخته شدن یا تناسخ دارند و امید مکافات و بیم مجازات، در ایشان باشد. و اشخاصی که از قبیل طبیعیان باشند، فقط اهتمام به زندگانی تاریخی دارند که نام نیک یا زشت ایشان بماند. و این ترقیها به تمام انواع پیوسته انسان در پی آن سعی نماید، مادامی که مانعی غالب در مقابل او درنیاید که اراده‌اش را سلب کند. و این مانع، «قضا» یا «قدر» حتمی است که در نزد بعضی عجز طبیعی‌نمیده شود یا استبداد می‌شوم است. اما قضا و قدر، گاه باشد که سیر ترقی را لحظه‌ای مانع آمده، از آن پس رها سازد تا به ترقی باز گردد، ولی استبداد، سیر را از ترقی به انحطاط واژگون سازد، و از پیش رفتن به واپس آمدن و از

رستن به‌نیستی بدل کند؛ همچون طلبکار بخیل، ملازم ملت باشد و در روزگار طولانی، کارها کند که وصف بعضی از آنها در بحث‌های پیشین بگذشت، کارها بر سر ملت آرد که ایشان را به درجه حیوانات زبان بسته برساند تا ایشان را غیر از حفظ حیات حیوانی فقط، اهمیتی ندهد. بلکه همین حیات پست حیوانی ایشان، نیز از بهر استبداد مباح باشد یا به طریق آشکار یا در پنهانی. و گاه نیز باشد که کار استبداد با ملت بدانجا رسد که میل طبیعی او را از طلب ترقی، به طلب پستی بازگرداند، به قسمی که اگر بخواهند مرتبه‌اش بلند سازند ابا ورزد و دردناک شود، همچنانکه چشم دردناک از روشنایی آسیب بیند. و چون به آزادی الزامش نمایند بدبخت گردد و بسا باشد که فانی شود؛ مانند چارپایان که عنانشان رهاسازند. در این وقت استبداد، صفت زالو حاصل نماید و در مکیدن خون ملت، مکان خوش کند و دست‌باز ندارد تا ملت بمیرد و او نیز به مردن ملت مرده باشد. و گاه نیز حرکت ترقی و انحطاط، در امور زندگی انسان بدینسان وصف شود که مانند حرکت کرم است که بر خویش پیچیده پیش می‌رود. و این به جهت آن باشد، که چون انسان متولد گردد، در حرکت و ادراک از هر حیوانی عاجزتر است و بعد از آن شروع به سیر نماید، گاهی مطلوب‌های نفسی و عقلی او را پیش برد و گاهی به سبب موانع طبیعی و مزاحمت، درهم پیچد. و سر این معنی که که (خیر و شر به نوبت دچار انسان گردد) همین است. و نیز معنی آنچه در قرآن کریم وارد شده که خداوند مردمان را به خیر و شر مبتلا سازد، همین باشد. و نیز این خبر که: «ان الخیر مربوط بذیل الشر والشر مربوط بذیل الخیر» یعنی همانا خیر باز بسته به دامان شر، و شر، باز بسته به دامان خیر است، بر این معنی لالت نماید. و قول حکما که گفته‌اند: انتقام به اندازه نعمت باشد و عزیمت بقدر همت آید. و در میان بدبختی و خوشبختی، جنگ به نوبت است. و خردمند آن باشد که از مصیبت خویش فایده، برد، و زیرک آن باشد که از مصیبت خویش دیگری بهره گیرد؛ همه دلالت بر این معنی دارد. چون این معنی مقرر گردید، پس باید دانست که راه انسان به سوی ترقی می‌باشد مادامی که دو بال پیش رفتن و پیچیده شدن، در او برابر باشد. همچون برابری ایجابی و سلبی دو قوه الکتریک. همچنانکه چون طبیعت یا مزاحمت بر او غالب آید، راهش به سوی واپس آمدن باشد و از آن پس در پیش رفتن. اگر عقل بر نفسش غالب شود، روی او به جانب حکمت خواهد بود. و اگر نفس بر عقل غالب آید، رو به سوی گمراهی دارد. اما پیچیده شدن هر گاه معتدل باشد، انسان را در کار دارد؛ ولی چون قوی باشد او را هلاک نماید و حرکتش ساکن کند. و استبداد می‌شوم که از بحث همی کنیم پیچیده و فشاردهنده و ساکن کننده حرکت است و بیچارگان بدان مبتلا باشند. اسیران استبداد، به خصوص درویشان ایشان همگی بیچارگانند که حرکتی در ایشان نیست. زندگی ایشان، با ادراک پست و احساس پست و اخلاق پست باشد، و ملامت ایشان، به غیر از زبان ارشاد، بسی ستمکاری است. و چه نیکو گفته کسی، که حال ایشان را به کرمی در زیر سنگ تشبیه نموده. و چه شایسته است که ملامت‌گران را دل برایشان سوخته سعی نمایند تا سنگ از روی ایشان بردارند، اگرچه با نوک ناخنها ذره ذره خاک برکنند. تمام حکما اجماع نموده که: مهمترین اعمالی که بر دستگیران ملتها و اشخاصی که روح جوانمردی و شراره حمیت در ایشان می‌باشد و اشخاصی که می‌دانند وظیفه ایشان در مقابل انسانیت چیست، واجب است که سعی نمایند تا فشار را از عقل بیچارگان برگیرند تا در راه نمو خویش روان گردد و ابرهای خیالات که باران ترس می‌بارند بر طرف نمایند. چون ذکر از «ملامت ارشادی در میان آمد، چنان به خاطر رسید که ترقی و انحطاط را در نفس مصور سازم، تا انسان خردمند را چگونه سزاوار است که زحمت بیدار ساختن قوم خویش بکشد و چگونه ایشان را ارشاد نماید، تا بدانند که خلقت ایشان نه از بهر آن شده تا بر فروتنی و پستی شکیب ورزند. پس ایشان را یادآوری نموده قلوب ایشان را با اینگونه خطابه‌ها در حرکت و جنبش آرد. هان ای رفیقان! سوگند با خدای که من خود ندانم آیا در میان گروه زندگان هستم تا ایشان را «سلام علیکم تحیت گویم یا اهل قبرستان را مخاطب دارم تا ایشان را به «علیکم السلام تحیت گویم و از بهر ایشان طلب رحمت نمایم؟ ای رفیقان! شما نه زندگان کارکن هستید نه مردگان آسوده، بلکه در برزخ میان این دو رتبه همی باشید که نام او زندگی نباتی است و تشبیه آن به عالم خواب صحیح است. ای رفیقان! خدایتان راه نماید، این چه بدبختی طولانی است حال آن که مردمان در نعمتهای همیشگی و عزت گرامی همی گذرانند؟ آیانی نگرید این عقب ماندن

چيست که هر قومی هزار منزل از شما پیش افتادند به حدی که دیگر بعد از شما عقب مانده نمانده؟ آیا این چه فروتنی است که همه مردم در اوج رفعت اندرند؟ آیا غیرت نمی‌برید؟ ای رفیقان! خدایتان از شر، پاس دارد. شما از این مقام دور هستید که خود اختراعی کنید و مردمان دیگر به شما اقتدا جویند، بلکه مبتلا به درد تقلید و پیروی در هر فکر و کاری همی باشید، چون به درد تقلید به دیگران مبتلائید، پس در همه چیز تقلید نمایید الا در صفات پسندیده، ایشان را تقلید ننمایید. آیا دین چه شد؟ تربیت چه شد؟ احسان کجارت؟ غیرت در کجاست؟ ثبات چه چیز است؟ بهم بستگی در نزد کیست؟ آزادی کجا افت شود؟ جوانمردی چه شد؟ نخوت چگونه شد؟ فضیلت کو، مواسات کو؟ آیا می‌شنوید یا آن که مرده یا بخواب سنگین اندر شده‌اید. ای رفیقان! خدایتان عافیت بخشد. این خواب گران تا کی و تا چند بر بستر سختی و بالش نومیدی همی گردید؟ اگر چه چشمان شما باز است ولی خود به خواب اندرید. همانا شما را دیدگان همی باشد ولی نابینا هستید، و همچنین باشد که چشمان نابینا نشود بلکه دلها در سینه‌ها نابینا گردد که همچنانکه شما را قوه شنوایی و بوییدن و چشیدن و سودن است ولی خود خبر ندارید که لذت کدام است و درد کدام؟ همانا شما را سرهای بزرگ همی باشد ولی از خیالات، ترس انگیز تر گردیده. و شما را نفسها باشد، و لیکن قدر و مقام آن نشناسید. ای رفیقان! خدای، نادانی را بکشد که دلها را پر از هراس کند از ناچیز، و بیمناک سازد از هر چیز، و سرها را آکنده و پر سازد از نادانی و تشویش. آیا این نادانی نیست که گویا شیطان و جن شما را آسیب رسانیده تا از سایه خویش همی ترسید و از قوت خود هراس دارید و از خویش بر خویش لشکر همی کشید تا بعضی بعضی را به قتل رسانند، از بیم مرگ خویشتن به مرگ درافتید و آن را طول عمر پندارید. در تمام عمر فکر خویش در دماغ، و نطق خود در زبان، و احساس خویش در وجدان، حبس کنید از بیم آن که روزی چند ستمکاران پاهای شما را محبوس دارند؟ ای رفیقان! به خدایتان پناه دهم از فساد رای، و ضایع ساختن حزم، و فقدان اعتماد بنفس، و گذاشتن کار خویش به دیگری. آیا در این معنی اثری از رشد همی بینید که انسان، و کیلی از جانب خود تعیین نماید او را تصرف مطلق بخشد در مال و کسان و عیال خود و او را حکومت دهد در زندگی و شرف خود، و تاثیر بر دین و فکر شما نماید. و پیش از وقت، نیز از هر بلهوسی و خیانت و اسراف و اتلاف، او را عفو نمایید؟ یا این کار را نوعی از دیوانگی دانید که انسان بر خویش ستم روا دارد؟ آری هرگز خداوند بر آدمیان به چیزی ستم ننماید ولی آدمیان خود بر خویشتن ستم کنند. ای رفیقان! خدایتان بهبودی بخشد. همانا شاید امروز ملامت و بیم دادن سودی دهد، اما فردا که قضا حلول نماید از بهر شما چیزی بجز گریه و ندبه باقی نماند. پس تا کی خود را فریب دهید؟ و تا چند در کار سست باشید؟ و تا کی دست از کار برداشته‌اید؟ آیا این فروتنی شما را خوش افتاده و همی خواهید که با شما تا قبرتان همراه باشد؟ یا با خود پیمان نهاده‌اید که غفلت حیات را به ممت متصل سازید و پیش از صبح محشر از این بیهوشی بهوش نیابید؟ ای رفیقان! خدایتان رحمت کند. این چه حرص است بر این زندگانی بدبختانه پست که ساعتی مالک آن نیستید؟ این چه حرص است بر آسایش موهوم، در صورتی که زندگی شما پر زحمت و تعب می‌باشد؟ آیا شما در این شکیبایی بر ذلت فخری است یا امید اجری؟ نه سوگند با خدا! بد گمان کرده‌اید که تا زنده هستید جز قهر نیند و بعد از مرگ، زشت از شما به یادگار ماند. زیرا که نه کسی را فایده رسانید و نه فایده بردید، بلکه آنچه از پیشینیان به شما ارث رسیده تلف ساختید و بد واسطه از بهر خلف شدید. ای رفیقان! هم اکنون بازرگانان و تجار، از هر سوی روی به سوی شما نهاده‌اند، اگر شما را بیدار یابند همچون همسایگان با شما معامله نمایند و مانند همسران رفتار کنند. و اگر خفته و بی شعورتان بینند، اموال شما بر بایند و سرزمین تان نیز از دست بدر کنند و حیل و ورزند تا شما را زبون ساخته بر بندند و از بهر خویش چارپای گیرند. در آنوقت اگر حرکت کردن خواهید، قوت نیارید. و تمامی درها را بر روی خود قفل زده‌اید و راهها را بسته‌اید که نه نجات ممکن باشد نه راه برون شدن از هلاکت. ای رفیقان! خدای مصیبت بر شما آسان نماید! از نادانی شکایت همی کنید و با وصف این، نصف مصارف دود نمودن خود را، بر تعلیم و معارف صرف نکنید. از حکمرانان شکایت نمایید که در صورتی که امروز ایشان از خودتان می‌باشند، در اصلاح ایشان سعی ندارید. از عدم پیوستگی شکایت کنید و حال آن که از چند وجه پیوستگی

دارید و در محکم ساختن آن، فکر ننمایید. از درویشی شکایت دارید و حال آن که او را سببی جز کسالت نباشد. امید صلاح دارید، در صورتی که بعضی از شما بعض دیگر را فریب همی دهید و در حقیقت کسی را غیر از خودتان فریب نداده باشید. با ادنی معیشت، رضا در داده‌اید و آنرا قناعت نام نهاده و کارهای خویش از سست رایی مهمل گذاشته و آنرا توکل همی نامید. و از جهل خویش، اسباب را به قضای الهی مشتبه‌سازید و ننگ و فساد کار خود را بر قدر حوالت کنید. سوگند با خدای که آدمی را حال بدینسان نباشد. ای رفیقان! خدای از شما در گذرد! بر قدر ستم روا ندارید و از غیرت نعمت دهنده جبار بیم کنید. آیا شما را آزاد خلقت نفرموده که جز نور و نسیم سنگینی نداشتید؟ خودتان ابا ورزیدید تا ستم ضعیفان و قهر توانایان بر دوش کشیدید. اگر یک تن از بزرگان شما بخواهد، تا کره ارض بر دوش کوچک شما بنهد، همان دم پشت خویش از بهر او خم سازید. و اگر بخواهد بر او سوار شود، فوراً اطاعت نموده و سر به زیر افکنید. آیا منشا این، کوچکی و خواری، و ضعف اطمینان شما بر خودتان نیست؟ گویا از تحصیل آنچه زندگی بدان برپای باشد عاجز دارید! و حال آن که لقمه‌ای چند از نباتات و گیاه‌ها کفایت است که آدمی قوت نموده زنده باشد و او را نیز خلاق حکیم به ضعیف‌ترین حیوانات عطا فرموده. پس از چه روی هر یک از شما خود را بجای کودکی قرار داده، که هر آنچه از بزرگ خود خواهید جز با فروتنی و گریه نستانید؟ یا همچون پیری فرتوت، که حاجت خود را بجز چاپلوسی و دعا در نیابد؟ ای رفیقان! خداوند بدی را از شما برگیرد! این تفاوت میانه افراد شما چه چیز است؟ که خداوند همگی را در بنیه و قوت و در طبیعت و حاجت، همسر یکدیگر آفرید، هیچیک را بر دیگری فضیلتی نیست، مگر به صفات نیکو و در میان شما خدایی و بندگی قرار نداده! سوگند با خدای، در میان بزرگ و کوچک شما به جز برزخی از خیال نیست - و هر گاه کوچک موهومی و عاجز موهومی، بدانند که در دل بزرگ چه ترسی از او اندر است، هر آینه اشکال زایل گردد و امری که در او اختلاف و در او بدبخت شده‌اید خواهد گذشت. ای رفیقان! خدایتان شما را از راه یافتگان کند! همانا نیاکان شما جز از بهر خدای، پشت خم نمودندی و شما به سجده اندر شوید تا پای صاحب نعمتان بیوسید، اگر چه آن نعمت لقمه‌ای بیش نیست که آغشته به خون برادران شما همی باشد! بزرگان و نیاکان شما در قبرها راست و با عزت به خواب خفته‌اند و شما که زنده هستید همواره گردن خم دارید! چارپایان همی خواهند که قامت ایشان راست شود و شما از بسیاری خضوع و فروتنی نزدیک است چارپایان شوید! نباتات هر روزه برویند و طلب بلندی کنند و شما روز بروز در طلب پستی همی باشید! در نخست از زمین برآمدید تا بر پشت او باشید و شما حرص همی دارید که در جوف زمین فرو روید! اگر مطلب شما همین است اندکی صبر کنید که دیر زمانی در جوف زمین خواهید خفت. ای رفیقان! خدایتان رهنمای باشد! چه زمان، قد شما راست گردد و نظر شما از زمین به سوی آسمان برآورده شود و نفس شما به بلندی مایل گردد، تا هر یک به ذات خویش استقلال یابید و اراده و اختیار خود را مالک شوید و بر خدای خویش وثوق آرید و بر احدی از خلق خدای تکبر ننمایید؟ همچون تکیه‌ای که شخص غصب کننده بر مال شخص غافل، و شخص بیکاره بر کارکن دارد. بلکه بر بدل گرفتن و عوض دادن تکیه داشته باشد. و در این هنگام حکم ضمانت روزی و قضای الهی بر شما ظاهر گردد تا به نعمت خدای سبحان با یکدیگر برادر شوید. ای رفیقان! خداوند مصیبتها از شما دور دارد و شما را به عاقبت کارها، بینا سازد! خود می‌دانم که ستمکاری، دستهای شما را بر بسته و نفسهای شما را تنگ نموده، به حدی که نفوس شما کوچک شده و این زندگی در نزد شما خوار گردیده، به زحمت و کوشش ارزش نداده و خود باکی ندارید که زنده بمانید یا بمیرید! ولی برگوید از چه روی به این شدت به حکم ستمکاران تن در داده‌اید، حتی در مردن؟ آیا اینقدر از بهر شما اختیار نباشد تا بدانسان که خود خواهید بمیرید نه بدانسان که ستمگران خواهند؟ آیا استبداد اراده شما را حتی در مرگ نیز از شما سلب نموده؟ نه سوگند با خدای! همانا من اگر مرگ بخواهم، چنان بمیرم که خود خواهم، با لثامت یا کرامت، با اجل خویش یا به شهادت. چه چون ناگزیر مردن باید، پس این ترس از بهر چه باشد؟ و چون مردن خواهم اگر امروز بود به از فردا، و بر دست خودم نه بر دست دیگری. و طعم الموت فی شیء حقیر کطعم الموت فی شیء عظیم مزه مرگ را بکاری خرد همچو کار بزرگ باید برد

قسمت دوم

ای رفیقان! به خدایتان سوگند همی دهم! آیا راست نگفتم اگر بگویم: همانا شما مرگ را دوست ندارید، بلکه بر حیات حریص همی باشید ولی راه را نمی‌دانید و از مرگ به سوی مرگ همی گریزید؟ چه اگر راه بلد بودید می‌دانستید که فرار از مرگ، مرگست - و طلب مرگ، زندگی می‌باشد همچنانکه ترس از رنج، رنج است و اقدام بر رنج، آسایش است. و آزادی شجره خلد و آبیاری او قطره‌های خون ریخته شده است. همچنانکه اسیری، درخت زقوم، و آبیاری او زهرها از خون مخلوقات خفه شده می‌باشد. ای رفیقان! و مرادم مسلمانان شماست. پیامبر کریم شما علیه الصلوٰه و التسليم فرمود: «لتامرون بالمعروف ولتنهون عن المنکر و لیستعملن الله علیکم شرارکم فلیسومونکم سوء العذاب (۳) یعنی باید امر به معروف و نهی از منکر پیشه خویش سازید و گرنه خداوند بدکاران شما را بر شما حکمران سازد تا شما را به عذاب مبتلا سازد. و نیز فرموده: «من رای منکم منکرا فلیغیره بیده وان لم یستطع فبلسانه وان لم یستطع فبقلبه وذلک اضعف الایمان (۴) یعنی هر کس از شما کاری برخلاف بیند، بادست خویش آن را تغییر دهد، و اگر نتواند، با زبان خود، و اگر نه با دل خود، و این ضعیف‌ترین درجات ایمان باشد. و شما خود آگاهی دارید که امامان و پیشوایان مذهبهای شما، اجماع دارند که بدترین منکرات پس از کفر، ستمکاری باشد که در میان شما فاش گردیده و از آن پس کشتن آدمی است و از آن پس... و از آن پس... و نزد دانشمندان شما این معنی واضح گردیده که تغییر منکر بادل، آن باشد که کننده آن فعل منکر را، در راه خدا دشمن دارند. پس بنابراین، هر کس ستمکاری را جز از روی اضطرار معامله یا همراهی نماید، اگر چه به سلام کردن بر او باشد، درجه ضعف ایمان را نیز از دست بدهد. و نداشتن درجه ضعف ایمان، عبارت است از نیستی ایمان در او. پس نتیجه آن باشد که عیاذا بالله ایمان ندارد. و گمان نمی‌برم که از این مطلب بی‌خبر باشد که کلمه شهاده و نماز و روزه و حج و زکوة، تمام اینها با نداشتن ایمان سودی ندهد. جز این که چون بدون ایمان بدین اعمال قیام نمایند، از روی عادت و تقلید بلهوسانه مال و وقت خویش ضایع کرده‌اند. از قرار این مقدمات، اگر شما مسلمان باشید، دین شما را مکلف همی کند و اگر خردمند هستید، عقل و کمت بر شما لازم نموده تا به قدر قوت، امر به معروف و نهی از منکر نمایید و اقلاً ستمکاران و زشت کاران را، دشمنی در دل نمایید. گمانم آن است که اگر اندکی تأمل نمایید، این داروی آسان میسر را، برای نجات از آنچه شکایت همی کنید کافی بینید. و خود ادای این واجب، بر هر فردی از شما واجب است. اگر چه تمام مسلمانان آن را مهمل گذاشته‌اند و اگر نیاکان پیشین شما بدان قیام کرده بودند بدین درجه از خواری نمی‌رسیدید. ای رفیقان! و مرادم آنان است که زبان‌شان عربی است از غیر مسلمانان! شما را دعوت همی کنم که بدکارها و کینه‌ها فراموش سازید و از آنچه پدران و نیاکان کرده‌اند، درگذرید. چه همان که بردست آشوب‌طلبان واقع شده‌اید، کافی باشد. و من شما را از آن برتر دانم که با وصف نور عقل و سبقت در تعلم، وسائل اتحاد را ندانید. اینک امتهای استرالیا و امریکا می‌باشند که علمشان راهنمایی کرد تاراههای چند و اصول راسخ، از بهر اتحاد وطنی نه دینی، بدست آوردند، و اتفاق جنسی نه مذهبی، حاصل کردند. و پیوستگی سیاسی نه اداری یافتند. (۵) پس ما را چه رسیده که فکر نکنیم تا یکی از این راهها یا شبیه آن را متابعت نماییم؟ و خردمندان ما گویند: ای عجمیان و بیگانگان که بغض و کینه‌ها همی برانگیزید! ما را واگذارید تا کار خود تدبیر کنیم، با جستجو حال یکدیگر باز دانیم و برادرانه همدیگر را رحمت آریم و در سختی مواسات جسته، در خوشی به حکم «انما المؤمنون اخوه مساوی باشیم. ما را واگذارید تا زندگی دنیای خویشتن تدبیر نموده و بر یک کلمه، همگی به مساوات جمع آییم. همانا آن کلمه این است «زنده باد ملت، زنده باد وطن زندگی کنیم، آزادان و عزیزان!! (۶) شما را همی خوانم و مخصوصاً نجای شما را! تا بینا شوید و راه بینید که کارتان به کجا خواهد رسید؟ آیا چنین نیست که مطلق مسلمانان برادر دینی خود را به قدر اروپایی خوار نشمارد؟ هم اینک اروپایی است که مادی و لامذهب است و چیزی به جز کسب نداند! پس اگر اظهار برادر دینی با ماها نماید، مقصودی جز فریب دادن ما و دروغ ندارد. اینک فرانسویان هستند، که اهل دین را همی

رانند و همی خواهند دین را بکلی فراموش کنند. پس ادعای دین‌داری ایشان در مشرق، مانند صغیر صیاد است در پس دام. غربی از شرقی در علم و ثروت و عزت، بسی برتر است. پس چون با شرقی هم‌وطن گردد، بر وی بالطبع سیادت و آقائی خواهد داشت. اما مشرقیان در میان خودشان نزدیکند با یکدیگر و هیچیک دیگری را مغبون ننماید. غربی عالم است تا چگونه سیاست نماید و چگونه از شما بهره گیرد و چگونه اسیر سازد و چگونه مخصوص خویش دارد. پس هر زمان در شما استبداد بیند، که خیال همسری و پیش روی ازو همی کنید، عقلهای شما را بفشارد تا مقداری بسیار از او عقب مانید. همچنانکه دولت روس بابلونیان و یهود و تاتار کند و همچنانکه این حال دولتهای غربی صاحب مستعمرات است. غربی هر مقدار در مشرق درنگ نماید، از این صفت خارج نشود که تاجری سوداگر است و نهال مشرق را همی گیرد تا در وطن خودش غرس نماید و پیوسته به آن افتخار کند و از بهر چمنهایش ناله اشتیاق کشد. - زمانی بر هولندیان در هند و جزایر آن، و بر روس و قازان، بگذشت، مثل این که ما در اسپانیول اقامت داشتیم و لیکن علم و آبادی را به قدر عشر آنچه ما در اسپانیول خدمت نمودیم نکردند. و فرانسویان هفتاد سال پیش از این به «الجزایر» درآمدند و هنوز اهل آن را اجازه خواندن یک روزنامه نداده‌اند. انگلیسی را در مملکت خودمان همی بینیم که گوشت مانده گندیده و ماهی پوسیده بلاد خود را بر گوشت بره و مرغ و ماهی تازه، ترجیح دهد. آیا با این حالت ای صاحبان عقل بینا هستید؟ و تو ای مشرق زمین با عظمت! خدایت پاس دارد! آیا ترا چه بر سر آمده؟ آیا ترا چه چیز از رفتار خودت باز نشانیده؟ مگر نه زمین تو همان زمین باغستان و درختان پر بار و سرزمین علم و معرفت است؟ مگر نه آسمان تو همان آسمان است که نورها از آن صادر شود و حکمتها و دینها از آن فرود آید؟ مگر نه هوای تو همواره چون نسیم معتدل است نه ابر و مه؟ مگر نه آب تو شیرین و گوارنده است نه تیز و تلخ؟ خدایت پاس دارد ای مشرق! آیا ترا چه رسیده که نظمت را مختل ساخته؟ و حال آن که روزگارت همان است، وضع خویش درباره تو تغییر نداده و شرح خویش با تو بدل نکرده. مگر نه هنوز منطقه‌های تو معتدل است و زادگان تو در فطرت و شمار، سرآمد اقران بودند. آیا نظام الهی در تو، بر عهد نخستین خویش است؟ و پیوستگی دین در فرزندان تو استوار و برپا می‌باشد که اساس آن بر عبادت صانع پروردگار نهاده شده؟ آیا شناسایی منعم، در تو حقیقتی روشن است و آفتاب آن تابیده عزت نفس را تایید نموده، و حب وطن و حب جنس را استوار داشته؟ خدایت پاس دارد ای مشرق! آیا ترا چه عارض گردیده که حرکتت را ساکن نموده؟ آیا همچنان سرزمین تو با وسعت و پر نعمت می‌باشد؟ و معدنهای تو بسیار و بی‌نیاز است؟ و حیوانات تو افزون و نسل آورند؟ و آبادی تو بر پای و پیوسته است؟ و فرزندان تو به تربیت تو با خیر نزدیکتر از شرنده؟ آیا صفت حلم در فرزندان تو نیست که در نزد غیرایشان، آن را ضعف قلب نامند؟ آیا شرم ایشان نیست که سایرین آن را جبن نام نهند؟ آیا کرم ایشان نیست که اتلاف مال نامیده شود؟ آیا قناعت ایشان نیست که عجز نام دارد؟ آیا پاکدامنی ایشان نیست که ملامتش گویند؟ آیا خوش رفتاری آنها نیست که او را ذلت گویند؟ بلی ایشان از ظلم دور نیند، ولی در میان خودشان. و از فریب خارج نباشند، اما بدان افتخار نمایند. و از زیان رسانیدن دور نیستند، اما با ترس از خدای. خدایت پاس دارد ای مشرق! همانا از تغییرات روزگار، چیزی که موجب این همه بدبختی از بهر زادگان تو باشد نبینیم، که تا این اندازه در نزد زادگان برادرت مغرب فروتنی کنند. پس از چه روی چنین شدی که اگر برادرت مغربی مدد خویش را با مصنوعات خود، از توقع نماید زادگان تو، سر و تن برهنه در تاریکی مانند؟ بلکه بواسطه نداشتن آهن، مجبور شوند به عصر نحاسی، بلکه به عصر حجری، باز گردند که آن را به عصر تعفین صفت کنند؟ خدایت پاس دارد ای مشرق! بلکه خدا پاس دارد برادرت مغرب را، که هم خود را پرستاری کند هم ترا. و خدای بکشد استبداد را، بلکه لعنت کند استبداد را، که در زندگی تو، مانع از ترقی است. و ملتها به اسفل درکها فرو برد. (دور بادند ستمکاران، نابود بادند مستبدان.) خدایت پاس دارد ای مغرب! و ترا خوش و خرم دارد که سابقه فضل برادر خودت مشرق را بشناختی، و وفا بجا آورده کفایت و کفالت حال او را نمودی، و وصایت را عمل نموده، راه بنمودی. اکنون بعضی از زادگان برادرت را بازو قوی گردیده، آیا باشد که بعضی پیران نجیب، از تو مغرب انگیخته شوند تا زادگان نجیب برادرت مشرق را یاری کنند، و دیوار شثامت و شرارت را خراب ساخته، برادران خود را به سرزمین زندگی و

سرزمین پیمبران راهنمای، برون آرند تا فضل ترا سپاس گذارند و مکافات از روزگار بازیابی؟ ای مغرب! دین را از بهر تو، غیر مشرق حفظ نماید. اگر خودش به آزادی دوام یابد، همانا نبودن دین، ترا به خرابی تهدید نماید. پس از برای لامذهبان و شورش طلبان، چه چیز آماده کرده‌ای در حالی که انواع آن از هزار تجاوز نموده، یا گازه‌های خفه کننده را تهیه نموده که ساختن آن از بهر کودکان نیز آسان گردیده؟ ای رفیقان! و مقصودم جوانان امروز است که مردان فردا خواهند بود؛ جوانان فکرت و مردان کوشش! شما را بخدای پناه دهم از رسوایی و زبونی به سبب تفرقه دینها، و شما را پناه دهم از جهل، جهل به این که پرستش مخصوص ذات خداوند است و او دانای به آشکار و نهان بندگان است، «ولو شاء ربک لجعل الناس امة واحدة (۷) اگر پرورگار توخواستی، مردمان را یک ملت قرار دادی. شما را سوگند همی دهم ای برآمدگان وطن! که این مشتی سستانتوان را معذور دارید، و از شما همی طلبم که از عتاب و ملامت ایشان درگذرید! چه این بیچارگان، بیماران مبتلا هستند که در زیر قید گرانبار، اندرند و لجام آهنین بر دهان دارند. خیر زندگانی ایشان همین هست که پدران شما هستند. - همانا ای نجیب زادگان! از طبیعت‌های استبداد، جمله‌های کافی عبرت‌انگیز از بهر تامل و تفکر دانستید؛ پس، از ماعبرت گیرید و از خدای عافیت طلبید؛ چه ما خو گرفته‌ایم که با بزرگان خویش، از در ادب باشیم، اگرچه گردنهای ما زیر پای افتد، با استواری خو کرده‌ایم؛ مانند استواری میخ در زیر پتک آهنگران. با اطاعت خو کرده‌ایم، اگرچه ما را به سوی مهلکه برند. خو گرفته‌ایم که کوچکی را، ادب بشماریم. و فروتنی را، لطف. و چاپلوسی را، فصاحت. و لکنت‌زبان را، سنگینی. و ترک حقوق را، بخشش. و قبول اهانت را، تواضع. و رضا دادن به ظلم را، اطاعت. و دعوی استحقاق را، غرور. و جستجوی امور عامه را فضولی. و نگرستن به سوی فردا و تامل در عاقبت امور را، طول آرزو. و امید طولانی و اقدام را، تهور. حمیت را، حماقت. و جوانمردی را، بدخویی. و آزادی سخن را، بی‌حیایی. و آزادگی فکر را، کفر. و حب وطن را، دیوانگی انگاریم. اما شما خدایتان حفظ نماید! پس امیدواریم بر غیر اینها برآید. امیدواریم بر تمسک به اصل دین برآید، بدون خیالات تفنن کنندگان. و قدر نفوس خویش در این زندگانی شناخته، او را گرامی دارید. و قدر روحها را دانسته، دریابید که روح پاینده باشد و ثواب و عقاب، بدورسد. و سنت پیمبران را پیروی نموده، جز صانع به روزی دهنده بزرگ، از کس نترسید. همچنانکه امیدواریم قصرهای فخر خویش، برهمتهای بلند و صفات پسندیده، بنا نهید نه بر استخوانهای پوسیده. بدانید که شما آزاد خلقت شده‌اید تا با کرامت بمیرید، پس بکوشید که این دو روزه را به‌طور پسندیده زندگی کنید تا از بهر هر یک از شما میسر باشد که در کارهای خود سلطانی مستقل باشید. و غیر حقتعالی و فرستادگان او، کسی را بر خود حاکم ندانید. و از برای قوم خویش، شریکی امین باشید که در سختی و سستی با ایشان یار، و ایشان با شما هم‌رفتار باشند. و وطن خود را فرزندی نیکوکار شوید، که مقداری از فکر و وقت و مال خود را در راه وطن دریغ ندارید. دوستدار انسانیت بوده بر این قاعده عمل کنید که نیکوترین آدمیان آن کس است که نفعش به آدمیان بیشتر رسد، و بداند که زندگی کار است و وبای کارناامیدی است، و زندگی امید است و وبای امید تردید است. و بفهمد که قضا و قدر در نزد خداوند چیزی است که خدای او را داند و امضا فرماید، اما در نزد مردمان سعی و کوشش است. و یقین نماید که هر اثری در روی زمین، از اعمال برادران آدمیزاد اوست. پس در نفس خویش خیال عجز ننمایید و جز خیر متوقع نباشد و بهترین خیرها آن است که آزاد زندگی کنید و بمیرید. ای رفیقان! خداوند شما را بهترین اشخاص امروز و ذخیره فردا قرار دهد! این خطاب من بود نسبت به شماها در این خصوص که ترقی چیست و تنزل کدام؟» اگر آن را فراخاطر دارید، اگرچه بعضی از آن باشد خوشابه حال من - و گرنه افسوس از نفسهای ضایع شده و سلام بر استخوانهای پوسیده که مخاطب من بوده‌اند. همانا استبدادی که در پست نمودن ملت، بدان عاقبت رسد که ملت را بمیراند و خود نیز با او بمیرد، در قدیم و جدید شاهد بسیار دارد. اما رسیدن انسان در ترقی به غایتی بس بلند که شایسته انسانیت باشد، هنوز روزگار، چنان ملتی نیآورده که صلاحیت مثال آن داشته باشد، غیر از فرستادگان خدا و نواب او. زیرا که چنان ملتی یافت نشده که حکومت ایشان بر حسب رای عام باشد. حکومتی که هیچ نوع از استبداد در آن مخلوط نباشد، اگرچه به اسم وقار و احترام باشد یا به نوعی از غفلت باشد. پس گویا

حکمت‌بالغه الهی هنوز بنی آدم راسزاوار نمی‌داند تا سعادت برادری عمومی را دریابند و میان افراد ملت دوستی بود و در حقوق میان طبقات مساوات باشد. آری بعضی مثالها از برای ترقی، نزدیک به حد کمال در قرنهای گذشته یافت شده، مانند: جمهوری دویم رومان و مانند عهد خلفای راشدین و مانند بعضی زمانهای جدا جدا در عهد بعضی پادشاهان منظم در سلک سلاطین، نه پادشاهان فاتح همچون عهد انوشیروان - و عبدالملک اموی - و نورالدین شهید - و پطر کبیر و مانند بعضی جمهوری‌های کوچک و مملکت‌هایی که موافق احکام مشروطیت است. و در همین زمان موجود می‌باشد. و من اکتفا ورزم بر وصف منتهای ترقی که این ملتها بدان رسیده‌اند، اما وصفی اجمالی. و مطالعه کننده را گذارم تا میان آنها میزان کند و درجه ترقی هر ملتی را قیاس نماید - و شاید مطالعه کننده که در زمین استبداد متولد شده و احوال ملتها را شناخته در آنچه گویم شبهه نماید و ملامتی نیز بر او نباشد چه او همچون کور مادرزاد است که معنی منظره‌های زیبا را نفهمد. همانا ترقی و استقلال شخصی، در سایه سلطنتهای عدالت پیشه‌بدانجا رسد که زندگانی انسان از بعضی جاها شبیه باشد بدانچه اهل دین از بهر اهل سعادت در آخرت وعده داده‌اند. حتی آن که هر فردی چنان زندگی نماید که گویی با قوم و قبیله و کسان و وطن خویش در بهشت جاوید مخلد همی باشد و بر امور آتیه ایمنی دارد: اول - در جسم و جان و سلامت آنها ایمن است، به سبب محافظت سلطنت که با تمامی قوت خود، در سفر و حضر از حراست او لحظه‌ای غفلت ندارد. دوم - در لذتهای جسمانی و روحانی خویش ایمن است، به سبب مواظبت سلطنت در امور عامه که متعلق به ورزش و تفرج بدنی و نظری و عقلی می‌باشد. حتی آن که خیال می‌کنند ساختن راهها و زینت شهر و گردشگاهها و محل اجتماعها و مدرسه‌ها و امثال آن به تمامی، مخصوص وجود او ایجاد گردیده.

قسمت سوم

سوم - بر آزادی خویش ایمن است، گویی به تنهایی بر سطح این زمین خلقت شده و در آنچه مخصوص شخص او می‌باشد از فکر و کار، احدی را با او معارضه نیست. چهارم - بر نفوذ رای خود ایمن است، گویا سلطانی با عزت است که کسی را در نافذ شدن مقصود او که در سود ملت است ممانعتی و مخالفتی نیست. پنجم - بر مزیت و رجحان ایمن است، گویا در ملتی که از ایشان است با جمیع افراد آن در منزلت و شرف مساوی است، نه او را بر احدی و نه احدی را بر او رجحان می‌باشد مگر به مزیت فضیلت. از جانبی قوم خود را مملوک است و هر زمان که ترقی ترکیب درملتی بدین درجه رسد، که هر فردی مستعد باشد تا جان و مال خود را فدای ملت سازد، در آن هنگام ملت از جان و مال او بی‌نیاز گردند. اما ترقی در عزت علم و مال، پس بر سایر ترقیات مزیت و امتیاز دارد، مانند: مزیت سر بر سایر اعضا. چه همچنانکه سر، مرکزیت عقل و مرکزیت اکثر حواس را دارا می‌باشد و بدین سبب بر سایر اعضا امتیاز دارد و تمامی اعضا را در حاجت خویش کار فرماید. و همچنین دولتهای معظم، رعیت او در علم و ثروت ترقی نمایند، به درجه‌ای که ایشان را سلطنتی طبیعی بر افراد ملتهای پست، که استبداد می‌شوم ایشان را به حسیض نادانی و فقر فرو برده، خواهد بود. و بالجمله باقی مانند بحث ترقی در کمالات به سبب خصال حمیده و بحث ترقی که با روح تعلق دارد، یعنی با ماوراء این زندگی، و ترقی دهد انسان را بدانسوی که بر نردبان رحمت و حسنات بالا رود. و این بحث را دامانی طولانی باشد و منبع آن حکمتهای کتب آسمانی و رساله‌های اخلاقی و ترجمه اشخاص مشهور هر ملتی است - و درسخن گفتن در این نوع به همین اکتفا نمایم که انسان به درجه‌ای رسد که از برای حیات خویش اهمیتی نداند مگر بعد از این چند درجه. نخستین درجه، حیات ملتش، پس از آن آزادی خودش، و بعد از آن شرفش، و از آن پس طایفه‌اش، و از آن پس و از آن پس... و گاه باشد که احساسات او شامل تمامی عالم انسانیت گردد؛ آدمیان قوم او باشند و تمامی زمین و وطنش گردد، همچنانکه گاهی از امارت و ریاست سرباززند به جهت آن که معنی تکبر در او همی بیند و همچنین از تجارتي که موجب تزویر و زبونی است منصرف شود. پس شرف و تمامی شرف را در قلم بیند و از آن پس در گاو آهن برزگری و بعد از آن در پتک آهنگری... و خلاصه کلام آن که، ملتهایی که بختشان یاری نموده

تا استبداد را پراکنده ساختند از شرف حسی و معنوی به جایی رسیده‌اند که هرگز به فکر اسیران استبداد، خطور ننماید. اینک ملت بلجیک (۸) می‌باشد که تکالیف دولتی را به تمامی لغو ساخته؛ در مخارج به ربح‌فواید بانک دولت، اکتفا ورزیده‌اند. و اینک مملکت «سوسیره» می‌باشد که در بسیاری وقت مقصری در مجلس او یافت نشود، و «آمریکا» چنان با ثروت گردید که نزدیک است نقره را از مقام پول بودن خارج نموده همچون مس و آهن کارفرمایند. و همچنین ژاپون (۹) که خروارها طلا- در بهای امتیاز اختراعات و طبع تالیفات خود از اروپا و آمریکا همی کشد. بلی این ملتها از لذتهای حقیقی که هرگز به فکر اسیران نگذرد بهره برند، همچون لذت علم و تعلیم آن و لذت بزرگی و حمایت ولذت توانگری و بخشش و لذت محترم بودن در دلها و لذت نافذ شدن رای صواب و لذتهای روحانی دیگر. اما اسیران و نادانان را لذت منحصر به آن است با وحشیان درنده‌انباز گردیده، شکم‌های خود را مقبره حیوانات یا مزبله نباتات قرار داده شهوتی خالی سازند، چنانکه پیش از این گفتیم که اجسام ایشان بر ادیم‌زمین، حال دمل را دارد که وظیفه او تولید چرک و خون و دفع آن می‌باشد. و سودمندترین چیزی که ترقی در آدمیان ایجاد نموده آن است که اصول سلطنت‌های منظمه را محکم ساختند و سدی استوار در مقابل استبداد بنا کردند و این بدان شد که هیچ قوتی را بالای شر قرار ندادند و نفوذی جز از بهر شرع روا نداشتند، چه شرع ریسمان استوار خداوند است. و نیز قوه قانون نهادن را در دست ملت قرار دادند، زیرا که ملت بر گمراهی اجتماع نکنند و در محکمه‌ها محاکمه شاه و گدا را بر یکسان نمایند؛ گویی در عدالت، محکمه کبرای الهی را حکایت می‌کند. و از برای مامورین حکومتی که به کارهای عمومی قیام دارند حدودی بگذاشتند که از حدود و وظیفه خویش تجاوز نمایند؛ گویی فرشتگان همی باشند که نافرمانی نکنند و تمامی ملت بیدار و مواظب و مراقبت سیر حکومت خویش هستند، نه غفلت دارند و نه مسامحه، همچنانکه خدای عز اسمه از کردار ستمکاران غافل نمی‌باشد. و بدینسان چون به اصلاح امورات خود راه یافتند خداوندشان از هلاکت نجات بخشید، یعنی از هلاکت استبداد نجاتشان داد، چه خداوند قریه‌ها را به ظلم‌اهلش هلاک نسازد در صورتی که اهل آن در صدد اصلاح باشند. این است مقدار ترقی ای که ملتها از ابتدای تاریخ بدان رسیده‌اند و با وجود این تاکنون دلیلی قائم نشده است که بنی‌آدم در سعادت‌زندگانی از آنچه پیش از این بودند حتی در عصرهای حجری که دسته‌دسته چون وحشیان برهنه می‌چریدند، ترقی کرده باشند. و آثاری که از آن زمانها باقی مانده بیش از این دلالت ندارد که علم و آبادی نسبت به زمانهای سابق ترقی نموده. و این دو یعنی: علم و آبادی، آلتی می‌باشند که از بهر بدبختی و خوشبختی هر دو شایسته‌اند و ترقی آنها از سنت‌های کون است که خدای تعالی از بهر این زمین و زادگان آن اراده فرموده و آنچه ترقی زینت زمین و اقتدار اهل آن بدان رسد، از بهر ما به این آیت وصف نموده عز شانه: «حتی اذا اخذت الارض زخرفها و اذینت و ظن اهلها انهم قادرون علیها اتاها امرنا لیلا او نهارا فجعلها حصیدا کان لم تغن بالامس. یعنی: تا چون زمین زینت خود بگرفت و آرایش نمود و اهل آن پنداشتند که بر او قدرت دارند، امر ما شبانه یا در روز او را برسید و او را دریده و درهم شکست، گویی دوشینه در آن منزل نداشتند». (۱۰) و این آیت دلالت نماید که دنیا و زادگان آن همیشه در آینده ترقی خواهند داشت، نه چنانکه سفالگان که گویی خلقت ایشان از بهر آزار یا برای بیهودگی شده گمان نمایند. پی‌نوشتها (۱) سوره روم، آیه ۱۹. ۲) البته، جمله معروف «تکرار تاریخ به معنای «بازگشت تاریخ نیست، زیرا زمان هیچگاه به عقب بر نمی‌گردد، بلکه مراد از آن، تجدید سنتهای حاکم بر هستی، و ظهور و بروز حوادث و آثار و نتایج مناسب با آنهاست. (۳) وسائل الشیعه، کتاب جهاد، ج ۱۱، خبر ۴. ۴) مستدرک الوسائل، جلد ۳، خبر ۷. ۵) به حقیقت باید گفت: که دشمن در کفر خود متحد است، اما مسلمین در ایمان و آرمانشان، متفرق می‌باشند. (۶) این چند سطر کمی آمیخته با تعصب قومی و عربی، نگاشته شده است. (۷) سوره هود، آیه ۱۱۸. (۸) بلژیک. (۹) ژاپن. (۱۰) سوره یونس، آیه ۲۴.

قسمت اول

ما را در این باب مدرسه‌ای بزرگتر از تاریخ طبیعی و عمومی نباشد و برهانی قوی‌تر از جستجو و تتبع نیست. و هر کس این دو را متابعت نماید، خواهد دید که انسان روزگاری دراز در حال طبیعی زندگانی کرده، نسل به نسل و گروه گروه در یک جای به سر برده، پیرانی که باتجربه‌تر بوده و اشخاصی که بنیه قوی داشته‌اند به سیاست ایشان قیام داشته، پس از آن روزگاری در حالت بیابانی، عشیره‌ها و قبیله‌ها بوده‌اند که پیران قوم و نژاد ایشان، به سیاست آنها قیام نموده و آن پیران در تحت ریاست امیری بودند که احکام ایشان را مجری می‌داشت و در رای ایشان مداخله نمی‌نمود. و ایشان نیز متابعت نظامی ساده همی کردند و اندک قواعد حکومتی داشتند که مصدر آن عدالت وجدانی و یا نظام تقلیدی بود و پیوسته یک «نیمه بنی آدم را حال بر اینگونه بوده است تا این زمان. اما «نیمه دیگر از آدمیان خواستند در معیشت خویش وسعت دهند. پس خود را درون دیوارهای قریه‌ها و شهرها به زندان نمودند و وسعت یافتند ولی در بدبختی و فروتنی. چه اکثر ایشان تا کنون راهی صحیح از بهر سیاست جمعیت‌های خویش نیافته‌اند. و همین معنی سبب است که سلطنت‌ها گوناگون گردیده و هیچ ملتی بر شکلی که پسندیده همه باشد استقرار نیافته‌اند، جز این که بر سیل تجربه یا به حسب غلبه اهل کوشش یا گروهی از مستبدین هر روز به رنگی درآمده. و تقریر و ترتیب شکل حکومت بزرگتر و قدیمی‌تر مشکلی است در میان بنی آدم. و او میدان بزرگ فکرت‌های بحث‌کنندگان است و جولانگاهی است که کمتر کسی از آدمیان در او جولان نموده. بعضی بر فیل فکرت و بعضی بر شتر شرارت و بعضی بر اسب فراست یا حمار حماقت تا زمان اخیر در رسید و انسان مغربی در آن میدان همچون «سواری غارتگر» به جولان درآمد و در کمال دقت، بر مرکب بخار، سوار بود. پس قواعد اساسی در این باب مقرر داشت که عقلها و تجربه‌ها بر آن اتفاق نمودند و حق یقین در آن آشکار گردید. و از این رو قواعد او، در نزد ملت‌های با ترقی از مقررات اجماعی شد. اگرچه آن‌ملتها نیز به طوایف سیاسی مختلف تقسیم شدند که هر دسته در باب مطابق نمودن اصول و فروع آن قواعد با احوالات خصوصی خویش اختلاف نمودند. با وصف این که این قواعد در مغرب قضایای بدیهه‌می‌باشد هنوز در مشرق، مجهول یا غریب یا طرف نفرت مشرقیان است، چه اکثر ایشان چیزی از آنها به گوششان نخورده و بعضی دیگر التفات و دقتی در آن ننموده و بعضی دیگر آن را نپسندیده‌اند، محض این که یا اصحاب غرض می‌باشند، یا قلبهای ایشان را دزدیده‌اند، یا بیماری در قلبشان جا کرده است. و من به جهت دقت مطالعه کنندگان، رئوس مسائل بعضی مباحث آن را که زندگانی سیاسی بدان تعلق دارد طرح نمایم و پیش از وقت، ایشان را یادآوری کنم، که سابقا در تعریف استبداد گفتیم که: استبداد، حکومتی باشد که در میان او با ملت رابطه معین معلومی باشد، تا آن رابطه با قانون نافذالحکم محفوظ ماند، همچنانکه نظر ایشان را به این معنی ملتفت سازم که اعتباری به سوگند کسی که متولی حکم گرد نیست، هر که گوباش. و همچنین اعتباری به عهدی که بر مراعات دین و تقوی و حق و شرف و عدالت و لوازم مصلحت عامه بر بندد نیست. و امثال اینها از «قضایای کلیه مبهمه که بر سر زبان همه نیکوکاران و زشت‌کاران گردان است می‌باشد و در حقیقت جز کلامی بیهوده نیست، چه کسی که درباره مردمان از ستم دریغ ندارد در سوگند خویش از تاویل چه باک دارد. زیرا که لازمه طبیعت قوت و حکمرانی مطلق، جور باشد و قوت را جز با قوت مقابله نمایند. (۱) پس باز گردیم به مباحث‌ها که طرح آنها را اراده داشتیم تا مطالعه کنندگان در آن دقت کنند: اول - مبحث این که ملت یعنی رعیت چه باشد؟ آیا مثنی مخلوقات رستنی یا جمعی بندگان مالک غلبه جوی هستند؟ یا جمعی باشند که در میان ایشان رابطه جنسیت و لغت و وطن و حقوق مشترک می‌باشد؟ دوم - مبحث این که سلطنت چه باشد؟ آیا او انسانی است که بایاران خود بر جان و مال و خون و شرف مردمان مسلط گردیده، هر چه خواهند کنند، یا وکالتی سیاسی باشد که از طرف ملت به جهت اداره امورات مشترک ایشان برپای شده؟ سوم - مبحث این که حقوق عمومی چیست؟ آیا سلطنت را براملاک عمومی از قبیل: اراضی و معادن و رودها و ساحل‌ها و قلعه‌ها و معبدها و کشتی‌ها و لوازم جنگ و غیره، حق مالکیت می‌باشد؟ یا صفت امانت و

نظارت است؟ و همچنین حقوق معاهدات دول و مستعمرات؟ یا حقوق اقامه حکومت و عدالت و آسان کردن ترقی اجتماعی و ایجاد ضمانت‌های افرادی و غیر اینها، که هر فردی را حق بهره بردن و اطمینان بر آن می‌باشد؟ چهارم - مبحث مساوات در حقوق است. آیا سلطنت می‌تواند در حقوق مادی و ادبی بدانسان که خود خواهد تصرف نماید و بر حسب میل خویش ببخشد و محروم سازد؟ یا باید حقوق، به جهت همه به مساوات محفوظ باشد و بر دهات و شهرها و اصناف و اهل هر مذهب، به نسبت عادلانه تقسیم شود؟ پنجم - مبحث حقوق شخصی است. آیا سلطنت تسلط بر اعمال و فکرهای مردم را مالک است؟ یا افراد ملت مطلقاً در فکر آزادند و همچنین در فعل، مادام که مخالف قانون اجتماعی و شری نباشد آزادند؟ چه ایشان به منافع شخصی خویش داناتر می‌باشند. ششم - مبحث نوع سلطنت است. آیا شایسته‌تر، پادشاهی مطلق از هر قید و زمانی است؟ یا سلطنت مقیده؟ و قیود کدام است؟ - یا ریاست انتخابیه دائمه مادام‌الحیات، یا انتخابیه موقته. و آیا سلطنت به ارث یا به ولایتعهد یا به غلبه؟ و آیا این معنی موجب اتفاقات است یا شرایطشایستگی در آن می‌باشد؟ و آن شرایط چیست و تحقیق وجود آن شرایط چگونه باشد و استمرار و مواظبت بر آن شرایط را چگونه باید مراقب بود؟ هفتم - مبحث این که وظیفه سلطنت چیست؟ آیا وظیفه سلطنت، اداره امور ملت بر حسب رای و اجتهاد خودش می‌باشد؟ یا مقید است به قانونی که صلاح حال ملت است؟ و هرگاه سلطنت با ملت در خصوص سود و زیان امری اختلاف نمایند، آیا سلطنت باید از وظیفه خویش کناره گیرد یا نه؟ هشتم - مبحث حقوق شخص سلطنت است. آیا سلطنت را رسد که هر چه خود خواهد از قبیل مرتبه‌های بزرگ و مرسوم‌های شگرف دولتی هر که را خواهد مخصوص نماید و از حقوق ملت و اموال ایشان بی حساب مصرف رساند؟ یا تصرف در تمام اینها از دادن و ندادن منوط، به تحدید ملت است؟ نهم - مبحث اطاعت ملت نسبت به سلطنت است. آیا ملت باید نسبت به سلطنت، اطاعت و انقیاد مطلق داشته باشد؟ یا بر سلطنت است که با وسایل، ملت را فهمانیده راضی کند؟ اگر چه بطور اجمال باشد تا از بهر ملت میسر گردد که با اخلاص فرمانبرداری کنند. دهم - مبحث تقسیم تکلیفات است. آیا برقراری مالیات، مفوض برای سلطنت می‌باشد؟ یا باید ملت مخارج لازمه مملکت را مقرر داشته، مورد اموال را معین نماید و طریق گرفتن مالیات و حفظ او را مرتب سازد؟ یازدهم - مبحث تهیه اسباب دفاع است. آیا تهیه لشکر و اسلحه آنها به جهت استعداد مدافعه، مفوض به اراده سلطنت است تا هر وقت خود خواهد از مقدار آن کم یا زیاد کند یا اهمال ورزد یا در مقهور ساختن ملت آن آلات را استعمال نماید؟ یا باید حرص ورزند که این معنی برای ملت و در تحت امر او باشد به قسمی که لشکریان، میل ملت را اجرا کنند نه میل سلطنت را؟ دوازدهم - مبحث مراقبت بر حکومت است. آیا باید سلطنت را از آنچه کند نپرسند یا ملت را حق بازپرس او می‌باشد؟ چه کار، کار ایشان است؟ پس حق آن دارند که جمعی و کلاً از جانب خویش نایب کنند و ایشان را حق آن است که بر همه چیز آگاه شوند تا مسئولیت بر ایشان متوجه گردد؟ سیزدهم - مبحث حفظ امنیت عامه است. آیا هر کس مکلف به پاسبانی نفس خود و متعلقات خویش است؟ یا سلطنت مکلف به پاسبانی افراد است؟ خواه مقیم باشد خواه مسافر تا بعضی آفات طبیعی برایشان وارد نشود نه این که ایشان را از مجازات و کیفر اعمال، محفوظ دارد. چهاردهم - مبحث حفظ قدرت قانون است. آیا سلطنت را می‌رسد که نسبت به افراد ملت هر چه خواهد از مکروهات بجای آرد بدون وسایط قانونی؟ یا قدرت، مخصوص قانون است مگر در اوقات مخصوصه و اوضاع معینه؟ پانزدهم - مبحث ایمنی از عدالت قضاوت است. آیا عدل آن باشد که رای حکومت اقتضا نماید یا آنچه رای قضات شرع صلاح بیند که وجدان ایشان از هر مؤثری بجز شرع و حق محفوظ است و از هیچ فشار رای عام در ایشان تغییری رخ ندهد؟ شانزدهم - مبحث حفظ دین و آداب است. آیا سلطنت گرچه سلطنت قضاوت باشد، بر ضمایر مردم سیطره و قدرتی دارد؟ یا وظیفه او منحصر است به حفظ کلیات همچون دین و جنسیت و لغت و عادات و آداب عمومی؟ آن نیز به طریق حکمت، مادامی که محتاج زجر و قهر نشود و تا حرمت دین دریده نگردد، سلطنت را حق مداخله در امر دین نیست. هفدهم - مبحث تعیین اعمال، بر حسب قانون است. آیا در اجزای سلطنت، از حکمران بزرگ تا پلیس، کسی هست که عنان تصرف او رابه رای و اختیار خودش رها سازند؟ یا باید وظیفه هر کس از جزئی و کلی به قوانین صریح، واضح و معین شود؟ و

مخالفت آن قوانین جایز نیست اگرچه به جهت مصلحت مهمی باشد، مگر در بعضی احوال که خطرهای بزرگ رخ نماید که آن را قانون استثناء می‌گویند. هیجدهم - مبحث این که چگونه وضع قوانین نمایند. آیا وضع قوانین سیاسی منوط به رای حکمران بزرگ یا جمعی که او انتخاب کند می‌باشد؟ یا باید قوانین سیاسی را جمعی از جانب ملت وضع نمایند؟ زیرا که ایشان به حوائج خویش داناترند و ملایم طبع و صلاح حال خود را نیکوتر دانند و باید حکم قانون، عام باشد یا بر حسب اختلاف اقوام و تغییر وضع و زمان، مختلف گردد. نوزدهم - مبحث این که قانون چیست و قوت آن کدام است؟ آیا قانون احکامی است که قوی بر ضعیف بدان احتجاج ورزد؟ یا احکامی که تمام طبقات مردم در نزد او مساوی می‌باشند و او را قدرتی نافذ و قاهر است که از اغراض و شفاعت و شفقت محفوظ است و در نزد همه خلق محترم است و حمایت او بر تمامی افراد ملت است؟ بیستم - مبحث تقسیم کارها و وظیفه‌هاست. آیا باید کارها مخصوص اقارب سلطنت یا عشیره یا مقربین او باشد؟ یا مانند حقوق عامه بر تمامی قبایل و طوایف تقسیم نمایند؟ اگرچه به طریق نوبت باشد با ملاحظات اهمیت و عدد و قابلیت به قسمی که اجزای سلطنت نمونه‌ای از ملت باشد یا در حقیقت خود ملت است که کوچک شده و بر سلطنت است که اشخاص کافی و اسباب کار ایشان را ایجاد نماید اگرچه به تعلیم اجباری باشد. بیست و یکم - مبحث تفریق در میان قدرتهای سیاسی و دینی و تعلیم است - آیا جمع کردن در میان دو اقتدار یا سه اقتدار در یک نفر، روا باشد؟ یا باید هر وظیفه‌ای از سیاست و دین و تعلیم، مخصوص به یک نفر باشد؟ تا به خوبی بدان قیام نماید؟ و نباید هر سه در یک نفر جمع آید مبادا اقتدارش قوت گیرد. بیست و دوم - مبحث ترقی در علوم و معارف است. آیا باید سلطنت را به حال خود گذارند تا بر عقول مردمان فشار آرد و نگذارد نفوذ ملت بر او قوت یابد؟ یا باید او را وادارند تا دایره معارف را وسعت دهد و تعلیم ابتدائی را به تشویق یا به اجبار، عمومی کند و وسعت آن را آسان نموده کلیه تعلیم و تعلم دینی را مطلقاً آزاد نماید؟ بیست و سیم - مبحث وسعت دادن در زراعت و صنایع و تجارت است. آیا باید این معنی را به میل و نشاط امت باز گذارند که به کلی در ایشان نشاط و میلی نمانده؟ یا سلطنت را لازم است که همسری با سایر ملل را آسان نماید؟ به خصوص ملت‌هایی که همسایه و مزاحم مملکت هستند، تا ملت به سبب حاجت به غیر هلاک نشوند و به واسطه احتیاج، کارشان به ضعف نرسد. بیست و چهارم - مبحث سعی در آبادی است. آیا این کار را به اهمال سلطنت یا حرص او بر آن واگذارند؟ یا باید او را وادارند که اعتدال متناسب را با ثروت عمومی متابعت نماید و التفاتی به مفاخرت زیب و زینت‌های بلدی که در ماده سودی ندارد نکنند؟ بیست و پنجم - مبحث سعی در رفع استبداد است. آیا باید این معنی یعنی رفع استبداد را از خود سلطنت منتظر باشند؟ یا در یافتن آزادی و رفع استبداد بدانسان که مجال بازگشت نداشته باشد وظیفه خردمندان و بزرگان ملت است؟. این بیست و پنج مبحث است که هر یک از آنها محتاج به دقتی عمیق می‌باشد و تفصیلی طولانی لازم دارد تا بر احوال و مقتضیات خصوصی تطبیق شود. و من این مبحث‌ها را ذکر نمودم تا نویسندگان باهوش را یادآوری نموده، نجبا را در خوض نمودن آنها به نشاط آورم، اما با تربیت تا این حکمت را متابعت کرده باشند که «واتوا البیوت من ابوابها» (۲). و حال، کلام را در آنچه متعلق به مبحث بیست و پنجم است یعنی مبحث «سعی در رفع استبداد» کوتاه سازم، پس گویم: اول - ملتی که تمامی آنها یا اکثر ایشان، دردهای استبداد را احساس نکنند، مستحق آزادی نیند. دوم - استبداد را با سختی مقاومت نمایند جز این که با ملایمت به تدریج با او مقاومت جویند. سوم - واجب است پیش از مقاومت استبداد، تهیه نمایند تا استبداد را به چه چیز بدل کنند که امور مختل نشود.

قسمت دوم

اینها قواعد رفع استبداد است و این قواعدی است که امید اسیران را دور سازد و مستبدین را خوشحال کند، چه ظاهر آنها ایشان را بر استبداد خویش ایمن دارد و از اینرو ایشان را بدانچه «فیاری مشهور از آن ترس داده یادآوری کنم که در این مقام گفته: «همانا مستبد، به قوت شگرف و احتیاط افزون خویش، فرحناک نشود، چه بسا ستمکار معاند که از دست مظلومی کوچک به خاک اندر

افتاده. و من همی گویم هیچ ستمکار قاهری نباشد جز این که خدای او را از روی عزت و انتقام بگیرد، و از آن پس گویم: مبنا و معنی این قاعده که «ملتی که اکثر آن دردهای استبداد را احساس نکنند مستحق آزادی نیند» آن است که ملتی که حکم زبونی و درویشی بر او رفته تا مانند چارپایان یا کمتر از چارپایان گردیده، هرگز سؤال از آزادی نکنند و گاه باشد که بر مستبد کینه گیرند ولی به جهت طلب انتقام از شخص او نه به جهت خلاصی از استبداد، پس فایده‌ای به دست نیارند جز این که بیماری را به بیماری دیگر بدل کرده‌اند، همچون درد شکم را به صداع بدل کردن می‌باشد. و گاه نیز به انگیختن مستبد دیگر تا با مستبد مقاومت جویند و چون فیروز آیند و غالب شوند، همان مستبد انگیخته‌ایشان، دست خود را جز با آب استبداد نشوید. پس از این نیز فایده‌ای نبرند جز این که بیماری کهنه را به بیماری تندی بدل ساخته‌اند. و بسا بود که آزادی خودبخود به ملتی رسد و همچنین از آن نیز سودی برای آنها نباشد، چه اندکی بگذرد که آن آزادی به استبداد سخت ناهنجار منقلب گردد، همچون بیماری که اندک بهبودی یافته بزودی نکس نماید. اما مبنای این قاعده که استبداد را با سختی مقاومت نباید نمود بلکه با حکمت و تدریج از این قرار می‌باشد که وسیله‌ای کارآمد ملت است و قاطع دنباله استبداد می‌باشد، آن وسیله ترقی ملت است در ادراک و احساس. و این ترقی میسر نگردد جز به تعلیم علوم و شجاعت، همچنانکه راضی ساختن افکار عامه تا به چیزی غیر مالوف خویش اذعان نمایند جز در مدتی طولانی صورت نگیرد. زیرا که عامیان هر قدر ادراکشان ترقی نماید، رضا ندهند که تب و لرزه ایشان به عافیت مبدل شود مگر بعد از مدتی فکر و خیال کردن. و شاید هم در این خصوص معذور باشند، چه آن بیچارگان الفت نیافته‌اند که از رؤسای خود چیزی بجز فریب و خیانت متوقع باشند. پس از آن استبداد با قوت‌هایی چند از اطراف فرا گرفته، از آن جمله: قوه ترسانیدن یا قوه لشکری می‌باشد، به خصوص چون جنس لشکریان غریب و جزو آن ملت نباشند و نیز قوت مال و قوت الفت بر قساوت و قوت اهل ثروت و قوت یاوران بیگانه. پس این قوتها، استبداد را همچون شمشیر فولادین نموده و با عصای افکار عامه به مقابل آن نتوان رفت. و فکر عامه را طبیعت آن باشد که چون سالی در جوش بود سالی دیگر نیز به جوش آید و چون یک روز جوشش نماید روز دیگر نیز در جوشش باشد. پس بنابراین از بهر مقابل شدن با این قوه‌های هولناک، ثبات و عناد را باید به کار آرند. مقاومت استبداد با عنف روا نباشد، مبادا فتنه‌ای برآید که مردمان را درو نماید. اگرچه گاهی استبداد از شدت به درجه‌ای رسد که ناگهان فتنه از روی طبیعت، منفجر گردد. پس در آن صورت اگر در ملت، خردمندان باشند از فتنه کناره جویند تا آن فتنه بعد از آن که وظیفه خویش بجای آورده منافقان را درو کند، فی الجمله تسکین یا بد. و بعد از آن حکمت را به کار برند و فکرتها را به جانب تاسیس عدالت موجه سازند و نیکوترین اساس عدالت، با کسی روا باشد که با استبداد نسبتی نداشته با فتنه نیز بی‌علاقه باشد. غالباً عامیان بر مستبد شورش نمایند مگر بعد از این چند حال مخصوص فوری که شورش خواهند نمود: اول - بعد از منظر خونین دردناک، که مستبد به عزم انتقام، مظلومی را آسیب رسانیده باشد. دوم - بعد از واقعه جنگی که مستبد در آن مغلوب گردیده، نتواند ننگ آن را به خیانت بعضی سرکردگان نسبت دهد. سوم - بعد از آن که مستبد، اهانتی نسبت به دین اظهار نماید و با آن اهانت، استهزاء نیز همراه باشد و این معنی موجب حدت عوام گردد. چهارم - بعد از تنگی شدید در سالی که تمام مردمان در طلب مال باشند و نیابند حتی اواسط الناس. پنجم - در هنگام قحطی و گرسنگی که مردمان، مواساتی ظاهر از مستبد نبینند. ششم - بعد از امری که موجب انگیخته شدن خشم فوری گردد، مانند این که به ناموس و عرض متعرض شود، یا در ممالک مشرقی حرمت جنازه‌ای را بشکنند یا در ممالک غرب ناموس قانون یا شرف موروثی را متعرض گردد. هفتم - بعد از حادثه تنگنا که موجب همراهی قسمتی بزرگ از زنان، در یاری کردن مردان باشد. هشتم - بعد از آن که دوستی شدید از مستبد نسبت به کسی که ملت او را دشمن شرف خویش داند ظاهر گردد. و غیر از اینها از اموری که شبیه بدینها باشد. مستبد هر قدر نادان باشد، این امور که لغزشگاه است بر وی مخفی نماند. و هر چند مغرور بود، از بستن جلو اینها غفلت ننماید. همچنانکه این کارها را یاوران و وزرای او همگی به خوبی دانند. و چون یک تن از ایشان یافت شود که خواهد مستبد را به هلاکت درافکند، او را دلیر سازد تا در یکی از این مخاطرات مذکور درافتد. و به جای این که این معنی را از او

دور داشته، بر مردمان مشتبه سازد افزونتر به وی نسبت دهد و خود نیز شهادت دهد. از اینرو گویند: رئیس وزرای مستبد یا رئیس سرداران یا رئیس علمای مذهبی از همه کس قادرتر می‌باشند که او را آسیب رسانند و مستبد نیز به احتیاط با ایشان مدارا نموده، چون خواهد یک تن از ایشان را معزول سازد به ناگهانش بگیرد. و مبنای این قاعده که «قبل از مقاومت استبداد واجب است چیزی که استبداد را بدان بدل نمایند باید تهیه نمایند» این که شناختن فایده هر کار اگرچه به‌طور اجمال باشد در اقدام به هر عملی شرط طبیعی است. ولی در این باب که تبدیل استبداد باشد، شناسایی اجمالی مطلقاً کافی نباشد، بلکه ناچار باید مطلب را تعیینی واضح و موافق رای همه یا رای اکثریت که بالاتر از سه ربع مردم است، یا با رای عموم لشکری، معین کنند. والا کار انجام نیابد، چه چون فایده کار مبهم باشد، آن کار تا یک‌اندازه ناقص خواهد بود. و هرگاه در نزد هر قسمتی از مردمان مجهول یا با رای ایشان مخالف باشد، فوراً آن قسمت با مستبد پیوسته، فتنه عظیم برپای شود. و اگر آن قسمت مخالف به مقدار یک ثلث از ملت رسد، پس مطلقاً غلبه در طرف مستبد است. و نیز چون فایده کار، در آغاز مبهم باشد ناچار در آخر اختلاف واقع شود و کار فاسد گردیده و به فتنه‌های عظیمه و اختلاف مهلک منجر گردد و از این جهت تعیین فایده واجب است که با صراحت و اخلاص باشد و در میان ملت شهرت داده، سعی کنند تا ایشان را راضی ساخته خرسند دارند. بلکه ایشان را وادارند تا بانک برآورده از پیش خود آن را طلب نمایند. و همین معنی سبب شد که امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام و سایر ائمه اهل بیت را کار دنیا از پیش نرفت و شاید این معنی از ایشان، از راه غفلت نبوده بلکه سبب آن سختی آمد و رفت و پیوستگی و نبودن پست منظم و مطبوعات در آن زمان بود. (۳) و حاصل کلام آن که مقرر داشتن شکل حکومتی که می‌خواهند و ممکن است استبداد را به آن بدل کنند از ضروریات است. و این خودامری آسان نیست که فکرت چند ساعت یا هوش چند نفر، از بهر آن کافی باشد. بلکه فکر این مطلب آسانتر از فکر در تربیت مقاومت استبداد نیست. و این استبداد فکری نظری را اینقدر کافی نیست که منحصر به خواص باشد، بلکه ناگزیر باید آن را عموم دهند و ابتداء آن بعد از آن باشد که ملت دردهای استبداد را احساس نمایند. و شکی نیست که یک تن دلیر در امر عمومی همچون محاربه استبداد، ده‌ها و صدها و شاید هزاران را به حسب قوت برهان خود، دلیر سازد. و از آن پس گفتگو در قواعد اساس سیاسی مناسب، در میان ملت انتشار یابد به قسمی که فکرت تمامی طبقات را مشغول سازد. پس سالها در زیر آزمایش و زدو خورد عقلها باقی ماند، تا به کلی نضح یابد و تا این که آثار حسرت حقیقی بر دریافت آزادی در طبقات بلند ملت و قیمت آن در طبقات پست آشکار کرده و مستبد احساس خطر نموده شروع به احتیاط شدید کند و مردمان را فریب دهد، تا این که فرصتی مناسب به دست آید یا به دست آورند. در این هنگام، ملت از روی طبیعت مستعد گردیده، تا قبول این قوانین نماید که خود حاکم خویش باشد. پس مختار است که خود مستبد را تکلیف نماید تا اصول استبداد را به اصول مقرر که مهیا ساخته بدل نماید و آن را طلب نماید و فیروزی خویش در آن داند و مستبد را در این حال چاره جز اطاعت و اجابت خواهش ملت طوعاً یا کرها نمی‌باشد و بدینسان سیر طبیعی تمام شود و سنت‌های او تبدیل نشود. پس خردمندان بینا شوند و فریفتگان از خدای پرهیزند و خردمندی که نامش پنهان نیست از رحمت خدای نومید نشود. و من این بحث را به این سخن ختم نمایم که خدای سبحان جلت حکمت، هر ملتی را از اعمال کسی که بر خویش حاکم ساخته‌اند، مسؤول قرار داده و این است معنی این کلام حق که «چون ملتی سیاست خویش نیکو نماید خداوند او را زبون ملت دیگر فرماید تا بر او حکم نماید» همچنانکه در شریعت‌ها معمول است که بر غیر بالغ یا سفیه قیم تعیین کنند. و این است معنی کلام حکمت نمای که «هر زمان ملتی به درجه رشد رسد عزت خویش باز آرد» و این معنی این سخن عدل است که خداوند مردمان را ستم ننماید بلکه مردمان بر خویش ستم روادارند» (۴) «ان الله لا یغیر ما بقوم حتی ینظروا ما بانفسهم». (۵) تمت بعون الله وحسن توفیقه ترجمه طبایع الاستبداد و مصارع الاستعباد علی ید مترجمها الفقیر الی الله القهار، عبدالحسین القاجاری ۲۹ رجب الفروسه ۱۳۲۵ کتبه العبد الحقیر الفقیر الفانی مرتضی‌الحسینی البرغانی فی لیال شهر الصیام سنه ۱۳۲۵. والسلام خیر ختام پی‌نوشتها (۱) این همان منطق قرآن است که می‌فرماید: واعدوا لهم ما استطعتم من قوه ومن رباط الخیل ترهبون به عدو الله وعدوكم

(انفال/۶۰). ۲) سوره بقره، آیه ۱۸۹. آنچه کواکبی در این بیست و پنج مبحث گرد آورده لزوما دیدگاه خود او نیست، بلکه نقل پرسشهای نوگرایان آن دوران است که وی آنها را پیش روی فرهیختگان مسلمان قرار داده است. ۳) این که امیرالمؤمنین علی (ع) و سایر ائمه اهل بیت، نتوانستند در زمان خویش به پیروزی ظاهری چشمگیری نائل شوند، عوامل زیادی داشته که از آن جمله موارد ذیل را می توان نام برد: ۱- پایین بودن سطح فکر و فرهنگ و آگاهی مردم ۲- پیچیدگی و سیاست بازی دشمن منافق ۳- تقوای اعتقادی، سیاسی، اخلاقی آن بزرگواران که سبب می شد اصل را، بر هدایت انسانها بگذارند نه بر رضایت آنها. و... ۴) ان الله لا یظلم الناس، ولكن الناس انفسهم یظلمون (یونس/۴۴). ۵) سوره رعد، آیه ۱۱.

منابع نقد و تصحیح

- ۱- تشیع و مشروطیت در ایران، عبدالهادی حائری، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۰. ۲- طبایع الاستبداد و مصارع الاستعباد، (متن عربی) سید عبدالرحمن الکوکبی، مؤسسه ناصرالثقافه، بیروت - لبنان، ۱۹۸۰. و نیز: دارالشرق العربی، دمشق - سوریه، ۱۹۹۰ م. ۳- الاستبداد والاستعمار و طرق مواجهتهما عند الکوکبی والابراهیمی، نوشته احمد السحمرانی، دارالفائس، بیروت - لبنان، ۱۹۸۷. ۴- تنبیه الامه و تنزیه المله، میرزا محمدحسین غروی نائینی، شرکت انتشار، تهران ۱۳۵۷. ۵- حکومت اسلامی (ولایت فقیه) امام روح الله موسوی خمینی، انتشارات امیرکبیر، ایران، ۱۳۵۷. ۶- نهج الفصاحه، سخنان پیامبر اکرم، گردآوری و ترجمه ابوالقاسم پاینده، انتشارات جاویدان، تهران. ۷- بررسی اجمالی نهضت‌های اسلامی در صد ساله اخیر، استاد شهید مرتضی مطهری، انتشارات صدرا، چاپ ششم، تهران ۱۳۶۵. ۸- عبدالرحمن الکوکبی، عباس محمود عقاد، بیروت - لبنان، ۱۹۶۹. ۹- مجموعه حکمت، به کوشش سید یحیی برقی، سلسله مقالات مؤتمر اسلامی، به قلم آیت الله سید محمود طالقانی، چاپ حکمت، قم، ۱۳۳۹ ش. ۱۰- ام القری، سید عبدالرحمن الکوکبی، المطبعة العصریه، حلب - سوریه، بی تاریخ. ۱۱- ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران، فریدون آدمیت، انتشارات پیام، تهران، ۱۳۵۵. ۱۲- نقش سید جمال الدین اسدآبادی در بیداری مشرق زمین، محیط طباطبایی، انتشارات دارالتبلیغ اسلامی قم. ۱۳- سیری در اندیشه سیاسی عرب، حمید عنایت، شرکت سهامی کتابهای جیبی، تهران ۱۳۵۶. ۱۴- زعماء الاصلاح فی العصر الحدیث، احمد امین، دارالکتاب العربی، بیروت ۱ روت، ۲- لبنان. ۱۵- اندیشه اصلاحی در نهضت‌های اسلامی، محمدجواد صاحبی، چاپ سوم، قم، ۱۳۷۶. ۱۶- تاریخ نهضت‌های دینی - سیاسی معاصر، علی اصغر حلبی، انتشارات بهبهانی، تهران ۱۳۷۱. ۱۷- دفتر ایام، عبدالحسین زرین کوب، انتشارات علمی، تهران ۱۳۶۴. ۱۸- میزان الحکمه، محمد محمدی ری شهری، دفتر تبلیغات اسلامی، قم. ۱۹- الحیاء، محمدرضا حکیمی، محمد حکیمی، علی حکیمی، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تهران. ۲۰- المحجۀ البیضاء، ملا محسن فیض کاشانی، تصحیح علی اکبر غفاری، دفتر انتشارات اسلامی، قم. ۲۱- وسائل الشیعه، شیخ حر عاملی، تصحیح عبدالرحیم ربانی شیرازی، انتشارات اسلامی، تهران. ۲۲- تتمه المنتهی، محدث قمی، انتشارات اسلامی، تهران. ۲۳- فرهنگ معین، محمد معین، انتشارات امیرکبیر، تهران. ۲۴- پیرامون انقلاب اسلامی، مرتضی مطهری، صدرا، ۱۳۵۸. ۲۵- پایگذار نهضت‌های اسلامی، صدر واثقی، شرکت انتشار، تهران. ۲۶- شهاب الاخبار، تصحیح میر جلال الدین محدث ارموی، انتشارات دانشگاه تهران. ۲۷- رمز عقب ماندگی ما، امیر شکیب ارسلان، ترجمه محمدباقر انصاری، انتشارات نوید، تهران. ۲۸- تهذیب الاحکام، ابوجعفر محمد بن الحسن الطوسی، دارالکتب الاسلامیه، تهران، ۱۳۹۰ ق. ۲۹- الدر المنثور، جلال الدین السیوطی، مکتبه المرعشی، قم، ۱۴۰۴ ق. ۳۰- الکافی، محمد بن یعقوب الکلینی، تصحیح علی اکبر غفاری، دارالکتب الاسلامیه، تهران، ۱۳۸۸ ق. ۳۱- تحف العقول، ابن شعبه الحرانی، مکتبه بصیرتی، قم، ۱۳۹۴ ق. ۳۲- مجمع الزوائد و منبع الفوائد، نورالدین الهیثمی، دارالکتاب العربی، بیروت ۱۴۰۴ ق. ۳۳- بحار الانوار، محمدباقر المجلسی، دارالکتب الاسلامیه، تهران، ۱۳۹۰ ق. ۳۴- کتر العمال فی سنن الاقوال والافعال، علاءالدین علی، مؤسسه الرساله، بیروت ۱۴۰۹ ق. ۳۵- نورالدین محمود، عمادالدین خلیل، دارالقلم، بیروت - لبنان، ۱۹۸۰.

۳۶- نورالدین زنگی فی الادب العربی، محمود فایز ابراهیم سرطاوی، دارالبشیر، عمان - اردن ۱۳۹۰ ق.

مقدمه طبایع الاستبداد

سپاس پروردگار عالمیان را، و درود و تحیت بر پیمبر ما محمد و بر سایر برادران او: فرستادگان خدای و پیروان ایشان که راهنمایان امتان به سوی حق آشکار، بودند. و بعد، همی گویم در حالی که بر حسب اقتضای زمان، مجبورپوشیدن نام و نشان بودم، امید از مطالعه کنندگان که به گفتار من اکتفانموده، گوینده آن را نخواهند. همانا، در حدود سنه هزار و سیصد و هیجده، در عهد عزیز مصر و عزت دهنده آن، حضرت خدیو، همنام عم رسول خدای یعنی عباس ثانی، که علم آزادی بر اطراف ملک خویش برافراشته به شهر مصر اندرآمدم. و بعضی مقاله‌های علمی و سیاسی در طبیعت استبداد و محل درافتادن بنده گرفتن عباد، در صفحات جراید و مجلات منتشر ساختم که بعضی از آنها زاده فکر خودم و بعضی دیگر را از سخنان دیگران فراگرفته بودم و خود مقصود من از آن مقالات، ستمکاری بخصوص، یاسلطنتی معین نبود؛ جز این که خواستم غافلان را بیاگاهانم، که درد پنهان از کجا بیامده، مگر مشرقیان دریابند: که خود ایشان اسباب برانگیخته، تا بدینحال در افتاده‌اند. پس روا نباشد که دیگران را عتاب، یا از قضا و قدر گله کنند. و شاید، آنان که هنوز رمقی از حیاتشان باقی است، پیش از مرگ به حال خویش برخوردارند. و از آن پس عزیزان مرا تکلیف نمودند؛ که آن مقاله‌های پراکنده را جمع آورم، تا فایده آن عموم یابد. من نیز بعضی زیادتیه‌ها، بر آن افزوده به شکل این کتابش درآوردم و آن را به حضرت برآمدگان ملت عربی هدیه نمودم، که ملتی همایون و غیورند و امیدهای ملت به میمنت پیشانی تابناک ایشان بازسته، و این معنی عجیبی نیست؛ چه جوانی جز با جوانان نباشد. و خدای یاور راه یافتگان است.

مقدمه اصل کتاب

مخفی نیست که سیاست علمی بس وسیع است و به فنون بسیار و مبحثهای دقیق بیشمار، تقسیم شود. و کمتر آدمی یافت می‌شود که بدین علم، به تمامی احاطه داشته باشد، همچنانکه کمتر آدمی باشد که این «خارخار» در وی حاصل نشده. و در تمام ملت‌های متمدن، علمای سیاسی یافت شدند که در فنون سیاست و مبحثهای آن سخن راندند؛ ولی بر سبیل صحبت، در ضمن کتب تاریخ یا اخلاق یا ادب یا حقوق ذکر آن نموده و از پیشینیان کتابی مخصوص در سیاست، معروف نیست، جز از رومانیان؛ جمهوری. جز این که: بعضی از قدما را، تالیفات سیاسی اخلاقی بوده، همچون «کلیله دمنه و نوشتجات» غوری غوریوس یونانی و سایر تحریرات سیاسی مذهبی مانند نهج البلاغه و کتاب خراج. اما در قرنهای متوسط، اثری از تالیفات در این فن دیده نشده، جز از علمای اسلام، که ایشان این علم را آمیخته به اخلاق تالیف و تدوین نموده‌اند، مثل: رازی و طوسی و غزالی و علائی؛ و این طریقه از عجمان فرا گرفتند. یا آمیخته با ادب تالیف نمودند، همچون: معری و متنسی؛ و این طریقه عرب بوده است. یا آمیخته به تاریخ، مانند ابن بطوطه و ابن خلدون، و این طریقه مغربیان باشد. اما متاخرین از اهل اروپا، این علم را وسعت بدادند و تالیفات بسیار در آن پرداخته، تفصیلات مشبع در آن مذکور ساختند، حتی آن که بعضی مبحثهای آن را در کتاب ضخیم تالیف نمودند. و هر یک مبحث آن را از دیگری بنامی تمیز دادند همچون: سیاست عمومی، سیاست داخلی، سیاست خارجی، سیاست اداری، سیاست اقتصادی، سیاست حقوقی، الی آخر. و هر یک از اینها را به باب‌های متعدد و اصلها و فرعها تقسیم نمودند. اما متاخرین از مشرقیان، پس در میان ترکان بسیاری پدید شدند که در اکثر از مبحثهای آن، تالیفهای مستقل یا ممزوج ایجاد نمودند، مثل: احمد جودت پاشا، و کمال بیگ، و سلیمان پاشا، و حسن فهمی پاشا. اما عربان، بسی اندک و تالیفشان نیز اندک باشد و از ایشان کسی قابل ذکر نشناسیم جز این چند تن: رفاعة بک و خیرالدین پاشای تونسسی، و احمد فارس، سلیم بستانی و مبعوث مدنی. و لیکن این اوقات، چنان هویدا گردد که نویسندگان سیاسی از عرب فزونی گرفته به دلیل آنچه از آثار قلم ایشان در موضوعهای متلف در روزنامه‌ها و مجلات منتشر است. و از این رو

بخاطر این عاجز رسید، که حضرات ایشان را به زبان روزنامه‌های عربی از موضوعی یادآوری نمایم که مهمترین مباحثهای سیاسی می‌باشد و کمتر کسی از ایشان تاکنون درب آن کوفته، پس آنان را به میدان اسب‌دوانی دعوت نمایم در راه نیکوترین خدمتی که فکرتهای برادران مشرقی خویش بدان روشن سازند و برادران خود را بخصوص عربان را به چیزی که از آن غفلت دارند بیاگاهانند، یعنی مرایشان را با گفتگو و بیان و دلیل و زدن امثال و تجربه معلوم دارند که: آیا حقیقت درد مشرق و دوی آن چیست؟ و چون تعریف علم سیاست آن است که: کارهای مشترک به مقتضای حکمت نمایند طبعاً و قهراً اولین مباحثهای آن و مهم‌ترین آنها بحث «استبداد» خواهد بود و معنی استبداد: تصرف نمودن در امورات مشترک به مقتضای هوی می‌باشد. و مرا را بر آن است که تکلم کننده در این بحث را لازم است که ملاحظه تعریف و تفصیل این چند چیز بنماید و آنها این است که: استبداد چیست؟ سبب آن کدام است؟ عرضهای آن چه چیز است؟ تشخیص آن چگونه است؟ سیر آن چیست؟ ترسانیدن آن چسان است؟ دوی آن چه باشد؟ چه هر موضوعی از اینها گنجایش تفصیل بسیار دارد بلکه بعضی از آنها را گنجایش دفتری بزرگ می‌باشد. و این مباحثها من حیث المجموع و روی هم رفته، مشتمل بر مسائل بسیار است که من بعضی امهات و اصل‌های آن را ذکر می‌نمایم و آن اصلها این است که: طبیعت استبداد چیست؟ از چه روی مستبدسخت ترسان باشد؟ از بهر چه جین بر رعیت مستبد، مستولی شود؟ استبداد را چه تاثیر بر دین می‌باشد؟ چه تاثیر بر علم می‌باشد؟ بر بزرگی می‌باشد؟ بر مال می‌باشد؟ بر اخلاق می‌باشد؟ بر ترقی می‌باشد؟ بر تربیت می‌باشد؟ یاوران مستبد، کیان باشند؟ آیا تحمل استبداد توان نمود؟ آیا خلاصی از استبداد امکان دارد؟ استبداد را به چه چیز باید بدل ساخت؟ آیا طبع استبداد چیست؟ و از آن پس قبل از فرو شدن در این مسائل نتیجه آنچه فکر گویندگان بر آن قرار یافته خلاصه نمایم و آن نتیجه‌ها را مدلول متحد و تعبیر مختلف است بر حسب اختلاف مشرب و نظر بحث کنندگان، چه مادی گوید: درد قوت است و دوامقاومت با آن قوت. و سیاسی گوید: درد، بنده گرفتن مردمان و دوا، بر گردانیدن آزادی ایشان است. و حکیم گوید: درد قدرت بر ستمکاری است و دوا قدرت یافتن بر انصاف جستن. و حقوقی گوید: درد غلبه سلطنت بر شریعت، دوا غلبه شریعت بر سلطنت می‌باشد. و ربانی گوید: درد انبازی با خدا است در جبروت و دوا توحید اوست از روی حق. اینها سخنان اهل نظر بود در خصوص درد و دوا، اما اهل عزیمت را سخن بدینسان است. چه غیرتمند گوید: درد کشیدن گردن‌ها است به زنجیر دونی و دوا سر باز زدن از فزونی و زبونی. و آزاد مرد گوید: درد برتری جستن بر مردمان است به باطل و دوا خوار ساختن متکبران ناقابل. و شخص استوار گوید: درد وجود رؤسا است بدون مهار و دوا بستن ایشان است به قید گرانبار. و فدائی گوید: درد دوستی زندگی و دوا دوستی مرگ است. آیا استبداد چه چیز است؟ استبداد در لغت آن است که شخص در کاری که شایسته مشورت است بر رای خویش اکتفا نماید (۱). اما چون استبداد را بطور اطلاق ذکر نمایم، استبداد فرمانروایان را بخصوص خواهند، چه او قوی‌ترین اسبابها است که آدمیان را بدبخت‌ترین جانداران قرار داده و فرمانروایی رؤسای بعضی مذاهب یا بعضی طوایف یا اصناف را بطور مجاز یا به نسبت، وصف استبداد بر آن نمایند. و در اصطلاح سیاسیون: مراد از استبداد، تصرف کردن یک نفر یا جمعی است در حقوق ملتی بدون ترس بازخواست. و زیادهای دیگر بر این معنی راه یافته، چه در مقام کلمه استبداد، این کلمات استعمال نموده‌اند: استعباد، اعتساف، تسلط، تحکم. و در مقابل اینها این کلمات می‌باشد: شرع مصون، حقوق محترمه، حس مشترک، حیوة طیه. همچنانکه در مقام صفت مستبد، این کلمات استعمال شود: حاکم به امر، حاکم مطلق، ظالم، جبار. و در مقابل سلطنت مستبد، این کلمات باشد که: عادل، مسئله، مقیده، دستوریه. و نیز در مقام صفت زبردستان مستبدین، این کلمات گویند که: اسیران، ذلیلان، کوچک شمردگان. و در مقابل اینها: طالبان اجر، غیرتمندان، آزادگان، زندگان. این بود تعریف استبداد به ترتیب ذکر همنامها و نامهای مقابل آنها. اما تعریف آن به وصف آن باشد که: استبداد صفت حکمرانی است مطلق‌العنان، که در امورات رعیت چنانکه خود خواهد تصرف نماید، بدون ترس و بیم از حساب و عقابی محقق. و منشا استبداد از آن باشد که حکمران مکلف نیست تا تصرفات خود را با شریعت، یا بر قانون، یا بر اراده ملت مطابق سازد. و این است حال سلطنتهای مطلقه - یا آن که به قسمی از این

اقسام مقید باشد ولی به سبب نفوذ و قدرت خویش قوت قید را به هوای نفس، باطل کردن تواند. و این حالت اکثر سلطنتهاست که خود را مقیده نامند. (۲) و اشکال سلطنتهای مستبده بسیار است که این بحث محل تفصیل آن نیست، بلکه در اینجا همین قدر اشاره کفایت است که صفت استبداد، همچنانکه شامل سلطنت و حکمرانی فرد مطلق‌العنانی است که با غلبه یا به ارث متولی سلطنت گردیده. همچنین شامل حکمرانی فرد مقید است که به ارث یا به انتخاب، سلطنت یافته، اما کسی از او حساب نخواهد. (۳) و نیز شامل حکمرانی جمعی است، اگرچه منتخب باشند. زیرا که اشتراک در رای دفع استبداد نماید جز این که آن رافی‌الجمله تخفیف دهد و بسا باشد که حکمرانی جمع، سخت‌تر و مضرتر از استبداد یک نفر باشد. و باز شامل است سلطنت مشروطه را، که قوه شریعت و قانون از قوه اجرای احکام در آن جدا باشد، چه این نیز استبداد را رفع نکند و تخفیف ندهد مادامی که اجرا کنندگان در نزد قانون نهندگان مسؤول نباشند. و قانون نهندگان خود را در نزد ملت مسؤول ندانند. و ملت نیز نداند تا چگونه مراقب ایشان باشد و از ایشان حساب خواهد. و خلاصه آنچه ذکر شد آن است که سلطنت از هر قسمی که باشد از وصف استبداد خارج نشود تا در تحت مراقبت شدید و محاسبه بی‌مسامحه نباشد همچنانکه در صدر اسلام واقع شد که بر عثمان بن عفان کینه بگرفتند و همچنانکه در عهد این جمهوری حاضر در فرانسه، در مساله نشانها و مساله نباما و مساله دریفوس اتفاق افتاد. و یکی از امور مقرر آن است که هر سلطنت عادل‌ای چون از مسؤولیت و مؤاخذه به واسطه غفلت ملت یا غافل ساختن ایشان ایمن گردد، با شتاب جامه استبداد در پوشد و چون زمانی بر آن بگذرد دیگر او را از دست نهد، مادامی که دو قوه هولناک ترساننده در خدمت او باشند و مراد از آن دو قوه: یکی نادانی ملت و دیگری سپاه منظم است. و در تاریخ سلطنتی از سلطنتهای متمدن عالم، معهود نیست که حکمران مسؤولی، از نصف قرن تا یک قرن و نیم، افزون پاینده باشد. از این قاعده تخلفی واقع نشده بجز سلطنت‌حالیه انگلیس، و سبب این مطلب بیداری ملت انگلیس می‌باشد که ایشان هرگز از فیروزی مست‌نگردند و از شکست پست نشوند. اینک علیا حضرت ملکه ویکتوریاست که اگر استبداد از بهرش میسر گردد آن را غنیمت‌شمارد، اگرچه برای ده روز از بقیه عمرش باشد، ولیکن هیئات که بر غفلتی از ملت خود دست یافته در اثنای آن زمام اختیار قشون به کف آرد. اما حکمرانی‌های بیابانی، که رعیت آنها همگی یا بیشتر، مرکب از عشایر و ایلات صحرانشین می‌باشد. و هر زمان که حکمران ایشان آزادی آنها را متعرض گردد یا ستمی برایشان روا دارد و قوت انصاف جستن نداشته باشند، فوراً کوچ نموده پراکنده شوند. اینگونه حکمرانیها، کمتر روی به استبداد آورند و نزدیکترین مثال از بهر این مطلب، اهل جزیره العرب هستند، چه ایشان از عهد سلاطین تبع و «حمیر» و «غسان تاکنون استبداد را نشناسند مگر فترت‌های اندک. و خود، گروهی از حکما بخصوص از متاخرین ایشان در وصف استبداد و دوی آن به جمله‌های بلیغ و مضامین بکر سخن سروده‌اند به قسمی که بدبختی انسان را در خاطرها مجسم سازد، گویی آشکاره می‌گوید: این دشمن تو است، بنگر چه می‌کنی و آن جمله‌ها از این قبیل است که گفته‌اند: حکمران مستبد، در امورات مردم به اراده خویش حکومت نماید نه به اراده ایشان و با هوای نفس خود حکم کند در میان ایشان نه به قانون شریعت. و چون خود، آگاهی دارد که غاصب و متعدی می‌باشد، لاجرم پاشنه پای خویش بر دهان ملیونها نفوس گذارد که دهان ایشان بسته ماند و سخن گفتن از روی حق یا مطالبه حق نتوانند. دیگر از آن جمله‌ها این است که مستبد، دشمن حق و دشمن آزادی و قاتل این دو می‌باشد. و حق، پدر مردمان. و آزادی، مادر ایشان است. و عوام، کودکان یتیم خفته می‌باشند که چیزی ندانند. و دانشمندان، برادران با رشد این یتیمانند که چون ایشان را برانگیزانند از خواب برآیند و چون بخوانندشان اجابت نمایند. و نیز گفته‌اند: مستبد از حد، از آنرو تجاوز نماید که مانعی در میان نبیند. چه اگر ظالم در پهلوی مظلوم شمشیری بیند، هرگز اقدام بر ظلم ننماید، همچنانکه گفته‌اند: استعداد جنگ، جنگ را مانع شود. و نیز گفته‌اند: مستبد انسان است و از روی فطرت، استعداد خیر و شر هر دو در او باشد. پس بر رعیت است که مستعد باشند تا بشناسند خیر کدام و شر کدام است. مستعد باشند تا بگویند شر نخواهیم و مستعد باشند تا کردار از پی گفتار درآورند، چه گفتاری که کردارش در پی نباشد، خود موجی در هوا بیش نیست. با وصف این، مجرد استعداد از بهر کردار، کرداری باشد که شر استبداد را کفایت نماید. و

نیز این جمله بیان کرده‌اند که: مستبد آدمی است و آدمی را بیشتر الفت با گوسفند و سگ باشد از این جهت است که مستبد می‌خواهد رعیتش در شیر و فایده، همچون گوسپند باشد و در اطاعت مانند سگ فروتنی و تملق نمایند. اما بر رعیت است که مثل اسب باشد؛ اگر او را خدمت کند، خدمت نماید و اگر بزندش بدخویی آغازد. بلکه بر رعیت است که مقام خویش بشناسد؛ آیا از بهر خدمت مستبد خلق شده، یا مستبد از بهر خدمت او بیامده و او را به خدمت باز داشته؟ و رعیت خردمند، وحشی استبداد را، با لجامی قید نماید که در راه نگاهداری آن لجام، جان خویش دربازد، تا از گزند او ایمن ماند و چون خواهد سرکشی کند، لجام بجنباند و اگر صولت آرد او را برنهد. و در این مقدار، از بهر تعریف حقیقت استبداد به اجمال کفایت است و مبحث‌های آینده، تفصیل آن را کافل است.

فهرست اعلام

آ

آته: ۹۵ آراء اهل المدینه الفاضله (کتاب): ۳۸ آستانه: ۲۲ آسیای غربی: ۱۳ آشوری: ۱۰۶ آشوریان: ۹۵، ۱۸۴، ۱۸۷ آغریین: ۱۲۷
آمریک: ۱۰۸ آمریکا: ۴۹، ۶۷، ۲۳۵ آنارشیست: ۱۶۲

الف

ائمه اهل بیت: ۵۵ ائمه اهل بیت: ۱۲۶، ۲۵۵ ابوالضعفاء: ۱۰ ابراهیم (ع): ۱۵۰ ابن اخوة: ۳۸ ابن بطوطه: ۳۷، ۷۸ ابن تیمیه: ۳۸ ابن خلدون: ۳۷، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۷۸، ۱۱۷، ۱۲۶ ابن شعبه الحرانی: ۷۲ ابن فراء: ۳۸ ابوالقاسم پاینده: ۶۹ ابوبکر: ۱۲۸ ابوجعفر محمد بن الحسن الطوسی: ۷۱ ابونصر فارابی: ۳۸ احکام السلطانیه (کتاب): ۳۸ احمد السحمرانی: ۶۹ احمد امین: ۷۰، ۹ احمد بهاء الدین: ۹ احمد جودت پاشا: ۳۸، ۷۸ احمد فارس: ۳۹، ۷۸ اردبیل: ۹ اردن: ۷۲ ارسطوقراطی: ۱۰۱ اروپ: ۱۰۸، ۱۵۵، ۱۵۹ اروپا: ۱۵، ۳۸، ۳۹، ۶۰، ۱۸۴، ۲۳۵ اروپاییان: ۲۴ اریستو کراسی: ۴۷، ۴۸ اسبارطه: ۹۵ اسپانیول: ۲۲۶ اسلام: ۱۶، ۱۷، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۲۸، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۵، ۴۱، ۴۲، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۵۸، ۶۰، ۶۶، ۶۷، ۷۷، ۸۵، ۹۶، ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۶۰، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۴، ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۷۹، ۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۳، ۷۸۴، ۷۸۵، ۷۸۶، ۷۸۷، ۷۸۸، ۷۸۹، ۷۹۰، ۷۹۱، ۷۹۲، ۷۹۳، ۷۹۴، ۷۹۵، ۷۹۶، ۷۹۷، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۱۰، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۱۵، ۸۱۶، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۰، ۸۲۱، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۲۹، ۸۳۰، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۳۴، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۳۸، ۸۳۹، ۸۴۰، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۴۴، ۸۴۵، ۸۴۶، ۸۴۷، ۸۴۸، ۸۴۹، ۸۵۰، ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۵۳، ۸۵۴، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۵۷، ۸۵۸، ۸۵۹، ۸۶۰، ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۶۳، ۸۶۴، ۸۶۵، ۸۶۶، ۸۶۷، ۸۶۸، ۸۶۹، ۸۷۰، ۸۷۱، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۵، ۸۷۶، ۸۷۷، ۸۷۸، ۸۷۹، ۸۸۰، ۸۸۱، ۸۸۲، ۸۸۳، ۸۸۴، ۸۸۵، ۸۸۶، ۸۸۷، ۸۸۸، ۸۸۹، ۸۹۰، ۸۹۱، ۸۹۲، ۸۹۳، ۸۹۴، ۸۹۵، ۸۹۶، ۸۹۷، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۰، ۹۰۱، ۹۰۲، ۹۰۳، ۹۰۴، ۹۰۵، ۹۰۶، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۰۹، ۹۱۰، ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۱۵، ۹۱۶، ۹۱۷، ۹۱۸، ۹۱۹، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۲۴، ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۲۷، ۹۲۸، ۹۲۹، ۹۳۰، ۹۳۱، ۹۳۲، ۹۳۳، ۹۳۴، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۳۸، ۹۳۹، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۳، ۹۴۴، ۹۴۵، ۹۴۶، ۹۴۷، ۹۴۸، ۹۴۹، ۹۵۰، ۹۵۱، ۹۵۲، ۹۵۳، ۹۵۴، ۹۵۵، ۹۵۶، ۹۵۷، ۹۵۸، ۹۵۹، ۹۶۰، ۹۶۱، ۹۶۲، ۹۶۳، ۹۶۴، ۹۶۵، ۹۶۶، ۹۶۷، ۹۶۸، ۹۶۹، ۹۷۰، ۹۷۱، ۹۷۲، ۹۷۳، ۹۷۴، ۹۷۵، ۹۷۶، ۹۷۷، ۹۷۸، ۹۷۹، ۹۸۰، ۹۸۱، ۹۸۲، ۹۸۳، ۹۸۴، ۹۸۵، ۹۸۶، ۹۸۷، ۹۸۸، ۹۸۹، ۹۹۰، ۹۹۱، ۹۹۲، ۹۹۳، ۹۹۴، ۹۹۵، ۹۹۶، ۹۹۷، ۹۹۸، ۹۹۹، ۱۰۰۰، ۱۰۰۱، ۱۰۰۲، ۱۰۰۳، ۱۰۰۴، ۱۰۰۵، ۱۰۰۶، ۱۰۰۷، ۱۰۰۸، ۱۰۰۹، ۱۰۱۰، ۱۰۱۱، ۱۰۱۲، ۱۰۱۳، ۱۰۱۴، ۱۰۱۵، ۱۰۱۶، ۱۰۱۷، ۱۰۱۸، ۱۰۱۹، ۱۰۲۰، ۱۰۲۱، ۱۰۲۲، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴، ۱۰۲۵، ۱۰۲۶، ۱۰۲۷، ۱۰۲۸، ۱۰۲۹، ۱۰۳۰، ۱۰۳۱، ۱۰۳۲، ۱۰۳۳، ۱۰۳۴، ۱۰۳۵، ۱۰۳۶، ۱۰۳۷، ۱۰۳۸، ۱۰۳۹، ۱۰۴۰، ۱۰۴۱، ۱۰۴۲، ۱۰۴۳، ۱۰۴۴، ۱۰۴۵، ۱۰۴۶، ۱۰۴۷، ۱۰۴۸، ۱۰۴۹، ۱۰۵۰، ۱۰۵۱، ۱۰۵۲، ۱۰۵۳، ۱۰۵۴، ۱۰۵۵، ۱۰۵۶، ۱۰۵۷، ۱۰۵۸، ۱۰۵۹، ۱۰۶۰، ۱۰۶۱، ۱۰۶۲، ۱۰۶۳، ۱۰۶۴، ۱۰۶۵، ۱۰۶۶، ۱۰۶۷، ۱۰۶۸، ۱۰۶۹، ۱۰۷۰، ۱۰۷۱، ۱۰۷۲، ۱۰۷۳، ۱۰۷۴، ۱۰۷۵، ۱۰۷۶، ۱۰۷۷، ۱۰۷۸، ۱۰۷۹، ۱۰۸۰، ۱۰۸۱، ۱۰۸۲، ۱۰۸۳، ۱۰۸۴، ۱۰۸۵، ۱۰۸۶، ۱۰۸۷، ۱۰۸۸، ۱۰۸۹، ۱۰۹۰، ۱۰۹۱، ۱۰۹۲، ۱۰۹۳، ۱۰۹۴، ۱۰۹۵، ۱۰۹۶، ۱۰۹۷، ۱۰۹۸، ۱۰۹۹، ۱۱۰۰، ۱۱۰۱، ۱۱۰۲، ۱۱۰۳، ۱۱۰۴، ۱۱۰۵، ۱۱۰۶، ۱۱۰۷، ۱۱۰۸، ۱۱۰۹، ۱۱۱۰، ۱۱۱۱، ۱۱۱۲، ۱۱۱۳، ۱۱۱۴، ۱۱۱۵، ۱۱۱۶، ۱۱۱۷، ۱۱۱۸، ۱۱۱۹، ۱۱۲۰، ۱۱۲۱، ۱۱۲۲، ۱۱۲۳، ۱۱۲۴، ۱۱۲۵، ۱۱۲۶، ۱۱۲۷، ۱۱۲۸، ۱۱۲۹، ۱۱۳۰، ۱۱۳۱، ۱۱۳۲، ۱۱۳۳، ۱۱۳۴، ۱۱۳۵، ۱۱۳۶، ۱۱۳۷، ۱۱۳۸، ۱۱۳۹، ۱۱۴۰، ۱۱۴۱، ۱۱۴۲، ۱۱۴۳، ۱۱۴۴، ۱۱۴۵، ۱۱۴۶، ۱۱۴۷، ۱۱۴۸، ۱۱۴۹، ۱۱۵۰، ۱۱۵۱، ۱۱۵۲، ۱۱۵۳، ۱۱۵۴، ۱۱۵۵، ۱۱۵۶، ۱۱۵۷، ۱۱۵۸، ۱۱۵۹، ۱۱۶۰، ۱۱۶۱، ۱۱۶۲، ۱۱۶۳، ۱۱۶۴، ۱۱۶۵، ۱۱۶۶، ۱۱۶۷، ۱۱۶۸، ۱۱۶۹، ۱۱۷۰، ۱۱۷۱، ۱۱۷۲، ۱۱۷۳، ۱۱۷۴، ۱۱۷۵، ۱۱۷۶، ۱۱۷۷، ۱۱۷۸، ۱۱۷۹، ۱۱۸۰، ۱۱۸۱، ۱۱۸۲، ۱۱۸۳، ۱۱۸۴، ۱۱۸۵، ۱۱۸۶، ۱۱۸۷، ۱۱۸۸، ۱۱۸۹، ۱۱۹۰، ۱۱۹۱، ۱۱۹۲، ۱۱۹۳، ۱۱۹۴، ۱۱۹۵، ۱۱۹۶، ۱۱۹۷، ۱۱۹۸، ۱۱۹۹، ۱۲۰۰، ۱۲۰۱، ۱۲۰۲، ۱۲۰۳، ۱۲۰۴، ۱۲۰۵، ۱۲۰۶، ۱۲۰۷، ۱۲۰۸، ۱۲۰۹، ۱۲۱۰، ۱۲۱۱، ۱۲۱۲، ۱۲۱۳، ۱۲۱۴، ۱۲۱۵، ۱۲۱۶، ۱۲۱۷، ۱۲۱۸، ۱۲۱۹، ۱۲۲۰، ۱۲۲۱، ۱۲۲۲، ۱۲۲۳، ۱۲۲۴، ۱۲۲۵، ۱۲۲۶، ۱۲۲۷، ۱۲۲۸، ۱۲۲۹، ۱۲۳۰، ۱۲۳۱، ۱۲۳۲، ۱۲۳۳، ۱۲۳۴، ۱۲۳۵، ۱۲۳۶، ۱۲۳۷، ۱۲۳۸، ۱۲۳۹، ۱۲۴۰، ۱۲۴۱، ۱۲۴۲، ۱۲۴۳، ۱۲۴۴، ۱۲۴۵، ۱۲۴۶، ۱۲۴۷، ۱۲۴۸، ۱۲۴۹، ۱۲۵۰، ۱۲۵۱، ۱۲۵۲، ۱۲۵۳، ۱۲۵۴، ۱۲۵۵، ۱۲۵۶، ۱۲۵۷، ۱۲۵۸، ۱۲۵۹، ۱۲۶۰، ۱۲۶۱، ۱۲۶۲، ۱۲۶۳، ۱۲۶۴، ۱۲۶۵، ۱۲۶۶، ۱۲۶۷، ۱۲۶۸، ۱۲۶۹، ۱۲۷۰، ۱۲۷۱، ۱۲۷۲، ۱۲۷۳، ۱۲۷۴، ۱۲۷۵، ۱۲۷۶، ۱۲۷۷، ۱۲۷۸، ۱۲۷۹، ۱۲۸۰، ۱۲۸۱، ۱۲۸۲، ۱۲۸۳، ۱۲۸۴، ۱۲۸۵، ۱۲۸۶، ۱۲۸۷، ۱۲۸۸، ۱۲۸۹، ۱۲۹۰، ۱۲۹۱، ۱۲۹۲، ۱۲۹۳، ۱۲۹۴، ۱۲۹۵، ۱۲۹۶، ۱۲۹۷، ۱۲۹۸، ۱۲۹۹، ۱۳۰۰، ۱۳۰۱، ۱۳۰۲، ۱۳۰۳، ۱۳۰۴، ۱۳۰۵، ۱۳۰۶، ۱۳۰۷، ۱۳۰۸، ۱۳۰۹، ۱۳۱۰، ۱۳۱۱، ۱۳۱۲، ۱۳۱۳، ۱۳۱۴، ۱۳۱۵، ۱۳۱۶، ۱۳۱۷، ۱۳۱۸، ۱۳۱۹، ۱۳۲۰، ۱۳۲۱، ۱۳۲۲، ۱۳۲۳، ۱۳۲۴، ۱۳۲۵، ۱۳۲۶، ۱۳۲۷، ۱۳۲۸، ۱۳۲۹، ۱۳۳۰، ۱۳۳۱، ۱۳۳۲، ۱۳۳۳، ۱۳۳۴، ۱۳۳۵، ۱۳۳۶، ۱۳۳۷، ۱۳۳۸، ۱۳۳۹، ۱۳۴۰، ۱۳۴۱، ۱۳۴۲، ۱۳۴۳، ۱۳۴۴، ۱۳۴۵، ۱۳۴۶، ۱۳۴۷، ۱۳۴۸، ۱۳۴۹، ۱۳۵۰، ۱۳۵۱، ۱۳۵۲، ۱۳۵۳، ۱۳۵۴، ۱۳۵۵، ۱۳۵۶، ۱۳۵۷، ۱۳۵۸، ۱۳۵۹، ۱۳۶۰، ۱۳۶۱، ۱۳۶۲، ۱۳۶۳، ۱۳۶۴، ۱۳۶۵، ۱۳۶۶، ۱۳۶۷، ۱۳۶۸، ۱۳۶۹، ۱۳۷۰، ۱۳۷۱، ۱۳۷۲، ۱۳۷۳، ۱۳۷۴، ۱۳۷۵، ۱۳۷۶، ۱۳۷۷، ۱۳۷۸، ۱۳۷۹، ۱۳۸۰، ۱۳۸۱، ۱۳۸۲، ۱۳۸۳، ۱۳۸۴،

بارون: ۱۲۹ بحارالانوار (کتاب): ۷۲ بررسی اجمالی نهضت‌های اسلامی در صد ساله اخیر (کتاب): ۷۰ بلجیک: ۲۳۵ بلقیس ملکه سبا: ۹۹، ۱۰۰ بنی اسرائیل: ۹۶، ۱۰۵ بولونی: ۱۵۷ بیروت: ۱۲، ۱۵، ۶۹، ۷۰، ۷۲ بیسمارک: ۲۶

پ

پاپ: ۱۰۴ پاریس: ۹۳ پایگذار نهضت‌های اسلامی (کتاب): ۷۱ پرستان: ۹۴ پطر کبیر: ۲۶، ۲۳۲ پولس: ۹۶ پیرامون انقلاب اسلامی (کتاب): ۷۱ پیغمبران: ۱۸۳

ت

تاپی یرو: ۲۳ تاتار: ۲۲۶ تاریخ نهضت‌های دینی - سیاسی معاصر (کتاب): ۷۰ تبع: ۹۹ تتمه المنتهی (کتاب): ۷۱ تحف العقول (کتاب): ۷۲ ترابان: ۱۲۷ ترا سوال: ۱۸۱ ترک: ۳۹ تشیع و مشروطیت: ۳۶ تشیع و مشروطیت در ایران (کتاب): ۳۴، ۶۹ تفلیس: ۲۲ تلمود: ۴۹، ۱۰۵، ۱۰۶ تنبیه الامه و تنزیه المله: ۱۷، ۳۵، ۶۹ تورات: ۲۸، ۴۴، ۴۹، ۹۱، ۹۶، ۱۹۸، ۱۰۵ تهذیب الاحکام (کتاب): ۷۱ تهران: ۲۲، ۶۷، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲

ج و ج

جامعه اموی: ۹ جرمانی: ۱۸۵ جزیره العرب: ۸۶ جلال‌الدین السیوطی: ۷۱ جهان اسلام: ۱۶ جهان اسلامی: ۲۳، ۲۵ چین: ۱۰۶، ۱۵۰، ۱۵۷، ۱۵۸

ح و ح

حاکم فاطمی: ۹۴ حجاج: ۱۲۸ حسان: ۱۹، ۱۱۶ حسن فهمی: ۳۸، ۷۸ حکومت اسلامی (کتاب): ۶۹ حلب: ۹، ۳۴، ۷۰ حمید عنایت: ۲۳، ۳۳، ۷۰ حمیر: ۸۶ حنفی: ۹ خلفای راشدین: ۴۷، ۹۷، ۹۸، ۲۳۲، ۱۰۳ خیرالدین پاشای تونس: ۳۹، ۷۸

د

دارالبشیر: ۷۲ دارالقلم: ۷۲ دارالکتاب العربی: ۷۰، ۷۲ دارالکتب الاسلامیه: ۷۱، ۷۲ دارالنفائس: ۶۹ دریفوس: ۸۵ دفتر انتشارات اسلامی: ۷۱ دفتر ایام: ۷۰ دفتر تبلیغات اسلامی: ۷۱ دفتر نشر فرهنگ اسلامی: ۷۱ دموکراسی اسلام: ۱۰۲ دموکراسی غربی: ۱۰۲ دوک: ۱۲۹ دیموقراطی: ۹۷، ۱۰۱

ر

رازی: ۳۷، ۷۷، ۱۸۶ رسول خدا: ۷۵، ۱۰۲ رشید رضا: ۳۴، ۳۵ رفاعه بک: ۳۹، ۷۸ رمز عقب ماندگی ما: ۷۱ روح القدس: ۱۰۶ روح القوانین (کتاب): ۳۴ روزبهان خنجی: ۳۸ روس: ۳۹، ۲۰۵، ۲۲۶ روسو: ۳۲ روسیه: ۹۳، ۱۵۷، ۱۵۸ رومان: ۹۵، ۲۳۲ رومانیان: ۷۷ رومیان: ۱۸۴

ز و ز

زعماء الاصلاح فی العصر الحدیث (کتاب): ۷۰ زنگیان: ۱۵۰ ژاپنی: ۲۰ ژاپون: ۲۳۵ ژاپونیان: ۱۸۲ ژنو: ۳۴

س

سخنان پیامبر اکرم (کتاب): ۶۹ سلطان عبدالحمید: ۱۰، ۳۴ سلوک الملوک (کتاب): ۳۸ سلیمان پاشا: ۳۸، ۷۸ سلیم بستانی: ۳۹، ۷۸ سنگاپور: ۲۲ سوریه: ۱۲، ۱۶، ۶۹، ۷۰ سوسیره: ۲۳۵ سیاست المدنیة (کتاب): ۳۸ سید ابراهیم: ۹ سید جمال‌الدین اسدآبادی: ۱۳، ۱۴، ۱۵: ۱۶، ۲۵، ۳۹، ۱۵۸ سید فراتی: ۱۰ سید محمود طالقانی: ۹، ۷۰ سید یحیی برقی: ۷۰ سیری در اندیشه سیاسی عرب (کتاب): ۷۰

ش

شرقیان: ۶۰، ۶۱، ۱۶۵ شرکت انتشار: ۶۹ شرکت سهامی انتشار: ۷۱ شرکت سهامی کتابهای جیبی: ۷۰ شهاب الاخبار (کتاب): ۷۱ شیخ حر عاملی: ۷۱ شیخ صفی‌الدین اردبیلی: ۹ شیلار: ۱۱۶

ص و ط

صدرا: ۷۱ صدر واثقی: ۷۱ صلاح‌الدین: ۱۱۹ طبایع الاستبداد و مصارع الاستعباد: ۳۲: ۶۷، ۶۹ طوسی: ۳۷، ۷۷

ع و غ

عارف پاشا: ۱۱ عباس حلمی: ۱۰، ۱۲ عباس محمود عقاد: ۷۰ عبدالحسین القاجار عبدالحسین میرزای قاجار عبدالحسین زرین کوب: ۷۰ عبدالحسین میرزای قاجار: ۶۷، ۲۵۷ عبدالرحیم ربانی شیرازی: ۷۱ عبدالرحیم طالب‌اف: ۳۹ عبدالله جودت: ۳۴ عبدالملک اموی: ۲۳۲ عبدالهادی حائری: ۳۴ عرب: ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۳۳، ۳۷، ۳۹، ۴۰، ۷۷، ۷۸، ۹۹، ۲۰۶، ۱۸۴، ۳۷، ۷۷ علاء‌الدین علی: ۷۲ علی اصغر حلبی: ۷۰ علی‌اکبر غفاری: ۷۱ علی حکیمی: ۷۱ عمادالدین خلیل: ۷۲ عمان: ۷۲ عمر بن عبدالعزیز: ۴۷ عیسی: ۴۴، ۴۵، ۹۶، ۱۵۰ غریبان: ۴۹، ۶۰، ۱۲۶، ۱۸۴، ۱۲۶، ۳۷، ۷۷ غسان: ۸۶ غلاة صوفیه: ۹۴ غوریغوریوس: ۳۷

ف و ق

فرانسویان: ۲۲۵، ۲۲۶ فرانسه: ۱۸۷، ۹۳، ۸۵، ۴۲، ۳۴، ۳۳، ۳۲ فرعون: ۱۰۰، ۱۰۱ فرنگیان: ۱۸۰ فرهنگ معین (کتاب): ۷۱ فریدون آدمیت: ۷۰ فلورانس: ۳۳ فلیپ دویم اسپانی: ۹۴ فینیقیان: ۱۸۷ قازان: ۲۲۶ قانون قزوینی: ۴۰ قاهره: ۱۲، ۳۴ قسطنطین: ۹۴ قسیسان: ۴۸، ۹۲ قم: ۷۰، ۷۱، ۷۲ قیس: ۱۲۸

ک و گ

کابل: ۲۲ کاترین: ۱۵۳ کاتولیک: ۹۴، ۱۰۵ کارا دو وو: ۲۳ کتاب خراج: ۳۷، ۷۷ کریستو: ۱۵۳ کلیسا: ۴۴، ۹۷، ۱۰۵، ۱۵۰ کلیله و دمنه (کتاب): ۳۷ کمال بیگ: ۳۸، ۷۸ کمیت: ۱۹ کمیت: ۱۱۶ کنز العمال فی سنن الاقوال والافعال: ۷۲ کواکیبه: ۱۰ کیهان اندیشه (مجله): ۴۶ گاریبالدی: ۲۶ گلاستون: ۱۵۸

ل

لاتینی: ۱۸۵ لبنان: ۶۹، ۷۰، ۷۲ لرد: ۱۳۰ لندن: ۱۵۷ لوتروپ دوشودارت: ۲۳ لینوسالواتاتی: ۳۳

م

ماوردی: ۳۸ مبعوث مدنی: ۳۹، ۷۸ متنسی: ۳۷، ۷۷ مجمع الزوائد و منبع الفوائد (کتاب): ۷۲ مجموعه حکمت (مجله): ۹، ۷۰
 مجوسیان: ۱۰۵ محدث قمی: ۷۱ محمدباقر المجلسی: ۷۲ محمدباقر انصاری: ۷۱ محمد بن یعقوب الكلینی: ۷۱ محمد حکیمی: ۷۱
 محمدجواد صاحبی: ۷۰ محمدرضا حکیمی: ۷۱ محمد عبده: ۳۹ محمد محمدی ری شهری: ۷۱ محمد معین: ۷۱ محمود فایز ابراهیم
 سرطاوی: ۷۲ مراکش: ۲۲ مرتضی الحسینی البرغانی: ۲۵۷ مرتضی مطهری: ۱۴، ۷۰، ۷۱، ۱۰۲ مسیح: ۹۶، ۱۰۶ مصر: ۱۰، ۱۲، ۱۳،
 ۱۶، ۲۰، ۴۳، ۱۰۱، ۷۵، ۱۵۷ مصریان: ۹۵، ۱۰۶، ۱۸۴ مطهری: ۱۶ معالم القربه فی احکام الحسبه (کتاب): ۳۸، ۳۷، ۷۷ مغربی: ۲۲۸،
 ۲۴۲ مکتبه المرعشی: ۷۱ مکتبه بصیرتی: ۷۲ ملامحسن فیض کاشانی: ۷۱ ملکه ویکتوریا: ۸۶ منتسکیو: ۱۹، ۳۲، ۳۴ موسی (ع): ۴۴،
 ۱۰۰، ۱۵۰ موسی نجفی: ۴۰ مهتدی عباسی: ۴۷، ۹۸ میر جلال‌الدین محدث ارموی: ۷۱ میرزا محمدحسین غروی نائینی: ۳۵، ۱۷، ۳۶،
 ۶۹ میرزا محمدحسین نائینی میرزا محمدحسین غروی نائینی میرزا ملکم خان: ۳۹ میزان الحکمه: ۷۱ مؤتمر اسلامی: ۷۰ مؤسسه
 ناصرالثقافه: ۶۹ مؤسسه الرساله: ۷۲

ن

نائینی میرزا محمدحسین غروی نائینی ناپلئون: ۲۶ ناسیونالیسم عرب: ۱۶ ناسیونالیسم عربی: ۲۶ نایما: ۸۵ نصرانیت: ۹۶ نقش اندیشه
 توحیدی در اصلاح اجتماعی (مقاله): ۴۶ نقش سید جمال‌الدین اسدآبادی در بیداری مشرق زمین (کتاب): ۷۰ نورالدین الهیثمی: ۷۲
 نورالدین زنگی فی الادب العربی (کتاب): ۷۲ نورالدین شهید: ۴۷، ۹۸، ۲۳۲ نورالدین محمود: ۷۲ نهج البلاغه: ۱۷، ۳۷، ۷۷ نهج
 الفصاحه (کتاب): ۶۹ نیرون: ۱۲۷

و

وسائل الشیعه (کتاب): ۷۱ ولایت فقیه (کتاب): ۶۹ ولتر: ۳۲ ولید: ۱۲۸ ویتور الفیه ری: ۳۲

ه

هانری هشتم: ۹۴ هند: ۱۳، ۲۰، ۱۵۰، ۲۲۶ هندیان: ۱۸۴ هولندیان: ۲۲۶

ی

یونان: ۹۵، ۱۸۴ یونانی: ۲۰، ۳۰، ۳۷، ۷۷ یهود: ۴۹، ۱۰۶، ۲۲۶ یهودان: ۱۰۵

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم جاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱) با اموال و
 جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که
 امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی

از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹ بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند. مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است. اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب تقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید. از جمله فعالیت های گسترده مرکز: الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ... د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای و راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴) ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ... ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ... ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶ وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵ (۰۳۱۱) نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایند انشاءالله. شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: ۵۳-۰۶۰۹-۰۶۲۱-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۱۸۰-۰۱۹۰ IR به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید ارزش کار فکری و عقیدتی الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام :- هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی

دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید». التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟». [سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد». مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گامگاه

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

